بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان و نام‌پدیدآور: گنجینهٔ بهارستان: مجموعهٔ ۳ رساله در پزشکی/ به‌کوشش مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی؛ ترجمهٔ مقدمه به انگلیسی عبدالقادر هاشمی
مشخصات نشر: تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶
مشخصات ظاهری: ۴۵۹، 5 ص.: مصور، نمونه
فروست: علوم و فنون؛ ۲. پزشکی؛ ۲
شابک: 964-6690-57-2
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: ص.ع. به انگلیسی: ...Ganjine-Ye Baharestan (10) Sciences and Technics
یادداشت: نمایه
یادداشت: کتابنامه: ص [۴۵۵]ـ۴۵۹؛ همچنین به‌صورت زیرنویس
عنوان دیگر: مجموعه ۳ رساله در پزشکی
موضوع: پزشکی -- نسخه‌های خطی فارسی
موضوع: نسخه‌های خطی فارسی -- ایران
شناسهٔ افزوده: هاشمی، عبدالقادر، مترجم
شناسهٔ افزوده: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی. مرکز پژوهش
شناسهٔ افزوده: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
رده‌بندی کنگره: ۹۳ گ ۴ پ/ Z۶۶۱۱
رده‌بندی دیویی: ۰۱۱/۳۱
شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۱۰۸۱۷۶۵

# گنجینهٔ بهارستان

## (مجموعهٔ ۳ رساله در پزشکی)

به کوشش مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

تهران ـ ۱۳۸۶



کتابخانه، موزه و مرکز اسناد
مجلس شورای اسلامی

**گنجینهٔ بهارستان/ (علوم و فنون ۲، پزشکی ۲)**
Ganjine-ye Baharestan
به کوشش: مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

**مسئول مجموعهٔ گنجینهٔ بهارستان:** بهروز ایمانی
**ترجمهٔ مقدّمه به انگلیسی:** سید عبدالقادر هاشمی

**حروفچین:** رضا علی‌محمّدی
**صفحه‌آرا:** فاطمه بوجار
**نمونه‌خوان:** مهری خلیلی
**قلم‌های استفاده شده:** لوتوس **زر یاقوت میترا** Times
**کاغذ مورد استفاده:** ۷۰گرمی تحریر خارجی

**ناظر چاپ:** نیکی ایّوبی‌زاده
**چاپخانه:** نقره‌آبی
**لیتوگرافی:** نقره‌آبی
**صحافی:** نصر
**چاپ اول:** تابستان ۱۳۸۶
**شمارگان:** ۱۰۰۰
**بها:** ۴۲۰۰۰ ریال


شابک: 964-6690-57-2

**انتشارات و توزیع:**
میدان بهارستان ـ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
تلفن: ۱۸ـ ۳۳۱۳۰۹۱۱؛ دورنگار: ۳۳۱۳۰۹۱۹

نشانی سایت اینترنتی: ***WWW.Majlislib.com (org)***
نشانی پست الکترونیکی: ***Pajoohesh@Majlislib.com***

تقدیم به دانشمند گرانقدر، جناب آقای دکتر مهدی محقّق

به پاس احیای متون پزشکی

**به نام خداوند جان و خرد**

یکی از فعالیّتهای شاخص مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی در حوزهٔ متن‌پژوهی، انتشار رسائل خطّی کم حجم با موضوعات مختلف در قالب مجموعهٔ گنجینهٔ بهارستان است.

در مدّتی که دفترهایی از مجموعهٔ گنجینهٔ بهارستان انتشار یافت، با استقبال، انتقاد و پیشنهاد محقّقان و متن‌پژوهان روبرو شدیم و از دانش و تجربیات اساتید حوزه‌های مختلف علوم استفاده کردیم و برآنیم کیفیّت علمی مجموعه را ارتقا دهیم.

در نخستین دورهٔ انتشار این مجموعه، بازنوشت و تصحیح رساله‌ها با استفاده از نسخه‌های خطی موجود در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی انجام می‌شد و منظور این بود که رسائل از صورت دستنویس خارج شوند و در دسترس محقّقان و متن‌پژوهان قرار گیرند. با ورود این مجموعه به دومین دورهٔ خود، سعی شد تصویر دستنویسهای کهن و اصیل رسائل، که در کتابخانه‌های داخل کشور ـ و احیاناً کتابخانه‌های خارج از کشور ـ محفوظ است، دستیاب شود و در تصحیح آنها مورد استفاده قرارگیرد تا متن مصحّح و منقّح رساله‌ها عرضه گردد.

مجموعه‌های گنجینه بهارستان در هشت موضوع کلّی (حکمت، تاریخ و جغرافیا، علوم قرآنی و روایی، ادبیات فارسی، ادبیات عرب، فقه و اصول، اخلاق و علوم و فنون) انتشار می‌یافت. در دورهٔ دوّم، موضوعات فرعی هر یک از علوم یاد شده مورد توجّه و تفکیک قرارگرفت و مجلّدی مستقل از مجموعهٔ گنجینهٔ بهارستان به آنها اختصاص یافت.

اثر حاضر، دفتر دوّم از مجموعهٔ علوم و فنون (پزشکی ۲) گنجینهٔ بهارستان است که به اهتمام مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی آماده شده، امید آنکه مورد قبول ارباب معرفت قرارگیرد.

**کتابخانه، موزه و مرکز اسناد**
**مجلس شورای اسلامی**

# فهرست رسائل

# فهرست مطالب

# پیشگفتار

مجموعهٔ حاضر، دومین دفتر از مجموعهٔ گنجینهٔ بهارستان (علوم و فنون، پزشکی ۲) است که به اهتمام مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی و با همکاری چندی از پژوهشگران و مصحّحان متون کهن پزشکی آماده شده و در دسترس محقّقان و علاقه‌مندان قرار گرفته است. امید است که مورد قبول و عنایت اصحاب دانش و اساتید فن واقع شود و برای افزونی کیفیّت مجموعه، از نظرات، پیشنهادها و انتقادات آنها استفاده کنیم.

## معرّفی رساله‌های مجموعهٔ حاضر

۱. بدیعات اختیاری: این رساله، اثر مؤلّفی ناشناخته از سدهٔ نهم هجری ظاهراً از اهالی کرمان، و در سال ۸۹۵هـ. ق تألیف شده است. وی در این رساله، واژه‌ها و مفردات طبی رسالهٔ اختیارات بدیعی علی بن حسین انصاری، معروف به حاجی زین‌الدین عطّار (۷۲۹ـ ۸۰۶هـ.ق) را به شرح و توضیح پیوسته است. در تصحیح این رساله، از دو نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به شماره‌های ۲۱۶۲ و ۳۵۲/۳ طباطبایی استفاده شده است.

۲. تریاق فاروق: تألیف کمال‌الدین حسین شیرازی، از اطبّای سدهٔ دهم هجری است. این رساله، مشتمل بر یک مقدّمه، سه رکن و یک خاتمه است. مقدّمهٔ کتاب خود دارای دو

مطلب است، مطلب نخست: پیرامون نامگذاری تریاق فاروق و دیدگاه‌های گوناگون پیرامون آن و تاریخچهٔ کوتاهی نیز در پیدایش آن. در مطلب دوّم: از پدیدآورنده و تأمّل‌کنندگان تریاق فاروق و آشکارکنندگان مزایای آن و اختلاف‌نظر دانشمندان دربارهٔ نخستین مبدع آن و تاریخچهٔ افزوده‌ها و کاسته‌ها به آن ترکیب، یاد شده است. رکن اول که پیرامون اجزای تشکیل دهندهٔ تریاق فاروق است، دارای دو جزو است. نخست: در ذکر اجزای بنیادین تریاق فاروق و یادآوری اختلاف نسخه‌های آن. دوّم: دربارهٔ اجزای فرعی (ثانویهٔ) آن، یعنی قرص‌های سه‌گانه (قرص افعی، قرص اسقیل و قرص اندروخون). در رکن دوّم از حدود شصت و چهار جزء تشکیل دهندهٔ تریاق فاروق، که معدنی و گیاهی و جانوری است، به تفصیل سخن رفته است. خود این بخش، شامل مفردات و مرکّبات نیز است. رکن سوم که پیرامون ترکیب تریاق و وجه اختیاری اجزای آن است، دربردارندهٔ سه جزو است که جزو سوّم به اوزان تریاق پرداخته است. در بخش خاتمه، مدّت زمان تکامل تریاک و تاریخ مصرف آن ذکر شده است.

در تصحیح این رساله، از سه دستنویس استفاده شده است: ۱. نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، شمارهٔ ۳۵۲/۱۷ (طباطبایی)، تاریخ کتابت: ۹۹۹ه.ق. ۲. نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ آیت‌اللّه مرعشی‌نجفی، شمارهٔ ۲۵۶۳، کتابت: ۱۰۶۷ه.ق. ۳. نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ آیت‌اللّه مرعشی‌نجفی، شمارهٔ ۵۹۲۸، کتابت: سدهٔ سیزدهم هجری.

۳. ترجمهٔ رسالهٔ حفظ الصّحهٔ منسوب به ابن‌سینا: این رساله از عبدالکریم بن یحیی قزوینی (درگذشته ۱۱۳۴ه.ق) از دانشوران دورهٔ صفوی است. وی آن را در سال ۱۱۰۵ه.ق به دستور رستم‌خان، سپهسالار مشهور دورهٔ صفوی به انجام رسانده است. تنقیح و تصحیح این رساله بر پایهٔ یگانه نسخهٔ شناخته شده (دستنویس شمارهٔ ۶۱۱۲ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی) صورت گرفته است.

**سپاسگزاری**

از جناب آقای ابهری (ریاست دانش‌پرور کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی)، و

همکاران دیگر کتابخانه، خانم فاطمه بوجار، خانم مهری خلیلی، خانم بنفشه ابوطالبی، جناب آقای سید ابراهیم حسینی، جناب آقای فقیهی، جناب آقای سید کاظم آل‌رضا، جناب آقای نیکی ایوبی‌زاده، جناب آقای علی قلعه خندابی، جناب آقای خلیلی و ... که در شیرازه‌بندی و آماده‌سازی و انتشار این مجموعه، همکاری و همیاری داشتند، سپاسگزاری می‌کنم.

**بهروز ایمانی**
**مسئول مجموعهٔ گنجینهٔ بهارستان**
**تابستان ۱۳۸۶**



# بدیعات اختیاری

نگاشتهٔ

مؤلّفی ناشناخته

(در سال ۸۹۵هـ.ق)

تصحیح

یوسف بیگ‌باباپور

## مقدّمهٔ مصحّح

مغولان از علم پزشکی به جز برخی خرافات چیزی نمی‌دانستند و ناچار تعدادی از پزشکان و اسیران محلّی را برای درمان خویش به خدمت گرفتند. چنان که چنگیزخان یکی از پزشکان سمرقند را به عنوان طبیب مخصوص خود انتخاب کرد و سرانجام او را کشت. جانشینان چنگیز به زودی تحت تأثیرتمدّن و فرهنگ ایران از جمله پزشکی آن قرار گرفته و برخی از طبیبان را به وزارت خود برگزیدند. همین وزیران دانشمند ایرانی بودند که باز به جمع‌آوری کتابها، تشویق دانشمندان به نگارش و تأسیس بیمارستانها و مدارس پزشکی پرداختند. در میان کسانی که در پیشبرد دانش در عصر مغول نقش بسزایی داشته‌اند، خواجه نصیرالدّین طوسی و رشیدالدّین فضل اللّه از اهمیّت خاصی برخوردارند. در دوران مغولان و تیموریان بر پزشکی کهن ایران مطلب زیادی افزوده نشد و در این زمینه به جز چند استثناء پیشرفت عمده‌ای حاصل نیامد.[1]

از پزشکان معروف این دوره می‌توان به ابن بیطار (ضیاءالدّین عبداللّه بن احمد اندلسی مالِقی)، ابن کُتْبی (نصیرالدّین یوسف بن اسماعیل بن الیاس)، افضل‌الدّین کرمانی، خواجه رشیدالدّین فضل اللّه طبیب همدانی، نجیب‌الدّین سمرقندی (ابوحامد محمّد بن علی بن عمر)، ابن نفیس (علی بن ابی الحزم قَرْشی)، قطب‌الدّین شیرازی

---

۱. تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران، ج ۲، ص ۳۷۳.

(محمود بن مسعود فارسی کازرونی)، ابن القُف (ابوالفرج یعقوب بن اسحق کَرَکی)، علّامه شمس‌الدّین محمّد بن محمود آملی، حاجی زین العطار (علی بن حسین انصاری) و دیگران اشاره کرد.

### حاجی زین العطّار و کتاب اختیارات بدیعی

شاید بزرگترین داروساز دورهٔ مغول، علی بن حسین انصاری معروف به حاجی زین‌الدّین عطار باشد که در سال ۷۲۹ هـ. ق. در شیراز متولّد شد. پدر این شخص جمال‌الدّین حسین یکی از پزشکان اصفهان بود که چند سال پیش از تولّد پسرش در شیراز مسکن گزید. انصاری پزشک مخصوص شاه شجاع بود و در نزد وی محبوبیّت زیادی داشت. شاه شجاع یکی از سلاطین سلسلهٔ آل مظفّر بود که پس از مرگ ابوسعید آخرین بازماندهٔ حقیقی ایلخانان در جنوب ایران (شیراز) حکومت داشت. این سلطان بیشتر از این نظر معروف است که ممدوح حافظ شیرازی بوده است. بنابراین می‌توان گفت که انصاری با حافظ نیز رابطهٔ آشنایی داشته است.

در میان تألیفات انصاری، تحفة السّلاطین را که یک جزوهٔ کالبدشناسی است و مفتاح الخزائن را که در سال ۷۶۷ هـ. ق. به پایان رسانده، می‌توان یاد کرد. در کتابخانهٔ بادلیان در آکسفورد دونسخه از این کتاب موجود است. یکی از آنها که در تاریخ ۷۷۰ هـ. ق. نوشته شده، به خط خودِ انصاری است، ولی نسخهٔ دیگر در آخر کتاب حاوی دستخط اوست. این کتاب به سه فصل تقسیم شده که فصل اوّل در خصوص داروهای بسیط، فصل دوم دربارهٔ تصفیهٔ آنها و فصل سوم در مورد داروهای مرکّب است. انصاری سه سال بعد در این کتاب تجدید نظر کرده و به فصل سوم آن مطالبِ زیادی افزوده است. کتاب جدید به اختیارات بدیعی موسوم و به بانوی شاهزاده بدیع الجمال، همسر امیر مبارزالدّین محمّد، اهدا شده است. انصاری در این کتاب به تعداد زیادی از کتابها و نسخه‌ها اشاره می‌کند که در میان آنها از معجون سقراط که به گفتهٔ او توسط حنین بن اسحاق از یونانی برای مأمون ترجمه شده تا «معجون سوسمار» که یک ترکیب مقوّی باه، تهیه شده به وسیلهٔ

معین‌الدّین پزشک فقید، بوده، در آن یافت می‌شود. به علاوه در این کتاب به نسخهٔ معجونی اشاره شده و این نسخه به رشیدالدّین وزیر نسبت داده شده است.[۱]

کتاب اختیارات بدیعی همچنان که خود نویسنده هم در مقدمهٔ کتاب اشاره کرده، مشتمل بریک مقدّمه، دومقاله و یک خاتمه است. مقدمهٔ کتاب شامل مختصری در کلّیّات و مآخذ ادویه و نگاهداری آنهاست. مقالهٔ اوّل در بیان مفردات ادویه، و مقالهٔ دوم در مرکّبات مستعمله و به حروف تهجی ترتیب یافته است. خاتمه نیز لغت نامه‌ای است که مؤلّف برای تسهیل کار عطّاران واژه‌های عربی مربوط به علم صیدنه را به فارسی برگردانده و معادلات هریک را آورده است. انصاری در سال ۸۰۶ هـ. ق. درگذشته است.

این کتاب احتمالاً نخستین مجموعه‌ای است که به فارسی دربارهٔ مفردات و مرکّبات گیاهان دارویی نوشته شده است، هرچند که ترجمه‌ای از کتاب الصّیدنهٔ ابوریحان بیرونی نیز در قرن هشتم توسط ابوبکر بن علی بن عثمان کاسانی صورت گرفته است. حکیم مؤمن (محمّد مؤمن بن میر محمّد زمان حسینی طبیب تنکابنی دیلمی)، پزشک مخصوص شاه سلیمان صفوی (۱۱۰۵ ـ ۱۰۷۷ هـ. ق.) در مقدّمهٔ کتاب خود موسوم به تحفة‌المؤمنین که به همکاری پسرش نوشته است، ایرادهایی برکتاب اختیارات بدیعی گرفته و اثر خود را کامل‌تر و جامع‌تر ازکتابهای پیشین در این زمینه دانسته است.

کتاب اختیارات بدیعی (قسمت مفردات) توسط دکتر محمدتقی میر در سال ۱۳۷۱ تصحیح و شرکت دارویی پخش رازی آن را به چاپ رسانده است. طرف نظر از این که کتاب ناقص است و فقط بخش مفردات آن به چاپ رسیده، متن کتاب نیز مملوّ از اغلاط سهوی و عمدی است که ناشی از بی دقّتی و کم حوصلگی مصحّح محترم است و می‌طلبد که دوباره به تصحیح و تعلیق آن همّت گمارده شود و به صورتی کامل‌تر به‌چاپ رسد.

### بدیعات اختیاری

نهضتی که در میان پزشکان ایرانی تقریباً از قرن هشتم هجری رواج بیشتری پیدا کرد،

---

۱. تاریخ پزشکی ایران، صص ۴۰۹ ـ ۴۱۰.

ترجمه و شرح متون پزشکی گذشته بود. از جمله کسانی که همّت به این کار نمود، ابن نفیس بود که شرح موجزی بر قانون ابن سینا نوشت که بعدها سدیدالدّین کازرونی، محمّد آقسرایی و سرانجام برهان‌الدّین نفیس بن عوض کرمانی شرح‌هایی بر آن نوشتند. از دیگر شارحان قانون می‌توان به علّامه شمس‌الدّین محمّد بن محمود آملی و زین‌العرب مصری و چند تن دیگر اشاره کرد.[1]

حکیم برهان‌الدّین نفیس بن عوض بن نفیس کرمانی نیز بر کتاب الاسباب والعلامات نجیب‌الدّین سمرقندی، بنا به درخواست میرزا اُلُغ بیک، شرحی به زبان عربی نوشت.

رفته رفته شیوهٔ شرح نویسی برمتون پزشکی رواج پیدا کرد و عدّه‌ای پیدا شدند که به شرح متون طبّی فارسی پرداختند و به برخی لغات مشکل و مهجور و احیاناً لغات عربی آن شرح و توضیح نوشتند. یکی از این آثاری که از گزند روزگار محفوظ مانده و به دست ما رسیده، کتاب بدیعات اختیاری در حلّ مشکلات اختیارات بدیعی است. مؤلّف این اثر معلوم نیست و در مقدّمه خود را فقط با القاب «فقیر قلیل البضاعة و حقیر عدیم الإستطاعة» معرفی کرده است.

چنان که از متن رساله استنباط می‌شود، مؤلّف کرمانی بوده، زیرا که در اکثر موارد مترادفات لغات را به زبان کرمانی آورده است. شاید به احتمال بتوان گفت که بدیعات اختیاری را همان حکیم برهان‌الدّین نفیس کرمانی یا یکی از شاگردان او نوشته باشد، چرا که وی در این زمان در کرمان اقامت داشته و به امر طبابت مشغول بوده و چنان که ذکر شد دو شرح نیز از او موجود است.

بدیعات اختیاری، چنان که در متن کتاب نیز آمده، در سال ۸۹۵ هـ. ق نوشته شده و بر اساس حروف الفبا ترتیب یافته است. در مواردی که مؤلّف لازم دانسته، توضیحات اضافی‌یی با عنوان «فایده» بر مدخل افزوده است.

این رساله حاوی چند تصویر است: تصویر اوّل در مدخلِ «افواه عروق» آمده و آن

---

۱. جهت اطلاع بیشتر، ر.ک: قانون ابن سینا، شارحان و مترجمان آن، تألیف حکیم سیّد ظلّ الرّحمن، ترجمهٔ سیّد عبدالقادر هاشمی.

ترسیم ساده‌ای است از هیکل انسان که در آن رگ‌های مختلف بدن نشان داده شده و معده و سپرز و گرده و امعا و کبد و غیره نیز در آن ترسیم شده است.

تصویردوم، در فایدهٔ مدخل «انتشار» ترسیم شده و در آن مغز و چشم‌ها و طبقات و اعصاب چشمی نشان داده شده است.

تصویر سوم، در ذیل مدخل «فِقار» ترسیم شده و در آن مهره‌های پشت و کیفیّت ستون فقرات نشان داده شده است.

هرقسمت از این کتاب که شامل یک حرف از حروف الفباست، متشکّل از سه بخش «الأعضاء»، «الأمراض» و «المتفرّقات» است که لغات مربوط به هرقسمت طبق حرف اوّلشان به ترتیب الفباء تنظیم شده است؛ امّا در ترتیب مدخل‌ها دقّت کافی صورت نگرفته و آنها را صرفاً با توجه به حرف اوّلشان مرتّب کرده است.

دربارهٔ رساله و مؤلّف آن مطلب زیادی بیش از این به دست نیامد.

### نسخ مورد استفاده

در تصحیح این رساله از دونسخهٔ خطّی متعلّق به کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی استفاده شده که مشخصات هریک به شرح زیر است:

۱. نسخهٔ خطّی متعلّق به کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، مکتوب سنهٔ ۱۰۰۰ه. ق، به شمارهٔ ۳۵۲/۳ طباطبایی.[1] این نسخه در ضمن یک مجموعهٔ خطّی است (ص ۷۴ـ۱۰۳) که کاتب آن شخصی است به نام سالک‌الدین حموی. علامت این نسخه در پاورقی‌ها «س» است.

۲. نسخهٔ خطّی متعلّق به کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، مکتوب سنهٔ ۱۲۹۶ه.ق، به شمارهٔ ۲۱۶۲. کاتب این نسخه شخصی است به نام «علی عسکر، شهیر به آقابزرگ، ولد مرحوم عبداللّه طبیب» که به دستور فرهاد میرزا کتابت شده است.[2] علامت این نسخه در پاورقی‌ها «م» است.

---

۱. ر.ک: فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ج ۲۲، ص ۱۱۹.

۲. ر.ک: همان، ج ۶، ص ۱۳۱.

البتّه نسخ دیگری هم از این رساله موجود است، که از آن جمله نسخهٔ خطّی متعلّق به سازمان لغتنامهٔ دهخدا، مکتوب ۱۰۰۷ هـ. ق.، شمارهٔ ۳ حجلة العرایس (۸۷ پ ـ ۹۵ ر) است،[1] که متأسفانه امکان دستیابی بدان میسّر نشد. لذا در تصحیح متن رساله، بـه دو نسخهٔ مزبور اکتفا نمودیم.

چنان که استاد عبدالحسین حائری اذعان فرموده‌اند در فونان و دیگر مراجع ما کتابی بدین نام (بدیعات اختیاری) نیامده و در فهرست ریو از کتابی به نام جامع الفاظ عیسوی یاد شده که فرهنگ لغات عربی و هندی اختیارات بدیعی است[2]، آن گونه که از متن رساله و عدم وجود لغات هندی و شرح آن برمی‌آید و اینکه مؤلّفِ رساله در مقدّمهٔ خود صراحتاً نام رساله را با عنوان بدیعات اختیاری در حلّ مشکلات اختیارات بدیعی یاد کرده است، بعید به نظر می‌رسد که بدیعات اختیاری همان جامع الفاظ عیسوی باشد، که آن نیز شرح دیگری است بر اختیارات بدیعیِ حاجی زین العطّار؛ وَاللّٰه أعلم.

علاوه بر شروح یاد شده بر اختیارات بدیعی، کتاب دیگری نیز از فرزند حاجی زیـن العطّار، یعنی حسین بن حاج زین‌الدّین علی بن جمال‌الدّین حسین انصاری در اعراب و اسامی ادویه‌های مذکوره در این کتاب، در دست است که آغاز آن چنین است: «بسمله حمد و سپاس غفاری را ـ جلّ جلاله و عمّ نواله ـ که کرمش صحرای سینهٔ مؤمنان را به نور هدایت برافروخت...»؛ و چنین پایان می‌یابد: «با مفتوح بنون زده، میم مفتوح بها زده، وَاللّه تعالی أعلم بالصّواب»[3].

---

۱. ر. ک: فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۱، ص ۴۸۲.

۲. ر. ک: فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ج ۷، ص ۶۳۴.

۳. ر. ک: فهرست کتب خطّی کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی، ج ۱۹، صص ۱۷ ـ ۱۸.

## بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لِوَلیّه وَالصَّلاةُ[1] والسّلامُ[2] عَلی نَبیِّه والتَّحیّةُ والرّضوانُ عَلی آلِهِ و عِتْرَتِهِ و اَحفادِهِ[3].

و بعد، چون کتاب اختیارات بدیعی که از کُتُب جامعهٔ فنّ صیدنه و نُسَخ نافعهٔ معرفة الأدویه است، مشتمل بود بر بعضی از الفاظ غریبهٔ عربیّه و مُتَحَلِّل به بعضی از اصطلاحات عجیبهٔ طبّیّه، این فقیر قلیل البضاعة و حقیر عدیم الإستطاعة به اَقدامِ اَقلام، اِقدام بر سلوک مسلک تحریر این رساله و منهج تقریر این مقاله نمود تا چهرهٔ جمالِ غوانیِ[4] معانیِ لغاتِ غریبه و مصطلحات طبّیّه از قِناعِ[5] مکنونْ مکشوف گردد. مأمول از زمرهٔ کِرام و فُضلای ایّام آن که اَذیالِ اصلاح بر محالّ هَفوات[6] و مواضع زلّات آن اِسبال[7] فرمایند؛ و چون این صنیعه[8] مشتمل[9] بود بر فواید بدیعه، به بدیعات اختیاری در حلّ اختیارات بدیعی موسوم گشت و برترتیب حروفِ تهجّی ترتیب یافت.

### حرف الألف

**الأعضاء**: اعضا[10] جمع عضو است و عضو جسمی است کثیف که حاصل می‌شود از رطوبات محموده و بدن از آن ترکیب می‌یابد.

---

۱. س: واکلم. ۲. س: ـ والسّلام. ۳. س: علی نبیّه محمّد و آله.

۴. غَوانی: جمعِ غانیه، زنی که به حُسن خویش از زیور و آرایش بی نیاز بود؛ و نیز زنان آوازخوان را گویند. (لغتنامه) ۵. قِناع: پرده و پوشش که بر بالای مقنعه پوشند. (آنندراج)

۶. هَفوات: جمعِ هَفْوَة، لغزش. (لغتنامه) ۷. م: اسدال.

۸. م: صنعت. ۹. م: محتوی. ۱۰. م: ـ اعضا.

**فایده:** اعضا دوقسم است: مفرد و مرکّب[1]. مفرد آن است که هر جزو محسوس از آن را که بگیرند، در اسم و حدّ شریک کلّ باشد، و آن دونوع است: اصلی و غیراصلی. اصلی آن است که اوّلاً از منی حاصل شده باشد، چون استخوان و پی و غُضروف؛ یا ثانیاً، چون وَتر و غشا که حاصل می‌شوند از رباط و عصب که حاصل شده‌اند از منی؛ و غیر اصلی آن است که نه چنین باشد و آن گوشت است و پیه، که گوشت از خون و پیه از مائیّت خون متولّد می‌شود.

و مرکّب آن است که هرجزو محسوس که از آن بگیرند، در اسم و حدّ شریک کلّ نباشد، چون دست، مثلاً، که هر جزو از او نامی و حدّی خاص دارد، چون انگشت و ساق و بازو که مجموع دست است؛ و اعضای مرکّبه دو صنف‌اند: رئیسه و غیر رئیسه. رئیسه آن است که مبدأ و اَصلِ[2] قوای ضروریّه باشد به حسب بقای شخص، و آن سه عضو است: دل که مبدأ و اَصلِ قوّت حیوانی است، و دِماغ که مبدأ و اَصلِ قوّت‌های نفسانی است، و جگر که مبدأ و اَصلِ قوّت‌های طبیعی است؛ و یا به حسب بقای نوع و آن اعضای ثلاثهٔ مذکوره است، یعنی دل و دِماغ و جگر و انثیین که مبدأ و اَصلِ قوّت مولّده است و مصوّره.

و[3] غیر رئیسه آن است که نه چنین باشد، چون باقی اعضای مرکّبه.[4]

---

۱. ابن سینا دربارهٔ اعضای مفرد و مرکّب گوید: «اندام‌ها دوبخش هستند: اندام‌های ساده (مفرده) و اندام‌های مرکّب. اندام‌های ساده اندام‌هایی هستند که هرجزئی از اجزای آنها چه در نام و چه در صفات کلّی همه باهم مشترکند، مانند گوشت و اجزای آن، استخوان و اجزای آن، پی و اجزای آن و از این قبیل، و آنها را متشابه الأجزاء می‌نامند.

و اندام‌های مرکّب اندام‌هایی هستند که هیچ جزئی از اجزای آنها چه در نام و چه در صفات کلّی مشترک نیستند، مانند دست و صورت. یک جزء از صورت، صورت نیست و جزئی از دست نیز دست نیست. اندام‌های مرکّب را اندام‌های ابزاری می‌نامند، زیرا که این اندام‌ها در تمام جنبش‌ها و اعمال بدن، ابزار کار هستند». (قانون، ج ۱، ص ۴۴).

۲. س: ـ اصل.

۳. م: ـ و.

۴. در طبقه‌بندی تشریحی سنّتی حدود وثغور هراندامی به سطح و حجمش ختم می‌شد، امّا در طبقه‌بندی امروزی حدود اندام‌ها با تمامی اورگانیسم آن مورد بررسی قرار می‌گیرد. باید توجه داشت که در آن موقع دانش ساختمان سلولی اعضا وجود نداشت، ولی عبارات فوق قرابتی بسیار با دانش ساختمان سلولی دارد.

**ارواح:** جمع روح است و روح[1] نزد اطبّا جسمی است لطیف بخاری که حاصل می‌شود از لطافت اخلاط[2]، و آن سه نوع است:

حیوانی، و مبدأ آن دل است؛ و نفسانی، و مبدأ آن دِماغ است؛ و طبیعی، و مبدأ آن جگر است.

و ارواح، مَرْکَب و حمّال قوّت‌هایند. پس لاجَرَم قوّت‌ها نیز سه نوع اند: حیوانی و نفسانی و طبیعی؛ و قوّت مبدأ فعل است.

قوّت حیوانی، قوّتی است که اعضا را آماده و مهیّا می‌دارد از برای قبول قوّتهای نفسانی؛ و قوّت نفسانی[3]، و آن دوقسم است: مُحرّکه و مُدرکه؛ و محرّکه دوصنف است: شوقیّه، و آن قوّتی است که باعث است برحرکت و این قوّت را دو خادِم است: قوّت شهوانی و قوّت عصبانی؛ و صنف دوم فاعله، و آن قوّتی است که حرکت به آن حاصل می‌شود از قبض و بسط.

و مُدرکه، و آن نیز دو جنس است: مُدرکهٔ ظاهره و مُدرکهٔ باطنه[4]. امّا مُدرکهٔ ظاهره پنج است:

---

۱. به اعتبار قُدما، ارواح مواد بخاری بوده‌اند که از بخش سبکتر اخلاط منشأ می‌گرفته‌اند و قوهٔ لازمه را جهت اندامها و مغز تأمین می‌کرده‌اند.

۲. اخلاط (Humor-Humour) مایعی است بر چهارنوع: دموی، بلغمی، صفراوی (صفراوی زرد) و سوداوی (صفراوی سیاه). (ر.ک: Webster، ج ۱، ص ۴۱۳)؛ چهارنوع اخلاط به شرح زیر است:

الف ـ دموی (خونی، Sanguineous = Sanguine) عبارت است از قرمز بودن به رنگ خون بودن که با خصوصیّاتی چون خوشخویی، زورمندی، تحرّک در جریان خون، زنده دل بودن، در طلب بهترین بودن، افسرده نبودن، اعتماد به نفس داشتن مشخص می‌شود.

ب ـ بلغم (phlegm) مادهٔ غلیظ لزجی که از دستگاه گوارش و مجاری تنفّسی ترشّح می‌شود و با سرفه و استفراغ خارج می‌گردد. بلغمی کسی است که فزونی در ترشّح بلغم داشته باشد. این افراد حالتی‌کُند و تنبل دارند. در اعمال جسمی و روانی تحریک پذیری کمتری دارند و چالاک و زنده دل نیستند.

ج ـ صفراوی (Choleric) فزونی صفرا در شخص را گویند که با افزایش تحریک پذیری، آتشی مزاج بودن و عصبی بودن همراه است.

د ـ سوداوی، فزونی صفرای سیاه را گویند و سوداوی فردی است که با خصوصیّاتی چون افسردگی‌های روحی ناشی از غم و اندوه، دل مردگی و دلتنگی مشخّص می‌شود. (ر.ک: قانون، ج ۱، ص ۳۱ «حاشیه»).

۳. س: ـ و قوّت نفسانی.　　　۴. س: ظاهر و باطن.

قوّت باصره، که رنگ‌ها و روشنی‌ها و شکل‌ها را به آن دریابند و محلّ او موضع تقاطع دو عصبهٔ نوریّه است که از مقدّم دِماغ به چشم‌ها می‌آید[1] و صورت آن در بحث «مرض انتشار» خواهد آمد، إنْ شَاءَاللّٰه ـ تَعالیٰ.[2]

و قوّت شامّه، و آن[3] قوّتی است که بوی‌ها را بدان در می‌یابند و موضع آن، دو عصبهٔ زایده است[4] مانند به دو سرِ پستان که در اعلای مجرای بینی‌اند و از بطنِ اوّلِ دِماغ رُسته.[5]

و قوّت سامعه، و آن قوّتی است که آوازها را بدان در می‌یابند و موضع آن عصبی است که در قعر سوراخ گوش منبسط گشته.[6]

و قوّت ذائقه، و آن قوّتی است[7] که طعم‌ها را بدان دریابند و موضع آن عصبی است در زبان.[8]

و قوّت لامسه، و آن قوّتی است که گرمی و سردی وتری و خشکی و درشتی و

---

۱. عصب باصره که جزو اعصاب دِماغی (Cranial Nerves) است و زوج دوم محسوب می‌شود با نام «Opticus Nerves» شناخته شده است. در تقسیم بندی اطبّای پیشین این دوعصب که از لوب قدامی مغز روییده‌اند، شامل یک عصب از زوج اوّل و یک عصب از زوج دوم بودند. لازم به ذکر است که در علم تشریح جدید تعداد اعصاب دِماغی دوازده زوج است، در حالی که اطبّای پیشین این دوازده زوج را در هفت زوج تقسیم بندی کرده‌اند.

۲. س: ـ إن شاءاللّه تعالی.

۳. م: ـ آن.

۴. م: زایده‌اند.

۵. عصب شامّه که در تشریح جدید زوج اوّل محسوب می‌شود، با عنوان «Olfactorius Nerves» شناخته می‌شود و مبدأ آن لوب قدامی مغز است و در تقسیم بندی قدیم یک عصب از زوج اوّل و یک عصب از زوج دوم محسوب می‌شد که با عصب باصره مشترک است.

۶. عصب سامعه یا شنوایی که امروزه زوج هشتم از اعصاب مغزی به شمار می‌آید به نام «Vestibulocochlearis Nerves» (عصب شنوایی ـ تعادلی) می‌باشد و مبدأ آن پل مغزی است. این اعصاب در تقسیم بندی سنّتی زوج پنجم به حساب می‌آمدند.

۷. م: ـ است.

۸. عصب ذائقه یا عصب زبانی ـ حلقی که در تشریح جدید زوج نهم محسوب می‌شود موسوم به «Glossopharyngeus Nerves» می‌باشد و مبدأ آن بصل‌النّخاع است. این دو عصب در تشریح قدیم زوج ششم محسوب می‌شد.

همواری و نرمی و سختی را بدان در می‌یابند و موضع آن پوست است و بیشتری از گوشت.[۱]

و این قوّت‌های پنج‌گانهٔ ظاهری هرچه دریابند،[۲] به قوّت‌های مدرکهٔ باطنی که مذکور می‌شود، می‌رسانند.

و امّا مُدرکهٔ[۳] باطنه، و آن نیز پنج است: اوّل حسّ مشترک، آن چه مدرکهٔ پنج گانهٔ ظاهره در می‌یابند، بدو می‌رسانند و محلّ این قوّت بطن اوّل از مقدّم دِماغ است؛ دوم خیال، که خزانهٔ حسّ مشترک است که هرچه حسّ مشترک به مُدرکهٔ ظاهره دریابد، بدو سپارد و محلّ او بطن دوم از مقدّم دِماغ است؛ سیم وَهْم، و آن[۴] را تخیّل نیز گویند و آن قوّتی است که ادراک معنی‌های جزئی کند[۵] که به این صورت‌ها که حسّ مشترک دریافته، قایم باشند، مثل ادراک محبّت «زید» نسبت با فرزند او، در حالتی که حسّ مشترک به وسیلهٔ قوّت‌های ظاهره صورت «زید» را دریافته باشد، و عداوت گرگ با گوسفند؛ و محلّ این قوّت بطن اَوْسط است از دِماغ؛ چهارم حافظه، که خزانهٔ وَهْم است و موضع آن بطن مؤخّر دِماغ است؛ پنجم متصرّفه، و آن را به اعتبار تصرّف در صورت‌ها متفکّره گویند و به اعتبار تصرّف در معنی‌های جزئیّه، متخیّله گویند و محلّ این قوّت جمیع بطون دِماغ است، امّا تسلّط او در بطن اَوْسط است تا تصرّف او در جمیع بطون آسان باشد. صورت بطون دِماغ در بحث «مرض انتشار» خواهد آمد، إن شاءَاللّه ـ تَعالیٰ.[۶]

و قوّت طبیعی، و آن نیز دو قسم است: متصرّفه در غذا به جهت بقای شخص، و متصرّفه در غذا به جهت بقای نوع.

امّا متصرّفه در غذا به[۷] جهت بقای شخص، و آن دو قوّت است: غاذیه و نامیه؛ امّا[۸] غاذیه، و آن[۹] قوّتی است که غذا را آماده و مهیّا می‌دارد جهت بَدَلِ آن چه از بدن تحلیل

---

۱. عصب لامسه که قسمتی از آن را عصب اسپینال یا شوکی (Accessorius Nerves) فرعی و عصب صورتی (Facilis Nerves) تشکیل می‌دهد، به ترتیب شامل زوج یازدهم و هفتم است.

۲. س: ـ و موضع آن پوست... دریابند.

۳. س: ـ مدرکه.

۴. م: این.

۵. م: ـ کند.

۶. س: ـ إن شاءاللّه تعالی.

۷. م: ـ به.

۸. س: ـ امّا.

۹. س: ـ و آن.

می‌یابد؛ و امّا[1] نامیه، و آن[2] قوّتی است که بدن و اعضا را زیاده گرداند برنسبتی که نوع آن عضو اقتضای آن کند؛ و چهار قوّت دیگر خادم قوّت غاذیه‌اند:

اوّل جاذبه، و آن قوّتی است که از غذا آن چه نافع است[3] به خود می‌کشد[4]؛ دوم ماسکه، و آن قوّتی است که آن چه جاذبه به خود کشیده باشد،[5] نگاه دارد، چندان که هاضمه آن را هضم کند؛ سیم هاضمه، و آن قوّتی است که آن چه ماسکه نگاه داشته باشد، هضم کند و او را قابل آن گرداند که بَدَلِ مٰا یَتَحَلَّل شود؛ چهارم دافعه، و آن قوّتی است که آن چه فضله است دفع می‌کند و کیفیّات اربعه، یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست خدمت این چهار قوّت مذکوره می‌کنند، و غاذیه خدمتِ نامیه، و غاذیه و نامیه خدمتِ مولّده کنند.

امّا متصرّفه در غذا به جهت بقای نوع، و آن نیز دو قوّت است: یکی مولّده، و آن قوّتی است که منی را از اعضا جدا می‌کند و مهیّا می‌دارد هرجزوی را از این منی جهتِ تولّد عضوی مثل عضوی که آن جزو منی از آن جدا شده باشد؛ و[6] دیگر مصوّره، و آن قوّتی است که هر جزوی از منی را شکلی و صورتی می‌دهد که آن عضو که این جزو از آن جدا شده، اقتضای آن شکل می‌کند.

### فایده در کیفیّت[7] تولّد منی

بدان که هرغذا که وارد می‌شود در بدن چهارهضم می‌یابد تا بَدَلِ مٰا یَتَحَلَّل می‌گردد: اوّل هضمِ دهان، دوم هضمِ معده، سیم هضم جگر، چهارم هضم رگ‌ها. پس غذا چون در رگ‌ها هضمِ رابع یافت، آن چه محمود است و قابل جزو بدن است، جزو بدن می‌شود و آن چه فضلهٔ آن است هر عضوی آن چه از این فضله در اوست دفع می‌کند به قرب جگر، بعد از آن می‌رود به گُرده، بعد از آن به انثیین[8] و آن منی است.

---

۱. س: ـ امّا.
۲. س: ـ و آن.
۳. م: ـ و آن قوّتی است که... است.
۴. م: به خود کشیده باشد.
۵. م: ماسکه که غذا را نگاه دارد.
۶. م: ـ و.
۷. م: کیفیّات.
۸. انثیین: هردوخایه، بیضتین، اصطلاح علمی آن «Testis و Testicle» می‌باشد.

و امّا **اَفعال:** عبارت است از هر امری و کاری که ممکن است که از اعضا در وجود آید.

**فایده:** و این افعال دو قسم است: مفرد و مرکّب[1]. مفرد، چون جذب و هضم و دفع و امساک و ادراکات از دیدن و گفتن و شنیدن و امثال ذلک؛ و مرکّب، مثل فروبردن طعام است از جذب و دفع احشای هر عضوی[2] که در اندرون باشد، مثل روده و معده و امثال آن، و صورت «احشا» بعد از «افواه عروق» خواهد آمد.[3]

**اَمْعاء:** جمع معاء است و معاء، روده است، و صورتِ «اَمعاء» بعد از «افواه عـروق» خواهد آمد.[4]

**فایده:** بدان که معاء شش است:

اوّل اثنی‌عشری[5]، یک طرف آن متّصل است به قـعر مـعده و ایـن طـرف را بَـوّاب[6] گویند؛ و آن را اثنی‌عشری از آن گویند که مقدار آن دوازده انگشتِ صاحب آن است.

دوم صائم[7]، و آن را صائم از آن گویند که اکثر اوقات خالی است به جهت بسیاری صفرا که در او می‌ریزد.

سیم لفایف[8]، و آن را لفایف از آن گویند که درهم پیچیده است؛ و این سـه روده را معای دقاق و علیا گویند.

چهارم اَعْوَر[9]، و آن را اَعْوَر بدان گویند که او را یک دهان است و محلّ خروج و دخول

---

۱. س: ـ مفرد و مرکّب. ۲. س، م: + است. ۳. م: ـ و صورت اَمعاء... خواهد آمد.

۴. س: ـ و صورت احشا... خواهد آمد.

۵. اثنی عشری: یا دوازدهه (*Duodenum*) به انتهای پیلوری معده چسبیده است و تا رودهٔ صائم تقریباً ۲۵ سانتی متری طول دارد و هلالی شکل می‌باشد و مجرای لوزالمعده و مجرای مشـترک صـفرا در آن خـالی می‌شوند.

۶. بَوّاب: روده‌ای است که از سمت پایین به معده متّصل است و هنگام ورود غذا به معده بسته می‌شود تا اینکه غذا هضم گردد، پس از آن به امر خدای بزرگ باز می‌شود و بدین سبب بَوّاب (= دربان) نامیده شده است. (مفاتیح العلوم، ص ۱۵۱).

۷. رودهٔ صائم (ژوژنم) قسمت میانی رودهٔ باریک است و تقریباً ۸ فوت طول دارد.

۸. لفایف یا تهی روده (ایلیوم) طویل‌ترین قسمت رودهٔ کوچک است و تقریباً ۱۲ فـوت طـول دارد. ایـلیوم در پایین شکم جای دارد و به رودهٔ بزرگ ختم می‌شود.

۹. رودهٔ اَعْوَر: یا کُور (سکوم) که در ربع تحتانی راست شکم قرار دارد و ۲ تا ۳ اینچ (۵ تا ۸ سانتی‌متر) طول دارد و آپاندیس به آن چسبیده و به شکل کِرم است.

فضلهٔ او یکی است و فایدهٔ او آن است که فضله به تدریج در او جمع می‌شود و به یکبار دفع می‌شود تا انسان را هرلحظه احتیاج به قیام نشود.

پنجم قولون[1]، و آن را قولون از آن گویند که مرض قولنج غالب در او پیدا می‌شود.[2]

ششم مستقیم[3]، و یک طرف آن متّصل است به سُرْم[4]، یعنی حلقهٔ دُبُر[5]؛ و این سه معاء را سفلی[6] و غلاظ گویند.

**اَفْواه عروق:** دهان رگ‌هاست.

**فایده:** بدان که رگ دوقسم است: وَرید و شریان[7]. ورید رگ‌های غیر جهنده است و آن از جگر رُسته است[8] و فایدهٔ آن، آن است که خونی که در جگر حاصل می‌شود، به جمیع اعضا می‌رساند و غذای بدن می‌شود.

و شریان، و آن رگ‌های جهنده است و آن از دل رُسته است و روح بـه هـمهٔ اعـضا می‌رساند؛ و صورت احشا بدین موجب است:[9]

---

۱. قولون: یاکولن که خود به چهارقسمت تـقسیم مـی‌شود. (جـهت اطـلاع بـیشتر، ر.ک: آمـوزش اصـطلاحات پزشکی، ص ۳۹۴).
۲. م: شود.

۳. مستقیم: یـا راستْ روده یـا رکـتوم کـه آخـرین قسـمت رودهٔ بـزرگ است و حـدود ۷ تـا ۸ ایـنچ (۱۸ تـا ۲۰ سانتی‌متر) طول دارد.

۴. سُرْم: دهان روده که مخرج ثُفْل است و جمع آن اسرام است. سُرْم نام دیگر رودهٔ مستقیم نیز هست. (لغتنامه).

۵. دُبُر (دُبْر): پشت، کُون. (لغتنامه)
۶. س: اسفل.

۷. ورید (سیاهرگ) رگ خونی غیر ضربان دارکه جهت آن به سوی قلب می‌باشد و برعکسِ آن سرخرگ تحت تأثیر ضربان‌های قلب خون را از قلب خارج و واردگردش خون بزرگ بدن می‌کند. به طور کلّی سیاهرگ را به معنای رگی که دارای خون با اکسیژن کم و سرخرگ را رگی که با اکسیژن زیاد است می‌توان بیان کرد، البتّه به استثنای سرخرگ و سیاهرگ‌های ریوی. رگی که خون سیاهرگیِ جمع شده از تمام بدن را از بطن راست قلب به طرف ریه‌ها هدایت می‌کند سرخرگ ریوی نامیده می‌شود و چهار وَریدی کـه خـون سـرخـرگی حـاوی اکسیژن بیشتر را به طرف دهلیز چپ قلب می‌برند سیاهرگ‌های ریوی نامیده می‌شوند.

۸. این استنباط نادرست که وریدها از کبد منشأ گرفته‌اند باعث شد که این تصوّر پـیش آیـد کـه وَریـدها مـواد غذایی را به اندام‌های بدن می‌رسانند می‌دانیم که همراه هر شریان دو ورید وجود دارد و شریان‌ها در هـر عضو به موئین رگ شریانی تبدیل می‌شوند که موئین رگ‌های وَریدی هم در همانجا تشکیل شده و فضولات عضو را جمع آوری کرده، وارد وَریدها می‌کنند.

۹. تصویر در نسخهٔ «م» نیامده است.

**آماق:** گوشه‌های چشم؛ جمعِ ماق[1] است.

**اُذن**[2]**:** گوش، و اُذنَیْن تثنیهٔ آن.

۱. س، م: موق؛ آماق، جمع ماق است و آن گوشه‌های چشم از سوی بینی است.

۲. اُذْن و اُذُن، و جمع آن اُذْنَیْن و اُذُنَیْن، هر دو درست است. (ر ک: **لغتنامه**).

**اَسْنان:** دندان‌ها، جمعِ[1] سِنّ.

**اَجْفان:** پلک‌های چشم، و جمعِ جَفْن است.

**اِحْلیل:** سوراخِ سرِ قضیب.

**اُنْثَیَیْن:** خَصْیَتَیْن.

**اُرْبیّه:** بیخ ران است، و حالِب مجرایی است در آن و در حرف «حا» گفته شود.

## الأمراض

**اورام:** جمعِ وَرَم است و وَرَم زیاده شدن عضو است بر نسبتی غیر طبیعی به سبب داخل شدن مادّهٔ غریبه، و انواع آن بسیار است و آن: اِسْتِسْقاست، و فِلِغْمُونی[2]، و وَرَمِ رُخْو، و سِلْعَه[3]، و سرطان[8]، و وَرَم صُلْب، و خَنازیر[4]، و غُدَد، و قَیْلَه[5]، و دُمَّل، و جاسِیَه[6]، و خُراج[7]، و دُبَیْلَه ، و بُثور و امثال ذلک، و هریک در محلّ خود خواهد آمد، إنْ شَاءَاللّٰه ـ تَعالیٰ[9].

---

۱. م: + آن.

۲. فِلِغْمُونی: آماس خونی است و پیشینگان همهٔ آماس‌های گرم را فِلِغمونی گفته‌اند و سپس قرار بر این افتاده است که فِلِغمونی آماس خونی را گویند. (لغتنامه)

۳. سِلْعَه: ریشی است که درگردن پیدا شود یاگره گوشتی است در آن یا زیادت گوشتی است در اندام که به گره گوشت ماند و به تحریک حرکت کند و از نخود تا به مقدار خربزه می‌رسد. (آنندراج)

۴. خَنازیر: آماس غدّه‌ای شکل که درگلو پدیدارگردد و بدان دژپه و خوکک نیز گویند. (لغتنامه)

۵. قَیْلَه: یا قِیلَه که همان فَتْق است.

۶. جاسِیَه: تأنیث جاسی است به معنی صُلْب و خشک و سطبر، که ورم جاسیه همان وَرَم صُلْب است یا نوعی از آن.

۷. خُراج: یا خَراج: ریش هزار چشمه است معرّب خُورَه و آن ورمی است که در جمع مدّه پیش آید اعم از آن که حارّه باشد یا بارده. (لغتنامه)

۸. دُبَیْلَه: ریش غربیلک، قرحهٔ بزرگ را گویند که او را غور بزرگ باشد وریم کند بسیار. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی، نقل از لغتنامه)؛ و نیز نزد پزشکان هر ورم عارضی را اگر در اندرون آن موضعی بود که مادّه در آن جمع شود، آن را دُبَیْلَه گویند و آن چه از این قبیل اورام حادّ تشخیص داده شود، آن را خُراج نامند. (کشّاف اصطلاحات الفنون، نقل از لغتنامه).

۹. س: ـ إنْ شاءاللّٰه تعالی.

**اِستسقا**: ورمی است از مادّهٔ غریبهٔ باردهٔ حاصره[۱]، یعنی غیر مُسری، به ریمی[۲] گران و سخت شدن.

**فایده:** بدان که اِستسقا سه نوع است: طَبْلی، و آن، آن است که مادّهٔ آن قوام ندارد، چون آب و باد.

و لَحْمی، و آن ورمی است که مادّهٔ آن قوام دارد، مثل اخلاط اربعه که شامل جملهٔ بدن است.

و زَقّی، و آن، آن است که مادّهٔ آن قوام دارد[۳]، امّا شاملِ جملهٔ بدن نیست، بلکه غالباً مخصوص پوست شکم است.[۴]

**اِسهال:** مندفع شدن بِراز است زیاده از قدر عادت.

**اِطلاق و اِستطلاق بطن**[۵]: اسهال است.

**اِسترخا:** سستی عصب و عضله است و باطل شدن حسّ و حرکت عضوی خاصّ، و این نیز انواع است و هریک در محلّ خود ذکر[۶] می‌شود، مثل اِسترخای جَفْن و اِسترخای لسان و اِسترخای مقعد و اِسترخای آلت تناسلی. امّا «فالج» در حرف «فا» خواهد آمد.

**اِختلاج اعضا:** جَستنِ اعضاست.

**اِمتلا:** فاسد شدن غذاست در معده به سبب بسیاری طعام.[۷]

**اِمتداد:** تمدّد است، و در «تا» گفته شود.

**اِمْنان**[۸]: معطّل شدن جمیع بدن است از حسّ و حرکت، نه به سبب سستی عصب و عضله.

**اُمّ الصّبیان:** صَرْع است و آن را اُمّ الصّبیان از آن گویند که اکثر صبیان را عارض می‌شود.

---

۱. م: خاصره؛ حاصره: محصور شده، که در برابر مُسری به کار می‌رود.
۲. م: ـ به ریمی.
۳. س: ـ مثل اخلاط اربعه... قوام دارد.
۴. م: ـ است.
۵. س: ـ بطن.
۶. س: مذکور.
۷. م: ـ امتلا... طعام.
۸. م: انما، اِمْنان: سست و مانده کردن و ناتوان ساختن کسی و نیروی او را بردن. (لغتنامه)

**اَسْرالبُول:**[1] دُشخوار[2] آمدن بول است و آن را حبس بول و عُسر بول گویند.

**اِخْتِناقِ رَحِم:** علّتی است قریب به غَشْی و صَرْع که سببِ آن در رَحِم باشد.

**ایلاوُس:** نوعی از قولنج است که در امعای دقاق پیدا شود و طعام از او نگذرد، بلکه فضله به معده بازگردد و از معده به طریق قَی دفع شود؛ نَعوذُبِاللّٰه مِنْ هَذا.[3]

**اِسقاط:** افتادن بچّه است[4] از رَحِم قبل از وقت.

**اِحتلام:** انزال[5] منی است به جهت خواب دیدن مجامعت.

**اِنتصاب:** علّتی است که بی آن که گردن بر[6] کشد نفس کشیدن دشوار باشد.

**آکله:** تعفّن و فساد عضو است به سبب فساد روح یا امتناع روح از رسیدن به عضو.

**آبله:** مشهور است و آن را جُدری گویند.

**آتش فارسی:** وَرَمی است کوچک مَمْلُوّ از آبی رقیق با خارش و سوزش، و آن را آتشک گویند.

**اِنحنا:** دوتا شدن است.

**اِبْنَه:**[7] علّتی است که به پارسی آن را مُخَنَّثی گویند.

**آرزوی:** زمان آبستنی فساد اشتهای طعام است و آن اشتیاق طبیعت به خوردن چیزهای بد است، مثل گِل و گچ و انگِشت[8] و امثال آن.

**اورام جاسیه:**[9] ورمی است صُلْب که در پلک چشم پیدا شود.

**انتشار:** فراخ شدن ثقبهٔ عنبیّه است از مقدار طبیعی.

**فایده:** بدان که حقّ ـ سُبحانه و تَعالیٰ ـ چشم را از هفت پرده و سه رطوبت آفریده،

---

۱. م: عسر بول. ۲. م: دشوار. ۳. م: ـ نعوذُباللّه من هذا.

۴. م: ـ است. ۵. م: نزول. ۶. م: ـ بر.

۷. اِبْنَه: در لغت به معنی دختر است و در اصطلاح عامّ، مردِ بدکاره و خودفروش را نیز گویند.

۸. م: ـ و انگِشت. ۹. م: جاثیه.

چنان چه حکیم محقّق طوسی[۱] ـ رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیه[۲] ـ فرموده:[۳]

کـرد آفـریدگار تـعالیٰ بـه فـضل خـویش — چشمت به هـفت پـرده و سـه آب مُـنقسم

صُلبه، مَشـیمه، شَـبْکه[۴]، زُجـاجیّه و جـلید — پس عنکبوت و بیض و عنب، قرن و مُلتحم

اوّل، طبقهٔ صُلبه[۵] است و آن طبقه‌ای است در لین و صلابت متوسّط، میان استخوان چشمْ خانه و طبقهٔ مشیمه بر شکل نصف کره‌ای است مُجوَّف. روی مُقعَّرِ[۶] آن بر جانب بیرون چشم و مُحدَّب آن متّصل به استخوان چشمْ‌خانه.[۷]

دوم، طبقهٔ مشیمه[۸] است و آن نیز به شکل نصف کره‌ای است مجوّف در میان طبقهٔ صُلبیّه.

سیم، طبقهٔ شبکیّه[۹] و آن نیز بر شکل نـصف کـره‌ای است مُـجوَّف در مـیان طـبقهٔ مشیمه، و این طبقه‌ای است مشبّک همچون دام بافته و از این جهت آن را شبکیّه خوانند، چنان چه کناره‌های این سه طبقه مساوی یکدیگرند.

چهارم، رطوبت زُجاجیّه و این نیز به شکل نصف کره‌ای است مُجوَّف که نصفی از رطوبت جلیدیّه که[۱۰] درمیان اوست، و مذکور می‌شود، احاطه کرده[۱۱]، و آن را زُجاجی

۱. حکیم محقّق طوسی، یحتمل همان خواجه نصیرالدّین طوسی، از اعاظم رجال قرن هفتم هجری و از اجلّهٔ علمای جامع ایران است که ابیاتی از او در برخی از تذکره‌ها ثبت است. اینکه ابیات مذکور از خواجه نصیرالدین طوسی باشد مدرکی یافت نشد و در آن جای تردید است.

۲. م: ـ رحمة اللّٰه علیه.

۳. این ابیات در دیگر کتب طبّی بعضاً به چشم می‌خورد. از جمله در تشریح الأبدان منصوری، زبدة‌قوانین العلاج هبة اللّه سبزواری و... که صاحب تشریح الأبدان نامی از گویندهٔ آنها نیاورده و صاحب زبده نیز آن را به شخصی به نام «حکیم عزیزاللّه درّه‌ای» (؟) نسبت داده که جای تردید است.

۴. م: ـ شبکه.

۵. صُلبیّه (صُلبه): Sclera، پوشش سفیدرنگ سختی که کرهٔ چشم را محافظت می‌کند.

۶. س:مجوف و مقعر.

۷. م: ـ خانه.

۸. مشیمیه: Choroid، لایهٔ عروقی چشم که بین صلبیّه و شبکیّه قرار دارد.

۹. شبکیّه: retina، درونی‌ترین پوشش سه لایهٔ کرهٔ چشم است.

۱۰. م: ـ که.

۱۱. م: + است.

از آن گویند که آبگینهٔ گداخته را ماند در قوام، و کنارهٔ این رطوبت مساوی کنارەهای[1] طبقات سه گانهٔ مذکوره است.[2]

پنجم، رطوبت جلیدیّه[3] است و آن رطوبتی است مُصْمَت[4]، یعنی غیر مجوّف، شفّاف مستدیر بر[5] شکل تگرگ که آن را جَلید گویند، به این سبب آن[6] را جَلیدی نامند؛ و این رطوبت بر هیأت کُرهٔ تمام است که نصفی از آن در جوف رطوبت زُجاجیّه مغرّق است و نصفی دیگر که بر جانب ظاهر است از رطوبت زُجاجیّه بیرون آمده و طرفی که در جانب اندرون است، میل به تیزی دارد و آن چه به جانب بیرون دارد، مایل به پهنی است و طبقهٔ صُلبه از کنار غشای رقیق دِماغ که در همین مبحث مصوّر خواهد گشت، رُسته و از رگ‌ها بافته شده و غذا به شبکیّه او دهد و شبکیّه از آن غذا نصیب خود بردارد و باقی را صافی و لطیف کند و به رطوبت جلیدیّه رساند و غذای او گردد.

ششم، طبقهٔ عنکبوتیه[7] است و این طبقه‌ای است[8] بر مثال نَسْج عنکبوت و آن نیز بر[9] شکل نصف کره‌ای است مجوّف. جانب مقعّر او محیط به نصف رطوبت جلیدیّه که از رطوبت زُجاجیّه بیرون آمده، و جانب محدّب او به طرف بیرون چشم؛ و این طبقه منطبق است بر رطوبت زُجاجیّه بر مثال دو کاسه، کناره‌های ایشان بر یکدیگر منطبق، و این دو نصف کُره به مثابهٔ کُرهٔ تمام شده و رطوبت جلیدیّه در میان این دو طبقه.

---

۱. س: ـ کناره‌های.

۲. رطوبت زجاجیّه: Vitreous humor، مادهٔ ژلاتینی شکل روشنی که فضای بین عدسی چشم و شبکیّه را پُر کرده است.

۳. رطوبت جلیدیّه: Lens crystalline، یا عدسی بلوری قسمتی از چشم که بلافاصله پشت سوراخ مردمک چشم قرار دارد و اشعه‌های نورانی را روی شبکیّه متمرکز می‌کند.

۴. مُصْمَت: تو پُر، آگنده، هرچیزی که میان خالی نباشد، ضدّ مجوّف. (لغتنامه)

۵. م: به.

۶. س: او.

۷. طبقهٔ عنکبوتیّه: موسوم به الیاف زنول ( Zonular Fibers)، لیفات بافته شده به هم مانند بافتهٔ عنکبوت که نگهدارندهٔ عدسی چشم هستند.

۸. س: ـ و این طبقه‌ای است.

۹. م: به.

هفتم[۱] رطوبت بیضیّه[۲] است[۳] و این رطوبتی است برمثال سفیدهٔ تخم‌مرغ خام، و این نیز بر[۴] شکل نصف کره‌ای است محیط به طبقهٔ عنکبوتیّه، چنان چه با طبقهٔ شبکیّه شکل کُرهٔ تمام گرفته است.[۵]

هشتم، طبقهٔ عنبیّه[۶] است و این نیز بر شکل نصف دایره‌ای است محیط به رطوبت بیضیّه منطبق بر طبقهٔ مشیمه و از طرف بیرون در میان او سوراخی است به قدر سوراخِ انگور که چوب خوشه از او برکشند و از این جهت آن[۷] را عنبیّه گویند، و این طبقه به هر رنگ که متکوّن شده باشد، چشم بر همان رنگ نماید و این سوراخی است که آن را به عربی انسان العین و به پارسی مردمکِ دیده[۸] گویند.

نهم، طبقهٔ قرنیه[۹]، و این طبقه‌ای است روشن شفّاف که طبقهٔ عنبیّه به هـر رنگ کـه باشد از عقب او نماید و این طبقه منطبق است بر طبقهٔ صُلبیّه و محیط به طبقهٔ عنبیّه، و این طبقهٔ قرنیه هیچ رنگ ندارد، امّا چون شاخ، صافی و شفّاف است و رنگ او از طبقهٔ عنبیّه است.

دهم، طبقهٔ مُلتحمه[۱۰] است[۱۱] و این طبقه‌ای است به رنگ سفید و به شکل نصف کره‌ای است[۱۲] مجوّف. کناره‌های آن به اطراف چشم متّصل و در میان آن به قدر سیاهی

---

۱. س: و رطوبت هفتم.

۲. رطوبت بیضیّه: یا زلالیّه موسوم به «Aqueous humor»، مایع بی رنگ روشنی است که فضای بین قـرنیه و زجاجیّه را پر می‌کند.

۳. س: ـ است.

۴. م: به.

۵. س: ـ است.

۶. طبقهٔ عنبیّه: Iris، قدامی‌ترین لایهٔ عروقی چشم است.

۷. س: او.

۸. مردمک چشم: pupil، سوراخی است در قسمت مرکزی عنبیّه که مقدار نور وارده بر چشم را کنترل می‌کند.

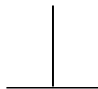
۹. طبقهٔ قرنیه: Cornea، قسمت قدامی و شفّاف چشم که در لایهٔ خارجی چشم قسمت قدامی آن را تشکیل می‌دهد.

۱۰. طبقهٔ مُلتحمه: Conjunctiva، غشایی است که پلکها را فرش کرده و کرهٔ چشم را می‌پوشاند. (جهت اطلاع بیشتر، ر.ک: مبانی چشم پزشکی، صص ۱۷ ـ ۲۹).

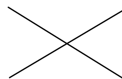
۱۱. س: ـ است.

۱۲. س: ـ است.

چشم از ظاهر می‌نماید بر[1] مثال گریبان جامه برداشته‌اند و این کناره‌ها به طبقهٔ قرنیه و ملتحم پیوسته گشته[2] و محلّ این اتّصال را اکلیل گویند، و طبقهٔ قرنیه این مقدار که از ملتحمه بریده شده از ظاهر می‌نماید؛ و دو عصب مجوّف از بطن مقدّم دِماغ، یکی از جانب راست و یکی از جانب چپ رُسته[3]: آن چه از جانب راست رُسته به چشم چپ و آن چه از جانب چپ رُسته[4] به چشم راست آمده و با یکدیگر تقاطع کرده، بر این شکل:



و تجویف و سوراخ این دوعصب به قدر سوزن باریکی است و در محلّ تقاطع این دو سوراخ یکی شده و آن را مجمع النّورین گویند و نور بینایی در این محل جمع می‌شود و از این جهت است که اگرچه دوچشم می‌بیند، امّا یک چیز دیده می‌شود که نور بینایی در آن محلّ جمع[5] می‌شود؛ و بعضی گفته‌اند که این دوعصب مجوّف آن چه از جانب راست بطن اوّل دِماغ رُسته، به چشم راست می‌آید و آن چه از جانب چپ رُسته، به چشم چپ می‌آید،[6] برمثال دوخطّ منحنی[7]، و دو زاویهٔ آن به یکدیگر متّصل می‌شوند، چنان چه این دو سوراخ که در آن دو عصب‌اند بریکدیگر گشاده می‌شوند، بر این موجب:[8]



فی الجمله[9] از مقدّم دِماغ رُسته و به طبقهٔ صُلبیّه و مشیمیّه و شبکیّه و رطوبت

---

۱. م: ـ بر. ۲. س، م: قرنیه ملتحم و پیوسته گشته؛ به قیاس اصلاح شد.
۳. م: ـ رُسته. ۴. م: ـ رُسته. ۵. م: یکی.
۶. دو عصب مزبور، موسوم به «Optic Nerves»، عصب بینایی است که عصبی حسّی به شمار می‌رود که ازبخش عصبی شبکیّهٔ چشم شروع می‌شود و به داخل کاسهٔ سر می‌رود.
۷. م: منحنی دوخطّ. ۸. م: صفت. ۹. م: بالجمله.

زُجاجیّه فرو رفته و دهان گشاده و به رطوبت زُجاجیّه متّصل شده و نور بصری که در این دو سوراخ است به جَلیدی پیوسته و به رطوبت جلیدی فرورفته و از طبقهٔ عنکبوتی و رطوبت بیضیّه گذشته و از ثقبهٔ عنبیّه بیرون آمده[1] و از قرنیه نفوذ کرده و به ظاهر آمده و چیزها را می‌بیند؛ پس هرگاه که ثقبهٔ عنبیّه[2] از آن چه حکمت الهی اقتضا کرده فراخ‌تر شود، آن را انتشار می‌گویند.

و صورت دِماغ و چشم‌ها و طبقات و اعصاب که محلّ حواسّ اربعه: باصره و شامّه و ذائقه و سامعه می‌باشد[3]، بدین موجب است:[4]

۱. م: ـ آمده. ۲. س: + را. ۳. م: است.

۴. تصویر زیر در نسخهٔ «م» نیامده است.

## المتفرّقات

**اَبازیر:** جمع ابزار است و ابزار جمع بَزْر است و این بزر در اصطلاح اطبّا[1] چیزی است که طعام را به آن خوشبوی سازند و تَوابِل[2] نیز همین معنی را دارد، مگر آن که اَبازیر را در چیزهای خشک و تر استعمال کنند و توابل را در چیزهای خشک فقط.

**اَفاویه:**[3] ادویه‌ای است حارّه که عطری داشته باشد، مثل زعفران و قرفه و دارچینی و امثال آن.[4]

**ادویهٔ قلبی:** دارویی است که دل را قوّت و فرح دهد.

**فایده:** قوّت دادن ادویه عبارت از آن است که مزاجِ عضو را به حال اعتدال آورد.

**اوساخ:** جمع وَسَخ است و وسخ[5] چرک است و چرک را به پارسی شوخ نیز گویند.

**آجام:** جمعِ اَجَمَه است و آن بیشه و نیستان است.[6]

**الوان:** جمعِ لَوْن است و[7] لون، رنگ است.

**فایده:** بدان که رنگ‌های اصلی چهار است، بر عددِ رنگ اخلاط چهارگانه: زرد و سرخ و سفید و سیاه، و باقی رنگ‌ها از ترکیب این رنگ‌ها حاصل می‌شود، مثل سبز که از ترکیب زرد و کبود حاصل می‌شود. امّا این[8] رنگ‌ها را[9] به حسب شدّت و خفّت، مراتب است، چون رنگ زرد مثلاً که گاهی اترجی و نارنجی و ناری و زعفرانی می‌باشد.

**اَشْقَر:** رنگی است سرخ مایل به زردی.

**اَغْبَر:** رنگ خاک است.

---

۱. م: طبّ.

۲. توابل: مصالح طعام، مثل زیره و قرنفل و فلفل و غیره و آن اشیای خشکی است که در دیگ کنند جهت خوش طعمی غذا؛ به عبارت دیگر، توابل اسم اصطلاحی ادویهٔ یابسه است که در اطعمه کنند مثل گشنیز و زیره و امثال آن. (ر.ک: **لغتنامه**؛ و نیز: **تحفهٔ حکیم مؤمن**، ص ۲۰۴).

۳. اَفاویه: هرگیاه خوشبوی که در ترکیب عطرها و برخی داروها به کار رود. (**لغتنامه**)

۴. م: آن.

۵. م: ـ است و وسخ.

۶. س: بیشه است و نیستان.

۷. م: ـ و.

۸. س: ـ این.

۹. م: ـ را.

**اَسْمَر:** گندمْ‌گون است.

**اَکْهَب:** سرخی است مایل به سیاهی.

**اَرْضَه**[۱]: حیوانی است که در چوب پیدا شود و آن را خُورَد.

**آبْزَن:** ادویه‌ای چند جوشانیده را گویند که مریض را در آن بنشانند.

**اِلتیام:** به هم پیوستن دهان جراحت است و گوشتِ نویِ صالح در آن رُستن.[۲]

**اِلتحام:** التیام است.

**اَغصان:** جمع غُصْن است و آن شاخ درخت و نبات است.

**اِدرارِ بول و حیض و عرق:** راندن بول و حیض و عرق است.

**اِمتلا:** پُری است.

**اِحتقان:** حُقْنَه کردن[۳] است و آن معروف است.

**اِفراط:** از حدّ درگذشتن.

**اِنْضاج:** در لغت پُختن است[۴] و در اصطلاح طبّ عبارت است از معتدل گردانیدن قوام اخلاط و موادّ به آن که رقیق را غلیظ گرداند و غلیظ را رقیق، تا به حدّ اعتدال رسند.

**اِحتراق:** سوخته شدن.

**اِنْحلال:** از هم جدا شدن و از یکدیگر گشاده شدن.

**اصحابِ کَدّ**[۵]: کسانی‌اند که کارهای صَعْبِ با تَعَب کنند.

**اِحداث:** از نو پیدا کردن.

**اَوْعیه:** جمع وِعاء است و[۶] وِعاء ظرف و جای چیزهاست.

---

۱. اَرْضَه: همان موریانه است.	۲. م: رستن در آن.

۳. حُقْنَه: فروبردن مایعی از مخرج زیرین به معده تا سدّه‌ها و بادها بگشاید، که همان تنقیه یا اماله کردن است. (لغتنامه)	۴. س: ـ است.

۵. کَدّ: در لغت به معنی جدّ و جهد و کوشش با رنج و سختی است.

۶. م: ـ است و.

**اِستمراء:** گذشتن غذا از معده.

**اَمْلَس:** نرم.

**اِدْمان:** مداومت کردن.

**اوراق:** جمعِ ورق است[1] و آن برگ درخت و گیاه است.

**اَرْبَع:** چهار[2].

**اِقْماع:** جمعِ قَمْع است و آن بیخ گیاه‌ها و درخت‌هاست.

**اُنْبُوبَه:** میان[3] هردو بند از نَیْ و امثال آن.

**اِعانت:** یاری کردن.

**اَخْذ:** گرفتن.

**اَقْرَع:** کَل[4].

**اَنْبیق و قَرْع**[5]: آلتی است که کیمیاگران بعضی ادویه را بدان گُدازند.[6]

**اِسفیدباج:** شوربایی است که در آن ترشی نباشد.

---

۱. م: ـ است.　　۲. س: ـ اربع چهار.　　۳. س: ـ انبویه میان.

۴. اَقْرَع: مرد کَلی (کچل) که موی سرِ او به علّتی افتاده باشد. (آنندراج)، و قُرْع، جمعِ اَقْرَع است.

۵. م: قرع و انبیق.

۶. اَنْبیق و قَرْع: انبیق قسمتی از دستگاه سه گانهٔ تقطیر، قرع و انبیق است که ظاهراً «دیوسکوریدس» (قرن اوّل بعد از میلاد) اولین کسی است از یونانیان که دستگاه تقطیر را به نام آمبیکس توصیف کرده است و این لفظ در زبان عربی به صورت «اَنبیق» درآمده و لفظ «آلامبیک» که در نزد ما در آزمایشگاه‌ها «قَرْع و اَنْبیق» نامیده می‌شود، مرکّب است از دیگی که موادی را که می‌خواهند تقطیر کنند در آن می‌ریزند و سرپوشی که روی دیگ را می‌پوشاند و بخارات حاصل را به وسیلهٔ لوله‌ای متوجّه دستگاهِ سردساز یا ظرفی که این بخارها در آن به صورت قطرات مایع درآیند، می‌کنند. در دورهٔ اسلامی جابربن حیّان و رازی و ابن عوام در باب دستگاه تقطیر به تفصیل مطالبی نوشته‌اند و کیمیاگران اسلامی دستگاه‌های تقطیر را تا حدّی تکمیل کردند. دستگاه تقطیر نزد آنان مرکّب از سه پارچه بوده است: قَرْع، اَنْبیق و قابله. مادّه‌ای را که می‌خواستند تقطیر کنند در قَرْع حرارت می‌دادند و بخارات حاصل در انبیق تبدیل به مایع می‌شد و این مایع در ظرف موسوم به قابله گرد می‌آمد. (ر.ک: **دایرة المعارف اسلامی**، ذیل «اَنْبیق»؛ و نیز: **لغتنامه**، ذیل «انبیق» و «قرع»).

**اَندران:** موضعی است از مواضع مصر که نمک اندرانی[۱] به آنجا نسبت کنند.[۲]

**اِزْمان:** دیر شدن.[۳]

**ادویه:** داروهاست.

**فایده:** بدان که هرچه می‌خورند و می‌آشامند، اگر تأثیر او در بدن به کیفیّت، یعنی گرمی و سردی و خشکی وتری تنهاست، آن را دوا گویند، یعنی بعد از آن که حرارت بدن در آن اثر کرد،[۴] کیفیّتی از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که قبل از تناول آن در بدن نبود، پیدا کرد؛ پس اگر گرمی در بدن پیدا کرد که قبل از آن نبود، گویند این دوا حارّ است و مُسَخِّن؛ و اگر سردی پیدا کرد که نبود، بارِد است و مبرّد؛ و اگر خشکی پیدا کرد، مُیبّس است[۵] و یابِس؛ و اگر رطوبتی پیدا کرد، مُرطِّب است و رَطْب؛ و کیفیّت دوا را چهارمرتبه است:

اوّل، آن که به تکرار یا زیاده از مقدار شربت[۶] که تناول نمایند، کیفیّتی در بدن پدید آورد، گویند در درجهٔ اوّل گرم است یا سرد، یا خشک است یا تر.

دوم، آن که بی تکرار یا مقدار شربت کیفیّتی در بدن پیدا کند، امّا هیچ مضرّت نرساند، گویند در درجهٔ دوم است.

سیم، آن که مضرّت برساند، گویند در درجهٔ سیم است.

چهارم، آن که با آن که مضرّت برساند، هلاک کند، گویند در درجهٔ چهارم است؛ و اگر در بدن تأثیر آن[۷] به کیفیّت و به مادّه، هردو، باشد، آن را دوای غذایی گویند؛ و اگر به مادّه تنها اثر کند، با آن که این مأکول یا مشروب بعد از تأثیر حرارت بدن در او صورت غذایی

---

۱. نمک اندرانی: همان نمک سنگ بلوری یا نمک‌سفید است و آن بهترین نوع نمک است و بدان نمک درآنی یا ذرآنی و نمک سفید نیز گویند. (ر. ک: تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۱۰۴؛ مخزن الادویه، ص ۸۴).

۲. م: دهند.

۳. اِزمان: غالباً به معنای دیرینه شدن و عمر گذشتن برکسی یا چیزی می‌باشد، و اَزمان (به فتح) جمع زَمَن به معنی وقت و روزگار است.

۴. م: کردن.

۵. س: ـ است.

۶. س: ـ شربت.

۷. م: تأثیر آن در بدن.

را بگذارد و صورت خلطی بگیرد، بی آن که گرمی یا سردی یا تری یا خشکی پیدا کند، آن را غذا گویند؛ و اگرنه به مادّه و نه به کیفیّت در بدن اثر کند، مثل آن که طبیعت را قوّت دهد که برابری با زَهر کند و دفع مضرّت آن بکند، یا بدن را فاسد گرداند که بدن را آماده گرداند که قبول مضرّت دوایی کند، آن را ذوالخاصیة[1] گویند، یعنی به خاصیّت آن[2] عمل کند؛ پس این خاصیّت اگر موافق طبیعت است، آن پادزهر[3] است و اگر مخالف طبیعت است، زهر است.[4]

**ادویهٔ سَمّیه:** دوایی چند[5] است که به کیفیّت حرارت یا برودت کشنده باشد، با آن که کیفیّت آن به درجهٔ چهارم رسیده باشد، چنان چه در بحث درجهٔ ادویه ذکر[6] رفت.

**فایده:** بدان که فرق میان سَمّ و دوای سَمّی آن است که دوای سَمّی به کیفیّت که به درجهٔ چهارم رسد، کُشنده باشد و سَمّ به خاصیّت.

**اُسْکُرُجَّه:**[7] شش اِستیر[8] و رُبع اِستیر[9] است.

**اِسْتار:**[10] شش درم و نیم است.

**اَوْقیه:** ده درم و پنج سبعِ درمی است.[11]

---

۱. م: ذوالجاصه. ۲. س: ـ آن. ۳. م: فادزهر.

۴. م: ـ و اگر مخالف طبیعت... است. ۵. س: ـ چند.

۶. س: مذکور.

۷. اُسْکُرُجَّه: یا سُکَرَّجَه: واحد وزنی است و آن معادل شش استار و چهار یک استار است. (ر.ک: فرهنگ فارسی). ۸. س: سیر. ۹. س: سیر.

۱۰. اِستار: وزنی که چهار مثقال و نیم باشد، و نیز شش درم سنگ، همچنین شش درم سنگ و نیم را هم گفته‌اند، و صورت اخیر مشهور است؛ پرفسور دکتر والترهینس، در کتاب معروف خود باعنوان اوزان و مقیاسها در اسلام در ذیل «استار» آورده است: «استار از کلمهٔ یونانی استاتر (stater)، وزنی معادل ۴/۵ مثقال (برابر ۴/۴۶ گرم) با $6\frac{2}{5}$ درهم، بدینسان مساوی ۲۰ گرم است». کلمهٔ استار راگاه لغتی بسیار قدیمی‌تر می‌دانند که از سرزمین بابل به ایران آمده و در اصل ایشتار (ishtar) بوده است و نام الههٔ معروف آشور و بابل است. یونانیان این کلمه را به واحد وزن نقود طلای داراکه داریوش پادشاه ایران ضرب کرده بود، اطلاق می‌کردند. (اوزان و مقیاسها در اسلام، ص ۲۳).

۱۱. اَوْقیه: یا اونس در اصل (جدای از برخی استثنائات) $=\frac{1}{2}$ رطل است. اوقیهٔ شرعی در قرون نخستین اسلامی در مکّه به عنوان وزنی معادل ۴۰ درهم = ۱۲۵ گرم وجود داشت. (اوزان و مقیاسها در اسلام، ص ۵۵).

## حرف الباء

### الأعضاء

**بِنْصِر**: انگشت چهارم است.[۱]

**پلک چشم**: پوست بیرون چشم است و معروف است.

### الأمراض

**بُثور**: جمع بُثْرَه است و بُثره ورمی است خُرد[۲] از خون یا صفرا یـا از هـردو کـه بـه یکدیگر مختلط شده باشند.

**بَواسیر**: بُثوری است در مقعد و آن سه نوع است: ثُولُوی و عِنَبی و تُوثی.

**بَرَص**: تغییر رنگ بَشَرَه[۳] است به سیاهی[۴]، به حیثیّتی که خشونت پـیدا کـند، بـلکه پوست باز گذارد؛ یا به سفیدی، به حیثیّتی که سطح بَشَرَه مسـاوی بـاقی بَشَـرَهٔ سـلیمه باشد، امّا نرم‌تر باشد و چون سوزن بزنند خون بیرون نیاید.

**بَهَق**: نیز تغییر[۵] لون است به سیاهی و پوست باز نگذارد، یا به سفیدی، و سطح بَشَره مساویِ باقیِ بَشَرهٔ سلیمه باشد، امّا در نرمی و درشتی نیز مسـاوی بـاقی پـوست بـدن باشد، و چون سوزن بزنند، خون بیرون آید.

**بَخَر**: بوی ناخوش که از دهان آید.

### المتفرّقات

**بَلَح**[۶] **و بُسر**[۷]: ثمرهٔ خُرماست که هنوز تمام نرسیده باشد.

---

۱. س: ـ است. ۲. م: خورد.

۳. بَشَرَه: ظاهرپوست و روی پوست آدمی و حیوانات را گویند. (لغتنامه)

۴. م: + است. ۵. س: تلوّن.

۶. بَلَح: غورهٔ خُرما است میان خَلال و بُسر. (لغتنامه)

۷. بُسر: یا بُسُر، غورهٔ خُرما و آن چه از شکوفهٔ خرما اوّل ظاهر شود آن را طَلْع خوانند و چون بسته‌گردد، سَیّاب گویند و هرگاه سبزگردد جَدّال و سَراد و خَلال و چون اندکی کلان‌گردد، آن را بغو خوانند و چون از آن کلان ←

**فایده:** بدان که ثمرهٔ خُرما شش مرتبه دارد، در هر[1] مرتبه او را به نامی خاصّ خوانند: اوّل که پیدا شود آن را طَلْع خوانند؛[2] دوم، خَلال؛ سیم، بَلَح؛ چهارم، بُسر؛ پنجم، رُطَب؛ ششم، تَمْر.

**باه:** شهوت جماع.

**بول:** آب پیش.

**بُقُول:** جمع بَقْل است و بَقْل تره است.

**بَشَرَه:** ظاهر بدن.

**بیض:** خایهٔ مرغ.

**بُطوء:**[3] دیری.

**بَطیء خروج ثُفْل:** دیربیرون[4] آمدن بِراز.

**بطن:** شکم.

**بَلَت:** ترک[5] ظاهر چیزها.

**بَلْع:** فروبردن لقمه و غیرها.

**بُخُور:** بر آتش نهادن دوا که بوی و بخارِ[6] آن برآید.

**بلغم مخاطی:** نوعی از بلغم است که قوام آن مختلف باشد.

**فایده:** بدان که هرغذایی که به معده وارد شود هضمی بیابد، یعنی[7] آن صورت غذایی بگذارد و[8] صورتی دیگر بگیرد، آن را کیموس گویند و آن چون جوشانیدهٔ جو باشد غلیظ و سفید. بعد از آن صافی آن از عروق ماساریقا که رگی چند است باریک چون

---

→

شود، بُسر است؛ بعد از آن مَخَطَّم، بعد از آن مُوَکِّت، بعد از آن تَذْنُوب، بعد از آن جُسَمه، بعد از ثَعْدَه و خالع و خالعة و چون پختگی آن به انتها رسید رُطَب خوانند و مَعود و بعد از آن تَمْر. (منتهی الارب)

۱. م: ـ هر. ۲. م: گویند.

۳. بُطوء: حاصل مصدر است به معنای درنگی و آهستگی و کُندی.

۴. م: ـ بیرون.

۵. م:تری؛ بَلَت: یا بَلْت، به معنای قطع شدن و بریده شدن است و درجایی به معنای «تری» دیده نشد.

۶. م: + از. ۷. س: + از. ۸. م: ـ بگذارد و.

موی از قعر معده متّصل به جگر، از آن به جگر[۱] رود و در جگر هضمی دیگر بیابد و آن را کیلوس گویند. آن چه از آن چون کف بر سرآید، صفرا باشد؛ و آن چه چون دُردی فرونشیند یا سوخته گردد، سودا باشد؛ و آن چه خام بماند، بلغم باشد؛ و آن چه نضج معتدل بیابد و صافی باشد، خون است؛ و هریکی از این اخلاط اربعه، طبیعی باشد و غیر طبیعی:

طبیعی در بدن ضروری و مفید باشد، و غیر طبیعی مُضرّ. امّا[۲] خون طبیعی آن است که سرخ باشد و بدبوی نباشد و شیرین و معتدل القوام بود و طبیعت آن گرم وتر است و فایدهٔ او آن است که جزء بدن و بَدَلِ[۳] آن چه از بدن به تحلیل رود، گردد.

و غیر طبیعی آن است که در رنگ و بوی و طعم و قوام مخالف طبیعی باشد.

و[۴] امّا صفرای طبیعی، آن است که سرخ باشد و روشن و سبک و تیز، و طبیعت آن گرم و خشک است و او را در بدن سه فایده است: یکی آن که خون را لطیف کند و نفوذ دهد در رگ‌های باریک؛ دوم آن که داخل می‌شود در غذایِ مثلِ[۵] شُش؛ سیم آن که چیزی از آن در روده می‌ریزد و آن را از ثُفْل پاک می‌گرداند.

و امّا سودای طبیعی دُردی خون باشد و طبیعت آن سرد و خشک است و آن را سه فایده است: یکی آن که خون رقیق را[۶] معتدل القوام گرداند؛ دوم آن که داخل می‌شود در غذای مثل استخوان؛ سیم آن که بعضی از آن در فم معده می‌ریزد و بر گرسنگی[۷] آگاهی می‌دهد[۸] و اشتها را به حرکت می‌آورد؛ و غیر طبیعی، آن اخلاط اربعهٔ طبیعی است که بسوزد.

و امّا بلغم طبیعی آن است که قابلیّت آن داشته باشد که چون خون در بدن کم شود، خون گردد و طبیعتِ آن سرد و تر است و فایدهٔ آن نیز سه است: یکی آن که هرگاه که[۹] بدن غذا را نیابد، خون شود؛ دوم آن که مفاصل و بندها[۱۰] را تر می‌دارد تا به حرکت

---

۱. س: ـ از آن به جگر. ۲. م: ـ امّا. ۳. م: + از.
۴. م: ـ و. ۵. م: ـ مثل. ۶. م: ـ را.
۷. س: گشنگی. ۸. م: دهد. ۹. م: ـ که.
۱۰. س: بندپا.

ساییده نشوند و اعضا به واسطهٔ حرکت خشک نشود؛ سیم آن که داخل می‌شود در غذایِ مثل دِماغ؛ و بلغم غیر طبیعی دو نوع است: یکی[1] از جهت طعم، و آن چهارنوع است: شُور و تُرش و زُمخت[2] و بی طعم؛ دوم از جهتِ قوام، و آن سه نوع است: رقیق مائی و[3] غلیظ حَصَبی[4] و مختلف القوام. پس اگر اختلاف قوام محسوس نباشد، آن را خام گویند، و اگر محسوس باشد[5] آن را مخاطی گویند؛ وَاللّٰه أعلم.[6]

## حرف التّاء

### الأعضاء

**تَرْقُوَه:** استخوانِ دوش.[7]

### الأمراض

**تشنّج:** مرضی است عصبانی که مانع از هم[8] بازگشادن عضو شود،[9] و آن سه نوع است: اِمتلایی و یَبَسی و صَرْعی.

**تمدّد و امتداد:** مرضی است که مانعِ درهم کشیدن عضو است به خلاف تشنّج، نزد شیخ الرئیس؛ و بعضی گفته‌اند که تمدّد مرکّب است از دو تشنّج از پیش و پس، و کُزاز عکس تشنّج است.

**تُخَمَه:** هضم نشدن و فاسد شدن طعام است در معده.

**تَزَحُّر و زَحیر**[10]: ورمی است گرم در معای مستقیم که مریض تخیّل می‌کند که[11] در

---

۱. م: + آن که. ۲. م: ـ و زمخت. ۳. س: ـ و.
۴. م: جصی؛ حَصَب: سنگ ریزه. ۵. م: است.
۶. س: ـ واللّه أعلم.
۷. تَرْقُوَة: استخوانی است که در دوطرف بدن بالای استخوان سینه قرارگرفته و به سبب انحنایی که دارد در ناحیهٔ بین سینه وگردن فضایی به وجود می‌آورد که رگهای بالارو (صاعد) به سوی مغز و پی‌ها سرازیر شده. ترقوه در انتهای دیگرش به طرف دوشانه به زایدهٔ استخوان کتف می‌پیوندد. (قانون، ج ۱، ص ۷۴) اصطلاح علمی آن «Clavicle» است. ۸. س: ـ هم.
۹. س: باشد. ۱۰. س: ـ و زحیر. ۱۱. م: ـ که.

معای او ثُفْلی است و از برای دفع آن تَزَحُّر شود و آن را به پارسی زُور گویند؛ و بیان معای مستقیم در «اَمْعاء» گذشت.[۱]

**تَهَبُّج:** ورمی است بادی که داخل عضو شده باشد.

**تَرَهُّل:** سستی است که در گوشت پیدا شود. چنان چه[۲] در صاحب استسقا.

**تَقَشُّر:** پوست برآوردن و ریختن آن است.

**تَحَجُّرِ مفاصل:** گره شدن و سخت گشتن بندهای استخوان است.

**تَوَحُّش:** در وحشت افتادن است.

**تَعَقُّدِ معاء:** گره شدن روده است و درهم پیچیده شدنِ آن.

**تب:** به عربی آن را حُمّیٰ گویند و حُمّیٰ حرارتی است غریبه که پراکنده شود از دل به واسطهٔ روح و رگ‌های جهنده به جمیع اعضا و مضرّت رساند به افعالی که از قُویٰ صادر می‌شوند.

**فایده:** بدان که تب سه نوع است: اوّل، حُمّیٰ یَوْمی، و آن، آن است که حرارت اوّلاً تعلّق به روح گیرد، و آن انواع است:[۳] فکری و غَمّی و هَمّی و تَعَبی و فَزَعی و جُوعی و عطشی و سُدّی و استفراغی و امتلایی و حَرّی و بَردی و قَشَفی و استحصافی.

دوم، حُمّیٰ خلطی،[۴] و آن، آن است که حرارت غریبه اوّلاً تعلّق به اخلاط گیرد، و آن دو نوع است: یکی[۵] غیر عَفَنی، یعنی خلط به حرارت غریبه گرم شود، امّا متعفّن نشود، آن را سُونوخُس گویند، و این مخصوص خون است، چه، باقی اخلاط هرگاه که حرارت غریبه در آن اثر کند، متعفّن شود البتّه؛ دوم عَفَنی، و آن دو قسم است: بسیط و مرکّب. بسیط آن است که از عفونت یک خلط فقط حادث شود، و آن چهار قسم است:

خونی، و آن دو نوع است: مُطْبِقَه، و آن، آن است که خون در اندرون رگ‌ها متعفّن شده باشد؛ و غیر مُطْبِقَه، آن است که خون در بیرون رگ‌ها متعفّن شده باشد، چنان چه در دُمّل و خُراج و امثال آن.

---

۱. م: ـ و بیان معای مستقیم... گذشت.
۲. م: که.
۳. س: ـ و آن انواع است.
۴. س: + است.
۵. م: + آن که.

و بلغمی، و آن دو نوع است: مواظبه، و آن، آن است که بلغم در بیرون رگ‌ها متعفّن شده باشد و به پارسی آن[1] را تبِ هر روزه گویند؛ و لَثِقَه، و آن، آن است که بلغم در اندرون رگ‌ها متعفّن شده باشد.

و صفراوی، و آن نیز دو نوع است: مُحْرِقَه و غِبّ. مُحْرِقَه آن است که صفرا در اندرون رگ‌ها، بلکه در نزدیک دل و جگر متعفّن شود، و بعضی مُحْرِقَه را حصبه گویند و سهو است؛ و غِبّ آن است که در بیرون رگ‌ها و دور از دل و جگر متعفّن شود.

و سوداوی، و آن نیز دو نوع است: رَبْع دایره و رَبْع لازمه. دایره آن است که سودا در بیرون رگ‌ها متعفّن شود؛ و لازمه آن است که در اندرون رگ‌ها متعفّن شود.

و مرکّب آن است که[2] از عفونت زیاده از یک خلط حادث شود، مثل شطرالغِبّ و خمس و سدس و غیر ذلک.

سیم از انواع سه گانهٔ تب، حُمّیٰ دِقّی است و آن، آن است که حرارت غریبه اوّلاً تعلّق به اعضای اصلی گیرد، و اعضای اصلی در حرف «الف» گفته شد، و رطوبت آن را فانی گرداند، و آن سه نوع است: اوّل آن که حرارت افنای رطوبت محصوره کند و آن را دِقّ گویند. دوم آن که افنای رطوبت طَلّیّه کند و آن را ذبول گویند. سیم آن که افنای رطوبت قریبة العهد بِالْإنعقاد کند و آن را مُفَتَّت[3] خوانند.[4]

**فایده:** بدان که رطوبت بدن دو نوع است: یکی اَخلاط اربعه، یعنی خون و بلغم و صفرا و سودا؛ دوم غیر اَخلاط اربعه[5]، و آن دو قسم است: فضول، و آن بول است، و بِراز و عرق و امثال آن؛ و غیر فضول، یعنی غذای بدن، و آن چهار است: یکی، محصوره که در رگ‌های باریک که آن را عروق شَعریّهٔ ساقیّه[6] گویند و خون را به همهٔ اعضا می‌رساند، محتبس است و ایستاده. دوم، رطوبت طَلّیّه که از عروق شَعریّه گذشته و به طریق طَلّ،

---

۱. م: این. ۲. م: ـ که. ۳. م: ـ گویند سیم آن که... مفتّت.

۴. معنای لغوی دِقّ و مُفَتَّت یکی است، که دِقّ در لغت ریزه و شکسته از هرچیز است و در اصطلاح مرضی (تبی) است که انسان را باریک و لاغر می‌کند؛ و مُفَتَّت (اسم مفعول، از باب تفعیل) به معنای کسی یا چیزی است که شکسته و لاغر می‌شود. (ر.ک: لغتنامه، ذیل «دِقّ» و «مفتّت»).

۵. س: ـ یعنی خون و بلغم و... اربعه. ۶. س: ساقیّهٔ شعریّه.

یعنی شبنم، در جمیع اعضا پراکنده شده. سیم، رطوبت قریبة العهد بِالْإنعقاد، و آن رطوبت طَلّیه است که نزدیک به بستن و مشابه[۱] اعضا شده. چهارم، رطوبت منعقده، و آن رطوبت قریبة[۲] العهد بالْإنعقاد است که منعقد و بسته شده و مشابه گوشت عضو گشته؛ و رطوبت باز دو قسم است: اصلی و فضلی، و در حرفِ «راء» در مبحث «رطوبت اصلی» گفته شود.

### المتفرّقات

**تریاق:** چیزی را گویند که مقاومت با زهر و حفظ صحّت روح کند و روح را متمکّن گرداند در دفع ضرر و زَهر؛ و فادْزَهر نیز عبارت از همین است و معنی آن به[۳] عربی «مقاوم السَّمّ» است.

**فایده:** بدان که بعضی تریاق و فادْزَهر را یکی گفته‌اند، و بعضی میان ایشان فرق کرده‌اند و گفته‌اند: مطبوعات مفرده فادْزَهر[۴] است و مصنوعات مرکّبه تریاق است؛[۵] و بعضی گفته‌اند: تریاق نباتات مفرده است و فادْزَهر معدنیّات و حیوانات.

**تقویت:** به حال اعتدال آوردن مزاج عضو است به آن که مزاج گرم را سرد گرداند تا به حدّ اعتدال آید و مزاج سرد را گرم؛ و تقویت به خاصیّت نیز کنند، مثل طینِ[۶] مختوم.

**تذکیه:** صاف گردانیدن ذهن و فکر است.

**تَوابِل:** در «اَبازیر» گفته شد.

**تجویف:** محلّی است که خالی باشد از جنس آن چه تجویف در اوست.

**تَخَلْخُل:** دور بودن اجزای هرچیزی است از یکدیگر، بی آن که چیزی داخل شود، مثلِ پنبهٔ زده.

**تقریط:** تقصیر.[۷]

---

۱. م: مشابهت به. ۲. م: ـ قریبة. ۳. م: در.

۴. س: بازهر. ۵. س: ـ است. ۶. م: گِل.

۷. تقریط و تقصیر، در اصطلاح طبّ غالباً در یک معنی به کار می‌روند و آن «اندک اندک چیزی به کسی دادن» است. (ر.ک: لغتنامه).

**تناول:** نواله گرفتن.

**تجبّن:** بسته شدن شیر و خون و امثال آن.

**تَفِه:** بی طعم.

**تفاهت:** بی طعمی.

**تعلیق:** در آویختن چیزی به چیزی.

**تکمید:** گرم کردن چیزهای خشک است[1]، مثل سبوس و بابونه، و در مِثلِ کیسه یا خرقه کردن و بر عضو مَأُوف بستن و نهادن.

**تحریک:** جنبانیدن.

**تصاعد:** بالارفتنِ مثل بخار و دود و غیره.

**تسخین:** گرم کردن جسم است ظاهراً و باطناً.

**تقطیرِ مَنی:** چکیدن منی است قطره قطره، و **تقطیربول** نیز همین معنی دارد.

**تملیس:** نرم کردن سطح جسم.

**تطویس:**[2] آمیختن رنگ سبز است به سیاهی.

**تَساقُط:**[3] ریخته شدن موی و برگ و امثال آن است.[4]

**تَحَنُّک:** در کام مالیدن چیزهاست.

**تُوبال:** خُرده‌ها و ریزه‌های آهن و مس تافته و امثال آن که در حین کوفتن از آن ریزد.

**تَمریخ:** مالیدن روغن و امثال آن است.

**تَشْوِیه:** بریان کردن است به بخار.

**فایده:** بدان که طعام که به وسیلهٔ مِثلِ دیگ و غیره پخته شود، اگر با[5] آب پخته شود، آن را مطبوخ[6] گویند؛ و اگر با روغن پخته شود، آن را[7] مِطْبَخه گویند؛ و اگر تنها پخته شود،

---

۱. م: ـ است. ۲. تطویس: رنگ پَرِ طاوُس گرفتن است. (لغتنامه)

۳. م: تقاقط؛ تساقط: افتادن و پی در پی ریختن و تتابع سقوط چیزی است. (لغتنامه)

۴. س: ـ است. ۵. س: به. ۶. م: طبخ.

۷. م: ـ آن را.

قَلِیَّه[1] گویند؛ و اگر بی واسطهٔ دیگ و مِثلِ[2] آن باشد، اگر به جرم آتش پخته شود، کباب گویند و اگر به بخار پخته شود، بِریان گویند و مَشویّ.[3]

## حرف الثّاء

### الأمراض

**ثُؤلُول و ثَآلیل:** زیادتی و بُثره‌ای چندند کوچک در ظاهربدن، صُلب و[4] مستدیر، و به پارسی آن را ستاره[5] گویند و آن به انواع است: منکوسه و مشقّقه و متعلّقه و مسماریّه و قرون و منقیحه،[6] به سبب خلطی غلیظ بلغمی یا سوداوی یا مرکّب از هردو.

### المتفرّقات

**ثُفْل:** بِراز است.

## حرف الجیم

### الأعضاء

**جَفْن:** پلک چشم است. در «اَجْفان» گفته شد.

### الأمراض

**جَهَر:** علّتی است در چشم که[7] روز نبیند و شب بیند و به پارسی آن را روز کوری گویند.

---

۱. در تداول امروز این کلمه با تخفیف یاء به کار می‌رود. ۲. م: مثال.
۳. م: شوی. ۴. م: ـ و.
۵. در لغتنامه‌ها چنین چیزی یافت نشد. نامهای دیگر آن چنین است: آژخ، واروک، وارو، بالو، پالو، زَرَک، زَلق، مهک، زگیل، گندمه، بژهٔ سفید پوست تن. (ر.ک: **لغتنامه**). ۶. م: متفتحه.
۷. س: به.

**جُشاء:** برآمدن بادی است که محتبس شده باشد در معده به سبب ضعف هضم، از طریق دهان.

**جَرَب:** گَری است و آن مرضی است عامّ در جمیع اعضا و گاه مخصوص به چشم و مثانه باشد.

**جُدْری:** آبله.

**جُذام:** علّتی است که حادث می‌شود از پراکنده شدن سودا در بدن و فاسد شدن[1] مزاج و هیأت اعضا[2] به سبب آن، و گاه باشد که عضو را مجروح سازد و بخورد و متفرّق سازد.

**جَمْرَه:** آتشک است و آن را نار فارسی نیز گویند و آن بُثْره‌ای است که آبله زند و خورنده و سوزنده باشد.

**جمودِ دَم و لَبَن:** بستن خون و شیر است در معده و غیره.

**جاسیه:** ورمی صُلْب است.

**جسا:** صلابتی است در پلک چشم که حرکت چشم با آن متعذّر باشد.

### المتفرّقات

**جُلّاب:** شربتی است که بی آتش کنند.

**جُوارِشَن**[3]**:** معرّب گوارش است و معنی آن هاضوم است، یعنی هضم کننده.

**جَلاء:**[4] رطوبت[5] چسبنده از مسامات دور کردن است.[6]

**جَبْر:** بستن استخوان شکسته است.

---

۱. م: فاشدن.　　۲. س: مزاج اعضا و هیأت.

۳. م: جوارش؛ جَوارِش و جُوارِشَن هردو به یک معنی است و هردو معرّب گوارش (هرچیزی که خورند هضم طعام را) است. (ر.ک: لغتنامه).

۴. جَلاء: در لغت به معنای بیرون کردن و انداختن و طردکردن است و در اصطلاح طبّ به معنی مذکور است.

۵. م: رطوبات.　　۶. م: ـ است.

**جُرْدَه:** نیکویی و خوبی چیزها، تمام رسیده.[۱]

**جُرادَه:** آن چه از ظاهر کدو و خیار و امثال آن[۲] تراشند.[۳]

**جَعْد:** موی درهم پیچیدهٔ درهم رفته است، مثل موی زنگیان.

**جُمود:** بستن.

**جَذْب:** به خود کشیدن.

**جَوْدَه:** نیکویی و خوبی چیزها.[۴]

**جَریش:**[۵] نیم کوفته.

**جَوَف:** فراخ.[۶]

**جَرّاره:** نوعی از کَژْدُم است که دنباله به خاک کشد.

**جاذبه:** قوّتی است در بدن آدمی[۷] که آن چه نافع باشد به خود کشد، و در «انواع قُویٰ» در بحث «ارواح» گفته شد.

**جُواذِب:**[۸] نوعی از غذای غلیظ است.[۹]

**جنین:** بچّه که در شکم باشد.

**فایده:** بدان که چون منیِ مرد و زن در رَحِم به یکدیگر مختلط شوند، از حرارت خون در ایشان نُفّاخات[۱۰] پیدا می‌شود، چنان چه در غذاهای غلیظ در وقت پختن از حرارت پیدا می‌شود بر مثال حُباب که در سر آب پیدا می‌شود.[۱۱] بعد از آن، این نُفّاخات بعضی به بعضی متّصل می‌شوند و یکی می‌گردند. پس به این واسطه در منی تجویفی بزرگ چنان که از اجتماع چند حباب کوچک[۱۲]، یک حباب بزرگ پیدا می‌شود، در این تجویف

---

۱. م: ـ جرده... رسیده. ۲. م: او.

۳. جُرادَه: پوست دورکردهٔ چوب و غیرآن است که همان قشاره یا خراط یا تراشهٔ چیزی (اعم از کدو و خیار و...) است. (ر.ک: **لغتنامه**). ۴. س: ـ جوده... چیزها. ۵. س: جوبش.

۶. س: فربیخ؛ م: ـ جوف فراخ؛ به قیاس اصلاح شد. ۷. م: ـ آدمی.

۸. جُواذِب: طعامی است که از شکر و برنج و گوشت پزند. (**غیاث اللغات**).

۹. م: غذایی است غلیظ. ۱۰. نُفّاخات: جمعِ نُفّاخَه، حُباب که بر سطح آب ایستد. (**لغتنامه**).

۱۱. س: ـ چنان چه در غذاهای... می‌شود. ۱۲. م: + و.

بزرگ مقداری کثیر از روح جمع می‌شود و در ظاهر منی پرده‌ای سخت پیدا می‌شود و احاطهٔ آن منی[1] می‌کند و از مشیمهٔ زن خون و روح بسیار که توسّط شرایین و اَوْرده به مشیمه آمده، به سوی منی می‌آید،[2] تا به حدّی که آن تجویف بزرگ از خون و روح پر می‌گردد. بعد از آن قوّهٔ مصوّره، که در بحث «ارواح» در مبحث «قُویٰ» گفته شد، اعضای جنین را تصویر می‌کند از منی و عضوهای سفید مثل دِماغ و استخوان و غُضروف و اَغشیه و رِباطات و رگ‌های[3] شریان و وَرید تصویر می‌کند و از خون ورید که از جگر می‌آید، باقی اعضای لحمی مگر دل که خون شریان که از دل می‌آید، تصویر می‌کند؛ و قوّت مصوّره ابتدا می‌کند به تصویر عضوی چند که اعضای دیگرند و آن دِماغ و دل و جگر است:

دِماغ از نَفْس منی، و[4] دل از خون شرایین، و جگر از خون اَوْرده.

بعد از آن شریانی از شریان‌ها که در مشیمه است، روح حیوانی و خون لطیف به دل می‌رساند[5] و وَریدی از اَوْردهٔ مشیمه به جگر، و خون حیض[6] جهت غذا بدو می‌رساند. بعد از آن از این اعضای سه‌گانه سه عضو پیدا می‌شود: از دِماغ، عصب و نخاع و از دل، شریان بزرگ و از جگر، وَرید اَجْوَف. بعد از آن از منی احداث استخوان‌ها می‌کند تا محافظت این عضوها بکند. استخوان قِحْف، یعنی کاسهٔ سر، که محیط است به دِماغ جهت محافظت نخاع[7] که به پارسی آن را مازهٔ پشت گویند؛ و دندانه‌های سینه جهت محافظت دل؛ و دندانه‌های پهلو جهت محافظت جگر.

بعد از آن عضوی چند دیگر تصویر می‌کند که به این اعضا نزدیک‌اند، مثل آلات حسّ از دِماغ، و شُش از دل، و معده و سُپُرز و زَهره و گُرده از جگر. بعد از آن، دیگر اعضا که در تجویف سینه و شکم‌اند، بعد از آن، دست‌ها و پای‌ها و باقی اعضا که در

---

۱. م: ـ آن منی. ۲. م: + و. ۳. م: رگ‌های.
۴. م: ـ و. ۵. م: می‌رسانند. ۶. م: + به.
۷. س: دماغ.

جنینِ کامل می‌باشد، و در این هنگام جنین به حرکت در می‌آید.

### امّا مدّت زمانِ صورت جنین و تمامیِ او

پس بدان که هر جنین که به هفت ماه متولّد می‌شود، اگر پسر است، صورت او در سی روز تمام شود و حرکت او در شصتم باشد؛ و اگر دختر باشد، صورت او در سی و پنج روز تمام شود و حرکت او در هفتاد روز و کمال او در دویست و ده روز؛ و اگر تولّد او به نُه ماه[1] باشد، اگر پسر باشد، صورت او در چهل روز تمام شود و حرکت او در هشتاد روز، و اگر دختر باشد، صورت او در چهل و پنج روز تمام می‌شود و حرکت او در نود روز و کمال او در دویست و هفتاد روز؛ و اگر تولّد به ده ماه باشد، اگر پسر باشد، صورت او در چهل و پنج روز تمام شود و حرکت او در نود روز، و اگر دختر باشد، صورت آن در پنجاه روز و حرکت او در صد روز و کمال او در سیصد روز باشد.

بقراط گفته: در هر مدّت که صورت جنین تمام شود، در ضعفِ آن مدّتْ حرکت کند و در سه ضعفِ زمانِ حرکت متولّد گردد؛ وَاللّٰهُ ـ تَعالیٰ ـ أعلم.[2]

### امّا علامات حمل ذُکور و اُناث

پس بدان که[3] صفایِ رنگِ زنِ حامله و حُسن او و خفّت حرکت و بزرگی پستان راست و سرپستان راست و عظم و سرعت و صلابت نبضِ دست راست، علامتِ آن است که زن به پسر آبستن است، و ضدّ علاماتِ مذکوره، علامتِ آن است که به دختر آبستن است؛ و بعضی حُکما گفته‌اند که[4] اگر منیِ پدر اکثر و اقوی باشد، مولود[5] مانند پدر باشد و اگر به عکس باشد،[6] مولود مانند مادر باشد؛ و بعضی گفته‌اند که[7] دیده‌ایم که زنی سه

۱. م: ـ ماه. ۲. س: ـ واللّه تعالی أعلم. ۳. م: ـ بدان که.
۴. م: ـ که. ۵. س: ـ مولود. ۶. س: ـ باشد.
۷. م: ـ که.

جنین آورده، و بعضی گفته‌اند [که][1] شنیده‌ایم که زنی چهار بچّه آورده، و بعضی گفته‌اند که شنیده‌ایم که زنی[2] پنج بچّه به یک شکم آورده و در چهارسال بیست بچّه آورده به چهار شکم و همه[3] زیستند.

## حرف الحاء

### الأعضاء

**حَلْق:** گلو.

**حُلقوم:** قصبۀ شُش که مَمَرّ نَفَس است.

**حَنْک:** کام.

**حَدَقه:** سیاهی چشم.

**حَشا:** دل.[4]

**حالِب:** مجرایی است در اُربیّه، یعنی بیخِ ران.

**حجابِ سینه:** پرده‌ای است که سینه را دو نیم[5] کرده و آن را حجابِ قاسمِ صدر گویند و ذات الصّدر و ذات العرض در این پرده می‌باشد، و در[6] حرف «ذال» بیان و تصویر آن خواهد آمد.

**حَقْوَین:** دو استخوان از جمله مهره‌های پشت نزدیک به نشستنگاه.

### الأمراض

**حَبّ القَرْع:** کرم کدودانه است.

**فایده:** بدان که کرمی که در معده و[7] روده تولّد کند، چهار نوع است: یکی دراز و

---

۱. به قیاس افزوده شد. ۲. م: که زنی شنیده‌ایم. ۳. م: + روزه.

۴. حَشا: هرچه درون حجاب است در شکم از کبد و طحال و کرش و جز آن یا مابین ضلع خلفی که در آخر پهلوست تا ورک. (لغتنامه) جمعِ آن اَحشاء است. ۵. م: نیمه.

۶. م: ـ در. ۷. س: ـ معده و.

بزرگ، و محلّ تولّد آن[1] معده است و روده‌های بالا. دوم کرم‌های کوچک است، مثل کرم سرکه، و محلّ تولّد این نوع معای مستقیم است، که در «امعاء» گفته شد. سیم کرم‌های گِرد است، و محل تولّد او[2] نیز روده‌های بالاست. چهارم کرم‌های پهن است که آن را به عربی حَبّ القَرْع و به پارسی کرم کدودانه خوانند.

**حَکّه و حکاکه:** خارش.

**حَزاز:** سبوسهٔ سر.[3]

**حَبْسِ بطن:** گرفتگی شکم.

**حُمّیٰ:** تب، و[4] در «تا» گفته شد.

**حُمْرَه:**[5] ورمی است که حادث می‌شود از خونی تیره و رقیق مختلط به صفرا، پراکنده در زیر پوست. به پارسی آن را سرخ باد گویند.

**فایده:** بدان که اگر این خون، که گفته شد، غلیظ است و در خلال اعضای داخل است، جَمره است، به جیم، که آن را نار فارسی و آتشک گویند، و در «جیم» و «الف» گفته شد؛ و اگر رقیق باشد حُمْرَه، چنان که گذشت.

**حَصْبه:** بثره‌هایی است که در پوست ظاهر شود و به کرمانی آن را سرخو گویند، و به لغتی دیگر سرخچه؛ و به حسب رنگ انواع است و بدترینِ آن سیاه است، بعد از آن بنفشجی،[6] بعد از آن سبز، بعد از آن زرد، بعد از آن سفید، و سفید سالم‌تر از باقی انواع است، و این علّت چون آبله هرشخصی را یک بار حادث می‌شود.

**فایده:** بدان که مشهور چنان[7] است که حصبه نوعی از تب است و این سهو است. آن چه درست است، آن است که حصبه این علّتی است که مذکور شد و آن تب را که حصبه می‌گویند، تب مُحْرِقَه است، و در حرف «تا» در «تب» گفته شد.

**حَصاةِ کُلیه و مثانه:** چیزی است شبیه به سنگْ ریزه که از مادّهٔ غلیظ محترقه در گُرده یا مثانه تولّد کند و آن را به پارسی سنگِ مثانه گویند.

---

۱. م: + در.　　۲. م: آن.

۳. س: سبز؛ حَزاز: شوره، یا ابریه و یا هبریة، چیزهایی است در پوست سر مانند سبوس.

۴. م: ـ تب و.

۵. حُمْرَه: آماسی است از جنس طاعون و به فارسی سرخ باده گویند و آن ورم حارّ صفراوی محض است. (اقرب الموارد).　　۶. م: ـ بعد از آن بنفشجی.　　۷. م: آن.

**حَصَف:** بُثْره‌ای چند است کوچک همچو ذرّت، بلکه جْاوَرْس، که در ظاهر جلد حادث شود.

### المتفرّقات

**حَسا و حَسو**[1]: غذایی است مرکّب از مِـثْلِ آرد و شیرینی و روغن که روان باشد نه بسته، و[2] به کرمانی آن را حریره گویند.

**حَکّ:** تراشیدن.

**حَرافَت:** تیزیِ طعم چیزها.

**حَریف:** تیز.[3]

**حَلْق:** تراشیدن موی.

**حَلیب:** دوشیده، امّا به اصطلاح طبّ مرادْ تازه است و شیره‌ای که از تخم‌ها مِـثْلِ تخم[4] خَرْفه و کاسنی گیرند، آن را نیز حلیب گویند.

**حُقْنَه:** معروف است.

**حِدَّت:** تیزی کارد و شمشیر و امثال آن را گویند، و برشدّت کیفیّت‌ها مثل گرمی و سردی نیز اطلاق کنند.

**حادّ:** تیز.

**حموضت:** ترشی.

**حامض:** ترش.

**حشیش:** گیاه.

**حُوّاریٰ:** آردِ[5] نانِ سفید.

**حَلاوات:** حلواها.

---

۱. حَسا: یا حَسو، حریره‌ای که از سبوس و شکر و روغن بادام سازند و گاه نیز از چیزهای دیگر کنند، و اگر از آرد آن (سلت) حریرهٔ رقیق و حساء سازند، داءالموم را نافع بود. معادل فرنگی حَسو «La bouillie» می‌باشد. (ر.ک: **لغتنامه**).

۲. م: ـ و.

۳. م: تند.

۴. س: ـ تخم.

۵. م: + و.

**حَیّات:** مارها.

**حوصله و حواصل:** چینه دانِ مرغان.

**حیض:** معروف است.

**حواسّ:** جمع حاسّه است و آن دریابنده است، و آن دَه است: پنج ظاهر: حاسّهٔ سمع و حاسّهٔ بصر و حاسهٔ شمّ و حاسّهٔ ذوق و حاسّهٔ لمس؛ و پنج باطن[1] و بیان آن در مبحث «قُویٰ» دربحث «ارواح» در حرف «الف» گفته شد.[2]

**حرارت غریزی:** جالینوس می‌گوید: حرارت ناری عنصری است که با باقی عناصر، یعنی هوا و خاک[3] و آب اختلاط و ترکیب یافته و اجسام موالید ثلاثه، یعنی کانی و نباتی و حیوانی حاصل شده و این را حرارتِ اُسْطُقُسّی نیز گویند؛ و فایدهٔ او آن[4] است که عناصر سه گانهٔ باقی را طبخی معتدل از او حاصل می شود، نه به حیثیّتی که این مرکّب را[5] بسوزد و نه به مثابه‌ای که خام بماند؛ و این حرارت چنان که دفع برودت غریبه می‌کند که این مرکّبات را[6] حاصل می شود، دفع حرارت غریبه نیز از آن[7] می‌کند. پس فرق میان حرارت غریبه و غریزه آن است که حرارت غریزی جزو مرکبّات و مُصلح آن است و حرارت غریبه به عکس آن؛ و ارسطاطالیس گفته: حرارت غریزی غیر حرارت عنصری است که جزو مرکّبات است، بلکه حرارتی است که از مبدأ فیّاض بعد از کمال مرکّبات و استعداد آن، این حرارت بدان[8] فایض می شود؛ واللّٰه أعلم.[9]

## حرف الخاء

### الأعضاء

**خاصره:** تهی‌گاه.

**خِنْصِر:** انگشت کوچک.

---

۱. س: ـ و آن ده است پنج ظاهر... باطن.

۲. س: و آن در حرف «را» در بحث «روح» گفته شود.

۳. م: + و آتش.

۴. م: این.

۵. م: ـ را.

۶. م: ـ را.

۷. م: نیران زا.

۸. م: بر این.

۹. س: ـ واللّٰه أعلم.

**خصیه:** معروف است.[1]

**خَدَّین:** دو کنار روی.

**خَمْلِ معده:** پُرز سطح اندرونی معده است.

**خَلْف الاُذن:** بُنِ گوش.

## الأمراض

**خَلْع:** تمام بیرون آمدن[2] سرهای استخوانِ مفاصل است از[3] موضع خود، به خلاف وَثْی که آن بیرون آمدنی است ناتمام.

**خَفَقان:** حرکتی است زود پیاپی که دل را عارض می‌شود جهت دفع موذی از خود.

**فایده:** بدان که هرگاه خَفَقان به مرتبهٔ افراط رسد، غشی حادث شود و چون غشی به حدّ افراط رسد، موجب موت گردد.

**خنازیر:** ورمی است سوداوی[4] بی درد که در آویخته باشد در زیرپوست به عضو.

**فایده:** بدان که فرق میان خنازیر و سَلعه آن است که سلعه به عضو درنیاویخته، بلکه جُداست، و خنازیر از سلعه سخت‌تر است و از محلّ خود تجاوز نمی‌کند و مشابهت او با سلعه در بلندی است و قبول انگشت در آن[5] فرو بردن.[6]

**خُناق:**[7] دشخواری[8] بلکه ناتوانستن نَفَس زدن است به جهت ورم لوزتین یا عضلاتی که محیط به لوزتین است، و در حرف «لام» بیان «لوزتین» خواهد آمد؛ یا از برای زایل شدن مهره‌ای است از مُهره‌های گردن.

**خُراج:** ورمی است بزرگ از مادّهٔ گرم که در اندرون او تجویفی باشد که مادّه در او جمع شده باشد و ریم گشته.

**خیلان:** خال‌هاست که در اعضا پیدا شود.

---

۱. س: ـ است.
۲. م: ـ آمدن.
۳. م: سرهای استخوان است که استخوان مفاصل گویند.
۴. م: ـ سوداوی.
۵. س: ـ آن.
۶. م: و انگشت در آن فروبردن.
۷. تلفّظ آن به کسر اوّل (خِناق) نیز درست است.
۸. م: دشواری.

**خِلْفَه:** نوعی از اسهال است.

### المتفرّقات

**خَشَب:** چوب.

**خطوط:** خطّ‌ها.

**خشونت:** ناهمواری ظاهر چیزها.

**خشن:** ناهموار.

**خُشکار:** نانی که سبوس آن را نگرفته باشند.

**خَضاب:** آن چه موی و دست و پای را بدان رنگ کنند، مثلِ حنا و وَسْمَه[1].

**خلط:** جسمی است تر و روان که غذا اوّلاً مستحیل به آن شود، و آن چهار است: خون و صفرا و بلغم و سودا، و در «بلغم مخاطی» اقسام آن ذکر شد.

**خَریف:** پاییز.

**خُیوط:** کرم زنجیره‌ای درخت رَز است.

**خُرطوم:** بینی فیل است.

**خَبیص**[2]: نوعی حلوایی است[3] غلیظ القوام.

## حرف الدّال

### الأعضاء

**دِقاق:** معای دِقاق سه رودهٔ بالایین است، و[4] در «امعاء» گفته شد.

---

۱. وَسْمَه: یا وَسِمَه، حنای مجنون (Indiga)، کتم، خطر، گیاهی است برگش شبیه برگ مورد و ساقش غیر مجوّف و ثمرش به قدر فلفلی و بعد از رسیدن سیاه‌گردد و بدان ابرو و موی را خضاب کنند و در آن قوّهٔ محلّله باشد. (منتهی الارب) ظاهراً وسمه رنگ یک چیز است و آن برگ نساییده یا درشت کوفتهٔ آن برگ و رنگ نرم کوفتهٔ آن است. (لغتنامه).

۲. خَبیص: افروشه و آن حلوایی است از خرما و روغن. (غیاث اللغات).

۳. س: نوعی از حلاوه است.

۴. م: ـ و.

**دُبُر:** مخرج بِراز است.

**دِماغ:** جسمی است سفید نرم بی خون و معروف است و به پارسی مغزِ سر گویند.

**فایده:** بدان که دِماغ در میان پرده‌ای است تُنُک و این پرده به گرد آن در آمده، چون مشیمه که بچّه را در رَحِم محافظت کند و از این[1] جهت این پرده را نیز مشیمه گویند و اُمّ الدِّماغ و غشای رقیق نیز گویند و از آن جهت تُنُک و نرم مخلوق شده تا اذیّت به مغز که دِماغ[2] است نرساند؛ و بر بالای این پرده، پرده‌ای دیگر است غلیظ که به مثابهٔ آستر است استخوان کلّه را، و این را غشای مستبطن نیز گویند؛ و بر[3] بالای این غشا، استخوان کلّهٔ سر است و این استخوان مرکّب است از هفت پاره: یکی چون قاعده، و چهار چون چهاردیوار بر کناره‌های قاعده قایم ایستاده: یکی از پیش سر و یکی از یمین و یکی از یسار و یکی از پسِ سر، و دوپاره چون سقف بر مثال سقف ساباط[4] و این دوا را قِحْف گویند؛ و بر بالای این دو[5] استخوان پردهٔ دیگر است و آن را سِمحاق گویند و مُجَلِّل[6] نیز گویند؛ و در میان جوهر دِماغ تجویفی است، یعنی موضعی خالی در طول منقسم به دو قسم: یک قسم در یمین و یکی در یسار؛ و به عرض به سه قسم منقسم شده: قسم اوّل را بطن مقدّم دِماغ گویند، و این بطن نیز به عرض منقسم به دوقسم است: یکی مقدّم و دیگر مؤخّر. مقدّم محلّ حسّ مشترک است و مؤخّر محلّ خیال؛ و بطن اوسط از بطون سه گانه نیز به عرض به دوقسم قسمت شده: قسم اوّل موضع وَهْم است و قسم آخر موضع متصرّفه که آن را به اعتباری متخیّله و به اعتباری متفکّره[7] گویند؛ و بطن ثالث موضع حافظه است، و بیان این قوّت‌ها در «ارواح» در مبحث «قُویٰ» گذشت و تصویرش در مرض «انتشار».

---

۱. س: ـ این.
۲. س: امّ الدّماغ.
۳. س: ـ بر.
۴. ساباط: پوشش و سقف، سایبان. (لغتنامه).
۵. م: ـ دو.
۶. مُجَلِّل: در لغت به معنی هرچیزی است که کاملاً بپوشاند و فراگیرد، و سِمحاق را به این خاطر مُجَلِّل گویند که کلّ جمجمه را فراگرفته است؛ م: محلل.
۷. س: مفکره.

## الأمراض

**دُبَیْلَه:** ورمی است که حادث می‌شود، در باطن او[1] خزانه‌ای [است][2] که در آن مادّهٔ ورم جمع می‌شود و ریم می‌گردد.

**دُمَّل:** خُراجی است که مقدّمهٔ آن دانه‌های بزرگ باشد از مادّهٔ تیز.

**فایده:** بدان که دُبَیْلَه و دُمّل و خُراج، که در «خاء» گفته شد، قریب به یکدیگرند و فرق میان ایشان آن است که مادّهٔ ورم خُراج از همه کمتر[3] است و دُبیله بزرگتر از دُمّل است و مستدیر الشّکل است و دُمّل صنوبری شکل است به غایت سرخ با درد تمام و ابتدای آن ورم است، نه بُثُور و دانهٔ خُرد.[4]

**دُود:** کرم است که در اندرون پیدا شود و آن چهارنوع است، و در «حبّ القَرع» گفته شد.

**دردِ شقیقه:** دردی است در یکی از دونیمهٔ سر، یمین یا یسار، و دیرماند و صاحب آن از روشنایی و سخن گفتن کراهت دارد.

**دَوار**[5]: علّتی است که علیل تخیّل کند که بدنِ او با دیگر چیزها می‌گردند.

**دَویّ:**[6] آوازی است بزرگ نرم که برای امر خارج شنوند، به خلاف طنین که آوازی است باریک تیز.

**دَوالی:** فراخ شدن رگ‌های پای است از ساق و قدم به سبب بسیاری فرود آمدن خونی صرف و سوداوی بی عفونت.

**داءالفیل:** زیادشدن قدم و ساق که مانند پای پیل شود.[7]

**داءالحَیّه:** مثل داءالثّعلب، که بعد از این مذکور می‌شود، دیگر آن که[8] در[9] داءالحَیّه بَشَرَه چون مارْ پوست بیندازد.

---

۱. م: در بطن او حادث می‌شود.
۲. به قیاس افزوده شد.
۳. م: گرمتر.
۴. م: خورد.
۵. دَوار: یا دُوار، همان سرگیجه است. در اقرب الموارد فقط به ضمّ دال آمده است.
۶. آوازکردن گوش اگر نرم و غلیظ بود دَویّ گویند و اگر باریک و تیز بود طنین نامند. (غیاث اللغات).
۷. س: ـ داءالفیل... شود.
۸. س: ـ آن که.
۹. م: درد.

**داءالثَّعْلَب:** بسته شدن مسامات باشد که رُستنگاه موی است، به سبب مادّه، که دفع نفوذ مادّه موی کند، یا به سبب فساد محلّ رُستن موی به جهت مادّهٔ فاسد با سلامت ظاهرپوست، به خلاف داء الحَیّه که در آنجا پوست بریزد.

**فایده:** بدان که چون بخار دُخانی از اخلاط منفصل شود، به سبب اثر حرارت در آن[۱] میل بیرون کند؛ و چون به مسامات بدن[۲] رسد، اگر مسام فراخ باشد زود از آن بگذرد به تمام؛ و اگر تنگ باشد، نفوذ نکند و بیرون نتواند آمد؛ و اگر مسامات معتدل باشند در فراخی و تنگی،[۳] آن بخار دُخانی در این مسامات معتدل نفوذ کند، امّا از آنجا به تمام بیرون نرود و نگذرد و در آنجا بماند و بر یکدیگر نشیند و رطوبتی که در آن باشد به تحلیل برود، مگر آن مقدار که اجزای این دخان به یکدیگر اتّصال دهد و به قدر فراخی و تنگی[۴] این مسامات بسته می‌شود و علی الإتّصال این[۵] اجزای دُخانی موصوف به صفت مذکوره به یکدیگر می‌پیوندد و از مسام بیرون می‌آید[۶] و این موی است و سبب این حرارتِ مزاج و بسیاری خونی است که مایل باشد به غلیظی.

**داخِس:** ورمی است گرم که عارض می‌شود در نزدیکی ناخن‌ها با وَجْعی شدید[۷] و تمدّد قوی، و گاه باشد که ناخن بیفتد.

**داءالکَلْب:** در «مانیا» گفته خواهد شد.

### المتفرّقات

**دُخان:** دود.

**دَسَم:** چرب.

**دسومت:** چربی.

**دافعه:** قوّتی است که فضله را دفع کند، و در «قُویٰ» در بحث «ارواح» گفته شد.

---

۱. م: + و.
۲. س: بدنی.
۳. س: تبکی.
۴. س: تبکی.
۵. س: ـ این.
۶. م: می‌آیند.
۷. س: + وزنش (؟).

**دَبّاغت:** بیرون کردن فضلات است از چرم پوست‌ها و امثال آن؛ وَاللّٰه أعلم.[۱]

## حرف الذّال

### الأعضاء

**ذَقَن:** زنخدان است.[۲]

### الأمراض

**ذات الجنب خالصه و غیرخالصه و ذات الصَّدر و ذات العرض و شوصه و برسام.**

امّا[۳] **ذات الجنب خالصه:** ورمی است در حجاب مستبطن یا حجاب حاجز.

**ذات الجنب غیرخالصه:** ورمی است در عضلات مابین دندانه‌های پهلو و پرده‌ای که بر خارج دندانه‌ها و عضلات مذکوره کشیده.

**ذات العرض:** ورمی است در غشاءِ قاسمِ سینه از جانب مهره‌های پشت.

**ذات الصَّدر:** ورمی است در غشای قاسم سینه از جانب استخوان‌های سینه؛ امّا[۴] **شوصه:** ورمی است در حجاب دندانه‌های پهلو؛ و **برسام:** ورمی است در حجابی که موسوم است به دیافرغما.

**فایده:** بدان که سینه مرکّب است از چهارده استخوان، از هر جانبی هفت و در میان هردو استخوان عضله‌ای است که درهم کشیدن[۵] و از هم بازگُشادن سینه بدان است؛ و پرده‌ای است که از جانب اندرون به این استخوان‌ها و این عضله‌ها محیط است و این پرده را غشای مستبطن گویند؛ و پرده‌ای دیگر است که بر بیرون این استخوان‌ها و عضله‌ها که میان این استخوان‌هاست[۶] کشیده؛ و حجابی است که در میان آلات تنفّس مثل دل و شُش و میان آلات غذا مثل معده و جگر است و ایشان را از یکدیگر جدا

۱. س: ـ وَاللّٰه أعلم.
۲. س: ـ است.
۳. س: ـ ذات الجنب خالصه... امّا.
۴. م: ـ امّا.
۵. م: کشیده شد.
۶. م: ـ است.

می‌دارد تا بخارهای آلات غذا به آلات تنفّس نرسد و اذیّتی بدان نرساند[۱] و این را حجاب حاجز گویند و بعضی این حجاب را نیز دیافرغما گویند؛ و تصویر این حجاب حاجز و حجاب قاسم صدر که بعد از این مذکور می‌شود، در مبحث [فقار][۲] در حرف «فا» گفته شود؛ و حجابی دیگر است که سینه را دونیم کرده و ابتدای آن از جانب بالا از مهره‌های گردن است و از جانب پیش از میان استخوان‌های سینه و از جانب پشت از مهره‌های پشت[۳]، و این حجابی است مدوّر، ابتدای آن از فقرهٔ هفتمین قصّ، یعنی استخوان‌های غضروفی سینه، و از آنجا به طریق وَریب از دو جانب پهلوها[۴] متّصل می‌شود و فرود می‌آید تا به مُهرهٔ سیزدهمین از مهره‌های پشت، و بدن را دو نیم کرده، نیمی بالایین و نیمی زیرین، و از نیمهٔ بالایین هیچ به زیرین راه نگذاشته الّا مَمَرِّ مریّ که غذا و آب از دهان به معده می‌آید و رگی چند از دل به نیمهٔ زیرین می‌آید.

**ذات الرّیه:** ورمی است گرم در شُش که آن گرمی یا از جوهر خون و صفراست، یا به سبب عفونت بلغم.

**ذُبْحه:** ورمی است در عضله که از دوجانب حلقوم است و در عضله‌ای که در دهان و مریّ و حلقوم و بطانهٔ حلقوم است.

**ذُوسَنْطاریا:** اسهالی است که در روده باشد خواه که خون باشد که[۵] دفع شود به افراط.

**ذَرَب:** در لغت درد معده است، امّا[۶] در اصطلاح طبّ نوعی از اسهال است.

### المتفرّقات

**ذوات الأربع:** چهارپای مثل اسب و اُشتر.[۷]

**ذَرور:** داروهایی است که ساییده و بیخته، خشک در چشم ریزند و بر سر جراحت نیز پاشند.[۸]

**ذکاء:** تیزی فهم.

---

۱. س: نرسد. ۲. به قیاس افزوده شد.
۳. س: ـ و تصویر این حجاب حاجز... مهره‌های پشت. ۴. س: ـ ها.
۵. م: ـ که. ۶. م: و. ۷. م: شتر.
۸. م: ـ پاشند.

## حرف الرّاء

### الأعضاء

**رَحِم:** رَحِم زهدان است که محلّ و مَقَرّ نطفه است.

**ریه:** شُش.

**رُکْبَه:** زانو.

**رطوبت بیضی:**[1] رطوبتی است از جمله رطوبات سه گانهٔ چشم، و در بحث «انتشار» گفته شد.

### الأمراض

**ریشِ عَمیق:** جراحتی است که به اعضا فرو رفته باشد.

**رُعاف:** خون آمدن از بینی.

**رَعشه:** مرضی است که حادث می‌شود از عَجزِ قُوّهٔ مُحرّکه که به سبب آمیختن حرکت ارادی با حرکت طبیعی عضو، چنان چه کسی خواهد دست بالا برد یا نگاه دارد به حرکت ارادی، دست به حرکت طبیعی میل به[2] زیر کند، پس لاجرم به سبب این دو حرکت مختلف رعشه حادث شود.

**رَبْو:** دشواری نفس کشیدن است، و نَفَسِ صاحبِ این علّت چون نَفَسِ کسی باشد که کاری سخت کرده باشد یا حرکتی مفرط.

**رَمَد:** ورمی است در طبقهٔ ملتحمهٔ چشم،[3] و «طبقهٔ ملتحمه» در «انتشار» گفته شد.

### المتفرّقات

**رَدْع:** بازداشتن.

**رَزین:** محکم.

---

۱. م: بیضیه.    ۲. م: ـ به.    ۳. س: ـ چشم.

**رَطْل:**[۱] نیم مَنْ است.[۲]

**رَقیق:** تُنُک و روان.

**رَجیع**[۳]: بِراز.

**رُتیلا:** نوعی از عنکبوت است که در خراسان آن را عمده[۴] گویند و در بعضی مواضع دیلمه و دلمه[۵] و دیلمک نیز گویند.

**راسَن مُخلّل:** زنجبیل شامی در سرکه پرورده.

**رَخاوت:** سستی.

**رَدائَت:**[۶] بدی.

**رِفْق:** آهستگی و مواسات.

**رُبّ:** آب[۷] غوره و انار و امثال آن که بجوشانند تا ثلث یا رُبع بماند بی شیرینی.

**روح حیوانی و طبیعی و نفسانی:**[۸] و در حرف «الف» در «ارواح»[۹] گفته شد.

**رطوبت فضلی:** رطوبتی است که از هضم غذا یا دوا که در معده به سبب غلیظی یا سختی هضم تمام نیافته باشد و در رگها هضم تمام بیابد، پیدا شود.[۱۰]

## حرف الزّاء[۱۱]

## الأمراض

**زُکام و نَزْلَه:** عبارت است از فرود آمدن مادّه از سر. پس اگر از طریق بینی آید، آن را

۱. رَطْل: که به صورت «ریطل» و «روطل» نزد اروپاییان در قرون وسطی «رطلو» یا شبیه آن تلفظ می‌شد، از «لیترون» یونانی است که اغلب واحد وزن متداول در شرق عربی را تشکیل می‌دهد. یک رطل مساوی ۱۲ اوقیه (اونس) و یا $\frac{۱}{۱۰۰}$ قنطار است. رطل واحد وزن و پیمانه به دوران قبل از اسلام باز می‌گردد و نزد اعراب در داد و ستد روزانه به‌کار می‌رفته است. رطل که ریشهٔ یونانی آن معروفتر است، در زبان لاتین، لیبرا (Libra) یا (Rofulus) نامیده می‌شود. رطل در تقسیمات وزن به ۱۲ بخش تقسیم می‌شود که هر بخش آن اوقیه (Vakie) نام دارد (اوزان و مقیاسها در اسلام، ص ۴۳).

۲. س: ـ است.

۳. م: رجع.

۴. م: عده.

۵. س: ویله ولدد.

۶. س: ردارة.

۷. م: ـ آب.

۸. س: ـ حیوانی و طبیعی و نفسانی.

۹. س: ـ در ارواح.

۱۰. س: ـ پیدا شود.

۱۱. م: + الأعضاء.

زکام گویند و اگر از [1] طریق حلق آید، نَزْله است.

**زَحیر:** حرکت معای مستقیم است که مریض را به دفع بِراز خواند به طریق اضطرار نه به[2] اختیار، به سبب خلطی تیز یا ورمی در معای مستقیم و دفع نشود از او مگر انـدک رطوبتی مخاطی.

### المتفرّقات

**زِبْل:** سرگین.

**زُبْد:**[3] مَشْکَه و به شیرازی زبد را نمشک گویند.

**زَبَد:** کف.

**زُر زُور**[4]: مرغی است.

**زَهْر:** گُلِ گیاه‌ها و نَوْرِ بهارِ درخت‌ها، و زَهر را بر «اَزْهار» و نَوْر را بر «اَنوار» جمع کنند.[5]

**زهومت:** بویی است که به کرمانی آن را سهار[6] گویند، مثل بوی پیه و دُنبه و غیرها.[7]

## حرف السّین

### الأعضاء

**سُرَّه:** ناف.

### الأمراض

**سَقَطه:** کوفتگی است که از افتادن از بلندی حادث شود.

---

۱. م: ـ از. ۲. س: ـ به.

۳. زُبْد: کفک شیر و سرشیر، و آنچه به وسیلهٔ جنبانیدن و حرکت دادن (مَشک و مانند آن) از شیر گاو و گوسفند گرفته می‌شود، و اینجا معنی دوم مراد است. صاحب اختیارات بدیعی بهترین نوع آن را از شیر میش می‌داند.

۴. زُر زُور: مرغی است از نوع عصفور، به معنی معمولی آن سارک (Etourneau)، هنگامی که مسئله از مـرغی باشد که تکرار چند کلمه‌ای را فراگرفته باشد، ولی معنی باسترک (Grive) را نیز می‌دهد، و جمع آن زرازیر است. (ر.ک: دزی، ج ۱، ص ۵۸۵؛ نقل از لغتنامه). ۵. م: کند.

۶. م: سهاد. ۷. س: ـ و غیرها.

**سَجْح:** بر دو معنی اطلاق کنند: یکی خراشیدن سطح اندرونی روده، به پارسی آن را پیچش شکم[۱] گویند؛ دوم خراشیدن[۲] ظاهر جلد عضو.

**سَبَل:** پرده‌ای است که در سطح طبقهٔ قرنیه و ملتحمهٔ چشم[۳] حادث شود،[۴] از بافته شدن رگ‌ها در یکدیگر؛ و «طبقهٔ قرنیه» و «ملتحمه»[۵] در بحث[۶] «انتشار» گفته شد.

**سُوء القَنیه:** عبارت از ورمی است ریحی در روی و پشت و پای و دست[۷] و پلک‌های چشم به سبب ضعف جگر، و مقدّمهٔ استسقا است.

**سِلْعَه و سِلَع:**[۸] ورمی است غلیظ جدا از گوشت عضو، به حیثیّتی که در زیر پوست از محلّی به محلّی حرکت کند چون دست بر آن نهند، و[۹] به قدر نخودی باشد تا خربُزه[۱۰]، و آن چهار صنف است: شحمیّه[۱۱] و عسلیّه و شیرازیه و اردهالجیّه.[۱۲]

**سُلاق:** سرخی و غلیظ شدن پلک چشم است و ریختن مژه، و گاه باشد که سرایت به جراحت کند.

**سُبات:** خوابی است گران به افراط که بیدار کردن آن به دشواری باشد به سبب سوءالمزاجی که دِماغ را طاری شده باشد.

**سرسام:** ورمی است گرم که در یکی از دو حجاب غلیظ و رقیقِ دِماغ حادث شود؛ و تصویر این دو حجاب در «انتشار» گذشت و شرح آن در بحث «دِماغ» گفته شد.

**سکته:** معطّل شدن اعضاست از حسّ و حرکت به سبب گرفتگی تامّ[۱۳] در بطونِ دِماغ، و تصویر «دِماغ» در حرف «دال» گذشت.[۱۴]

---

۱. س: ـ شکم. ۲. س: خراشیده شدن. ۳. س: ـ چشم.
۴. م: + و. ۵. س: و ذکر آن طبقات. ۶. س: ـ بحث.
۷. م: ـ و دست.
۸. در ناظم الأطباء به صورتهای سَلْعَه و سَلَعَه و سِلَعَه نیز ضبط شده است، و جمع آن سِلَع است.
۹. م: ـ و. ۱۰. م: خربوزه. ۱۱. م: سمحیه.
۱۲. س: اردهالحیه؛ م: ـ اردهالجیّه؛ به قیاس اصلاح شد؛ صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی آن را چهارنوع دانسته است: «... آن چه نرم و رقیق باشد، همچون عسل باشد، آن را شَهدی گویند و آن چه غلیظ تر و خشک‌تر باشد و همچون پیه پاره باشد، آن را شَحمی گویند و آن چه غلیظ‌تر و خشک‌تر باشد، آن را عصابه گویند و آن چه غلیظ‌تر و خشک‌تر از همه باشد، همچون گوشتی صلب، آن را لحمی گویند».
۱۳. س: تمام. ۱۴. س: ـ و تصویر دِماغ... گذشت.

**سرطان:** ورمی است سوداوی صُلب که داخل شده باشد در عضو با درد، و به پارسی آن را خرچنگ گویند.

**سُدّهٔ بینی:** گرفتگی راه بینی است.

**سِل:** جراحت شُش است.

**سَعْفَه:** جراحتی چند است در سر و روی، بلکه در سایر بدن در رُستنگاه موی، و ابتدای آن بُثره‌ای چند است[۱] خفیفهٔ متفرّقه و سرایت به جراحت کند و به خشکْ ریشه[۲] انجامد و این دو نوع باشد:[۳]

رَطبه که ریم از آن آید و آن را شیرینک نیز گویند؛ و یابسه که مانند شوره باشد[۴] که سبوسهٔ سفید از آن ریزد.

**سَهَر:** بی‌خوابی.

**سُوءالمزاج:**[۵] بیرون رفتن مزاج است از حدّ اعتدال و آن دو نوع است:

سوءالمزاج[۶] مادّی که سبب آن مادّه باشد، و سوء المزاج[۷] ساده که سبب آن مادّه نباشد.

### المتفرّقات

**سَنُون:** آن چه در دندان مالند.

**سهوکت:** بویی است مثل بوی ماهی قدید.

**سُموم:** زهرها.

**سَموم:** باد گرم.

**سَعوط:** دارویی که در بینی چکانند یا ریزند.

**سَمید:** نان سفید.

**سُرین:** پشت.

**سواحل:** کناره‌های دریا و رودها و جوی‌ها.[۸]

---

۱. م: باشد.
۲. س: بحکشویه (؟).
۳. م: است.
۴. م: ـ باشد.
۵. س: سوء القنیه.
۶. س: ـ سوء المزاج.
۷. س: ـ سوء المزاج.
۸. م: جوی‌ها و رودخانه‌ها.

**ساری:** سرایت کننده.

**سوس:** کِرمی که در جامه‌ها پیدا می‌شود و می‌خورد،[۱] و سوس بر مَهَک[۲] که به کرمانی متکو و مده گویند، اطلاق کنند.

**سُکُرجَه:** اُسْکُرُجَّه است، و در «الف» گفته شد.

**سلی:** خار خرما.

**سَبُع:** دَد و دام بُوَد[۳]، مثل شیر و پلنگ و گرگ.

**سمین:** فربه.

**سَوق الغزال:**[۴] ساق‌های آهو بره.[۵]

**سَلّاقَه:**[۶] جوشانیدهٔ چیزها.

## حرف الشّین

### الأعضاء

**شریان:** رگ‌های جهنده است و اصل این رگ از دل رُسته و فایدهٔ او آن است که روح حیوانی را به جمیع اعضا می‌رساند.

**شقیقه:** دو موضع است از دوجانب سر، میان گوش و دنبالهٔ ابرو.

**شراسیف:** بعضی از استخوان‌های پهلو است.

### الأمراض

**شقیقه:** درد نیم سر.

**شهوة کَلْبیّه:** گرسنگی‌یی است دایم که به هیچ سیر نشود.

**شعیره:** ورمی است طولانی درکنار پلک چشم مانند دانهٔ جو.

---

۱. سوس، در این معنی، ازکلمهٔ تازی «سوس»، آرامی «شوشا»، یونانی «سس» (SêS)، آشوری «ساسو» (SâSv)، به معنی بید است (ر.ک: حاشیهٔ برهان، ذیل «سوس») و آن کرمی است که جامه‌های ابریشمی را ضایع کند. (غیاث اللغات).

۲. مَهَک: سوس یا شیرین بیان نیزگویند و آن گیاهی است دارویی که بیخ آن را اصل السّوس و اصابع السّوس و شیرهٔ آن را رُبّ السّوس گویند. (ر.ک: لغتنامه).

۳. م: است.

۴. س: سئوق الغزالان.

۵. م: ـ بره.

۶. س، م: سلاق؛ به قیاس اصلاح شد.

**شقاق:** ترکیدن عضو است.

**شریٰ:** بُثره‌ای است سطح او هموار با سطح اعضا و اضطراب و کَرَب[1] و خارش با آن باشد و بیشتر دفعتاً حادث شود، و به کرمانی آن را[2] قوص خوانند.[3]

**شوصه:** در مبحث «ذات الجنب» گذشت.[4]

**المتفرّقات**

**شَحْم:** گاه بر پیه جانوران اطلاق کنند و گاه بر جسمی سفید که در میان انار و بالنگ و حنظل باشد.

**شیاف مرارات:** شیافی است که از زهره‌های حیوانات سازند.

**شیرِ حَلیب:** شیرِ تازه.

**شَبَق:** غلبهٔ نعوظ.

**شوک:** خار.

**شَبَه:** ضدّ مس است، یعنی بِرِنج.[5]

**شِعْری:** دو کوکب‌اند از کواکب ثابته: یکی را شِعْرای یمانی و یکی را شِعْرای شامی گویند.

**فایده:** بدان که زُمره‌ای از حُکَما به حکم رصد، بعضی از کواکب ثابته را موضع و قدر و مزاج تحقیق کرده‌اند؛ از آن جمله این دو کوکب را احوال تحقیق کرده‌اند و گفته‌اند در

---

۱. م: کربه. ۲. م: ـ آن را. ۳. م: گویند.

۴. م: گفته شد.

۵. بِرِنْج: معرّب پرنگ که به هندی پتیل گویند و به تازی اَرزیز نامند و ترجمهٔ «شبله» که به هندی کافسه و بتیل گویند و آن آلیاژی یا ترکیبی از بعضی فلزّات به رنگ زرد چون مس و قلع و روی (به نسبت ۶۷ قسمت مس و ۲۳ قسمت روی) و گاهی سرب می‌باشد که از آن ابزارهایی چون سماور و سینی و غیره می‌سازند. (ر.ک: فرهنگ فارسی؛ و نیز: لغتنامه) پس شَبَه یا بِرِنج ضدّ مس نیست، بلکه مس ناخالص آمیخته با آلیاژهای دیگر است.

این تاریخ که سنهٔ ۸۹۵ هجریّه است، موافق سنهٔ ۸۵۹ یزدجردی،[1] شِعْرای شامی[2] در نوزدهم درجهٔ سرطان است به عرض سوی جنوبی از قدر اوّل زاید در نور، و شِعْرای یَمانی[3] در هشتم درجهٔ سرطان به عرض سوی جنوبی از قدر اوّل زاید در نور؛ وَاللّٰه أعلم.[4]

## حرف الصّاد

### الأعضاء

**صُدْغ:** بناگوش.

**صُلْب:** مُهره‌های پشت، و شرح[5] صورت این در[6] «فقار» گفته خواهد شد.

### الأمراض

**صلابت اعصاب:** سختی‌یی است که در پی‌ها[7] عارض می‌شود.

**صَرْع:** علّتی است که منع می‌کند اعضا و روح نفسانی را از حسّ و حرکت به سبب سُدّه‌و گرفتگی غیر تامّه در بطون سه‌گانهٔ دِماغ، و صورت بطونِ دِماغ[8] در «انتشار» گذشت.

---

۱. سال یزدجردی (یزدگردی): ایرانیان پیش از اسلام، جلوس هر پادشاه را مبدأ تاریخ قرار می‌دادند و چون دیگری به جای او می‌نشست باز مبدأ تغییر می‌کرد و چون یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی است، جلوس او را ۶۳۲ م. برابر با یازدهم هجرت، مبدأ تاریخ گرفته‌اند که یازده سال در آغاز با سال هجری فرق داشته است. ولی چون سال یزدگردی، شمسی و سال هجری، قمری بوده، هر سال یازده روز و هر سی و سه سال، یک سال این دو مبدأ از هم بیشتر فاصله می‌گیرند. (ر.ک: التفهیم، ص ۲۳۷).

۲. م: یمانی؛ شِعْرای شامی (ذراع مبسوطه): هشتمین ستارهٔ درخشان در صورت فلکی کلب اصغر است با قدر ۰/۴۸ و فاصلهٔ آن تا منظومهٔ شمسی ۱۱ سال نوری است و منزل ششم ماه در نجوم احکامی، او را غمیصا نیز گفته‌اند. اصطلاح فرنگی آن «procyon». (ر.ک: فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۴۴۲).

۳. شِعرای یَمانی (نجم یَمانی): نخستین ستارهٔ درخشان در صورت کلب اکبر است با قدر ۱/۵۸ و فاصلهٔ آن از منظومهٔ شمسی ۹ سال نوری است، و بدان ستارهٔ شباهنگ، روز آهنگ و ورآهنگ هم گفته‌اند. اصطلاح فرنگی آن «sirius» است. (ر.ک: همان، ص ۴۴۳).

۴. س: ـ وَاللّٰه أعلم.

۵. م: ـ شرح.

۶. م: ـ در.

۷. س: + را.

۸. م: ـ دِماغ.

**صلابت رَحِم:** ورمی است صُلب که زهدان را عارض می‌شود.

**صُبارا:** جنونی است مفرط با سرسام حارّ صفراوی.

### المتفرّقات

**صعود بخار:** بالارفتن بخار.

**صَعْتَر:** آویشن.

**فایده:** بدان که اصل صَعْتَر، سَعْتَر است به سین؛ امّا در کتب طبّی تا مشتبه به شعیر نشود به «صاد» نویسند.

**صِبْغ:** رنگ، و نانْخورش.

**صَخْری:** زمین سنگستان.

**صَخْر:** سنگ.

**صَلایه:** سنگی است که جواهر و طیوب[۱] را[۲] بدان سایند، امّا به نَفْسِ ساییدن مشهور شده[۳].

**صیتِ مُعَنْعَنه:** آواز پیاپی.

**صُرَّه:** گره که بر خرقه زنند و چیزی بر آن بندند.

## حرف الضّاد

### الأعضاء

**ضِلْع:** دندانهٔ پهلو است، و صورت آن در «فقار»[۴] خواهد آمد.

### الأمراض

**ضیق النَّفَس:** حالتی است که صاحب آن راه نفس را[۵] تنگ یابد.

---

۱. به صَلایه، مدق الطِّیب (سنگ بوی سای) نیز گویند و آن سنگی است که به دست گرفته، دارو سایند، و گاه سنگی در زیر صَلایه می‌گذارند که آن سنگ زیرین را «فِهر» گویند. (ر.ک: **لغتنامه**)؛ م: طیب.

۲. س: ـ را. ۳. م: است. ۴. م: قفا.

۵. م: ـ را.

**ضربان:** وَجْعی است که صاحبش پندارد که محلّ وَجْع در جَستن است.

**ضربه:** کوفتگی‌یی است که از[۱] ضرب چوب و امثال آن حادث شود.

### المتفرّقات

**ضربان:** جَستن رگ.

**ضماد:** ادویه‌ای که پخته کنند با آب غلیظ القوام و بر روی مَحلوج[۲] و امثال آن کنند و بر عضو علیل نهند.

**فایده:** بدان که فرق میان ضماد و طِلا آن است که قوام ضماد غلیظ باشد و قوام طِلا رقیق که خرقهٔ کتان و امثال آن بدان آلایند و بر عضو مَأُوف[۳] نهند؛ وَاللّٰه أعلم.

## حرف الطّاء

### الأعضاء

**طِحال:** سپرز.[۴]

**طبقهٔ قرنیه:** طبقه‌ای است از طبقات چشم، و در «انتشار» گفته شد.

### الأمراض

**طُحال:** مرض طِحال.

**طَنین:** آوازی است[۵] باریکِ تیز که علیل شنود و فی الحقیقة هیچ آواز نباشد، و دَویّ آوازی است نرمِ[۶] بزرگ.

**طَرْفَه:** نقطه‌ای است در طبقهٔ ملتحمه از خون تازه یا کهنه که از بعضی عروق در طبقهٔ ملتحمه ریزد، و «طبقهٔ ملتحمه» در «انتشار» گفته شد.

---

۱. م: ـ از.

۲. مَحلوج: پنبهٔ زده و دانه بیرون کرده را گویند که حلّاجی شده باشد و کلمهٔ محلوج مأخوذ از همین کلمه (حلّاجی کردن) است.

۳. مَأُوف: آفت رسیده.

۴. تلفّظ «طِحال» به معنی سپرز با «طُحال» به معنی بیماری سپرز متفاوت است.

۵. س: ـ است.

۶. م: + و.

### المتفرّقات

**طَمْث:** حیض.

**طَهْر:** پاکی از حیض.

**طَراوت:** تازگی.

**طَحْن:** خُرد کردن.

**طَلّ:** شبنم.

**طُحْلُب**[۱]: ریشه‌های سبزی[۲] است که در آب پیدا شود و به کرمانی کـزارک و جـامهٔ غوک[۳] گویند.

**طبیعت:** قوّتی است که تدبیر بدن انسان کند بی شعوری، و گاهی که[۴] گویند نرم است یا قبض، مراد نرمی و قبض ثُفْل و بِراز باشد.

**طبیخ:** پختهٔ هرچیز.

**طِلا:** چیزی چند روان باشد که خرقه را بـدان تـرکنند و بـرعضو مـعلول اَنـدایـند،[۵] و ضماد آن است[۶] که غلیظ القوام باشد.

## حرف الظّاء

### الأعضاء

**ظَهْر:** پشت.

### الأمراض

**ظَفْره:** زیادتی‌یی است عصبانی در طبقهٔ ملتحمهٔ چشم[۷] که از کُنجِ چشم بنیاد کند و به تدریج زیاده شود و آن را به پارسی ناخنه گویند.

---

۱. م: ـ طُحلُب.
۲. م: ریشهای سپرز.
۳. م: جامه خواب بک.
۴. م: ـ که.
۵. س، م: اندازند.
۶. م: ضماد برضدّ این است.
۷. س: ـ چشم.

## حرف العین

### الأعضاء

**عِظام**: استخوان‌ها، جمعِ عَظْم است.

**عروق**: رگ‌ها، جمعِ عِرْق است.

**عِرْق النّساء**: رگی است که ابتدا می‌کند از نشستن گاه و نازل[1] می‌شود تا انگشت کوچک[2] پای، و دردِ آن را گاه[3] عِرق النّساء گویند.

**عانه**: زهار.

**عصب**: پَی[4].

**عصب سَمْع**: پَی‌یی است در قعر سوراخ گوش که محلّ قوّت شنوایی است، و در «قوّت سامعه» در بحث «ارواح» گفته شد.

**عضله**: عضوی است مرکّب از گوشت و پَی که محلّ قوّت حرکت است از قبض و بسط.[5]

### الأمراض

**عُسْرالهَضْم**: دشخواری[6] هضم است.

**عُسْرالبُول**: دشوار[7] آمدن بول است.

**عَلَق**: زالو[8] است که در اجزای دهان و گلو درآویخته باشد.

**عَشا**: شبکوری.

**عُسْرالنَّفَس**: به دشواری نَفَس کشیدن.

**عُقْر**: نازاییدن زن.

**عَقْم**[9]: ایضاً.

---

۱. س: نازک. ۲. م: مهین. ۳. م: و دراویزکاه.
۴. م: ـ عصب پی. ۵. م: انبساط. ۶. م: دشواری.
۷. م: دشوار. ۸. س: زنو. ۹. م: عقیم.

**عاقر و عقیم**: زن نازاینده.[۱]
**عِرْق النّساء**: دردِ عِرْق النّساء را گویند.

**المتفرّقات**

**عَطُوس**: آن چه در بینی چکانند تا عطسه آورد.
**عَسِرالهَضْم**: چیزی که دشوار هضم شود.[۲]
**عروق**: بیخ‌های گیاه[۳] و درخت.
**عیدان**: چوب‌ها.
**عُرُف الدّیک**: تاج خروس.
**عصیر العِنَب**: فشردهٔ انگور.[۴]
**عفونت**: گَنده شدن چیزهاست از[۵] اثر حرارت ضعیفه در چیزهای‌تر.
**عصاره**: فشردهٔ گیاه‌ها و برگ‌ها و مثل آن باشد.[۶]
**عِنّین**: آن که قوّت شهوت نداشته باشد.
**عَفِص**: زُمُخت.
**عُفوصَة**:[۷] زُمُختی.
**عَفْص**: مازُو.
**عَقید**[۸] **العِنَب**: شیرهٔ انگور است که به حدّی جوشانیده باشند که بسته شده باشد.
**عَکَر**: دُردی چیزها.
**عَشّ**: آشیانهٔ مرغان.
**عبور**: گذشتن.
**عتیق**: کهنه.
**عمیق**: فرو رفته.
**عَنْعَنه**: پیاپی.

---

۱. م: نازاییده.
۲. م: + است.
۳. م: + است.
۴. م: + و غیره.
۵. م: به سبب.
۶. م: ـ باشد.
۷. س: عفوست.
۸. س: عقبیده.

**عصیده:** نوع حلوایی است غلیظ القوام که از خرما و روغن سازند و به کرمانی آن را آسوده گویند.

## حرف الغین

### الأعضاء

**غِشای دِماغ:** پرده‌های دِماغ، و در «دِماغ» گفته شد و در «انتشار» مُصوَّر گشت.[1]
**غلاظ امعا:** روده‌های زیرین است، و در «امعا» گفته شد.

### الأمراض

**غثیان:** تقاضا کردن فم معده است دفع خلطی غلیظ را که درفم معده باشد.
**غَشْی و غشیان:** معطّل شدن قوّت حسّ و حرکت ارادی است به سبب ضعف دل.
**غُدَد:** ورمی چند صُلْب است متولّد از بلغم غلیظ یا سودا، امّا اکثر بلغمی باشد و زیاده و کم نشود و به عضو درآویخته باشد، به خلاف سلعه.
**غشاوه:** پرده‌ای است که چشم را عارض می‌شود.
**غَرْب:** ناصوری است که به سبب خراج یا بثره درگوشهٔ چشم حادث شود.
**غِبّ:** تب صفراوی است که یک روز می‌گیرد و یک روز می‌گذارد، و در «تب» گفته شد.

### المتفرّقات

**غَرغَره:** معروف است.
**غُبْرَت**[2]: رنگ خاک.
**غایله:** چیزی به چیزی که درآمیخته باشد.
**غَضارت:**[3] تازگی.
**غایط:** بِراز.
**غَرَب:** درخت پُده.[4]

---

۱. م: شد. ۲. م: غبرات. ۳. م: غضارات.
۴. م: پد؛ پُده: همان درخت سپیدار است.

## حرف الفاء

### الأعضاء

**فَم معده:** دهان معده.

**فَم:** دهان.

**فکّ زیرین و زَبَرین:** دو استخوان زیر و بالایی دهان است که دندان‌ها از او رُسته است.[۱]

**فِقار:** مُهره‌های پشت است، و صورت آن، این است:

۱. س: دندان‌ها بدان رُسته.

**فایده:** بدان که مجموع مهره‌های پشت از پس سر تا نشستن گاه، سی عدد است بدین[۱] موجب، و آن پنج قسم است: گردنْ هفت، پشتْ دوازده، کمرگاهْ پنج، عَجُز یعنی سُرینْ[۲] سه، عُصْعُصْ سه؛ امّا اضلاع یعنی دندانه‌های پهلو مجموع بیست و چهار عدد[۳] است از هرطرفی دوازده. هفت از آن جمله از هرطرفی استخوان‌های سینه است که آن را اضلاع صدر می‌گویند و محافظت دل و شُش می‌کنند و از جانب پشت ابتدای ایشان از کنارهٔ هفت مهرهٔ پشت است که آن را فقار صُلب گویند و در جانب سینه به هفت استخوان سینه که آن را عظام قَصّ[۴] می‌گویند، پیوسته‌اند، چنان چه از هردو ضلع یک مهرهٔ پشت و یک استخوان قَصّ[۵] شکل دایره پیدا شده و از هر طرفی پنج دانهٔ دیگر که زیر این هفت دندانهٔ[۶] مذکوره‌اند، آنها را عظام خلف گویند، هم ابتدا از مهره‌های پشت کرده، یکی از دیگری کوتاه‌تر به طرف پیش بیرون[۷] آمده، امّا به هم نپیوسته تا آدمی را راست شدن و دوتا گشتن و از هر طرف میل کردن میسّر باشد.

امّا **حجاب حاجز**، و آن پرده‌ای است که حایل است میان آلات تنفّس، یعنی دل و شُش، و میان آلات غذا، یعنی جگر و توابع آن، تا منع بخار و اِزالت آن از دل بکند، و باقی شرح آن در بحث «ذات الجَنْب» گفته شد.

و امّا **حجاب قاسمِ صدر**، پرده‌ای است که سینه را دو نیم کرده، ابتدای آن از طرف بالا از استخوان مهرهٔ گردن و از طرف زیرین از مهرهٔ نشستن گاه، چنان چه صورت این دو حجاب به زردی مصوّر شده و صورت دندانه‌های فِقار صُلْب به سرخی عریض و دندانه‌های خلف را به سرخی باریک و استخوان‌های قَصّ[۸] به سبزی؛ امّا بر تقدیری که چون دندانه‌ها به یکدیگر پیوندند آنها یکی شوند، چنان چه صورت آن که خالی[۹] مصوّر گشته از هر طرفی نصف استخوانی از قَصّ[۱۰] است و دو استخوان که قریب به گردن واقع شده بر شکل دو نصف دایرهٔ استخوان دوش است؛ وَاللّٰه أعلَم.[۱۱]

---

۱. م: براین.
۲. م: که به پارسی او را سرین گویند.
۳. س: ـ عدد.
۴. س: قس.
۵. س: قس.
۶. م: + دیگر که.
۷. م: بدن.
۸. س: قس.
۹. س: ـ خالی.
۱۰. س: قس.
۱۱. س: ـ واللّه أعلم.

### الأمراض

**فُواق:** حرکت فم معده است جهت دفع موذی.

**فالج:** سستی و معطّل شدن نصف بدن است در طول از حسّ و حرکت.

**فَتْق:** شقّ شدن پرده‌ای است در بیخ ران و نفوذ روده‌ای از روده‌ها یا عضوی دیگر در کیس انثیین؛ و اگر این علّت از نفوذ آب باشد آن را قَیْلَه گویند و اگر رطوبتی دیگر باشد آن را اُدْرَه[1] گویند؛ و بعضی گفته‌اند اگر از نفخ باشد آن را قَیْلَه گویند.

**فَسْخ عضله:** دریده شدن عضله است.

**فِلِغْمونی:** ورم خونی است.

### المتفرّقات

**فَحْم:** انگِشت.[2]

**فَرْوْ:** پوستین.[3]

**فُقّاح:** گل گیاه.[4]

**فَرْع:** شاخه.

**فَرْزِجَه:** دوایی که زنان به پنبه از طرف قُبُل به خود برگیرند.

**فِجّ:** خام.[5]

**فِلِزّ:** بعضی از معدنیّات.

**فایده:** بدان که از معدنیّات نُه چیز است که گداخته شود یا منطبع گردد، فلز گویند و آن، این است: زر، نقره، مس، بِرِنج، روی، آهن، سُرب، قلع، سیماب.

**فایده:** بدان که اگر از زر صد مثقال بگیرند و از فلزّات هشتگانه باقی به حسب جثّه

---

۱. اُدْرَه (اَدَرَه): ورم بیضه و دبّگی خایه است. (ر.ک: لغتنامه).

۲. فَحْم: انگِشت (زغال) است که به هندی کویله نامند و آن اخگری است که خاموش کرده باشند. (لغتنامه).

۳. فَرْوْ: چیزی شبیه جبّه که از پوست حیوانات چون خرگوش و روباه و سمور دوزند و جمع آن فِراء است. (لغتنامه).

۴. فُقّاح: شکوفهٔ گیاه هرچه باشد.

۵. فِجّ: میوهٔ خام را گویند.

مثل آن و همسرِ آن بگیرند به حسب وزن[۱] بدین[۲] موجب میان ایشان اختلاف اوزان پدید آید،[۳] اگرچه به حسب جثّه و حجم مساوی باشد: زرْ صد، نقره پنجاه و چهار، مس و بِرِنْج چهل و پنج، رویْ چهل و شش، سُربْ پنجاه و نُه، قَلْعْ سی و هشت، آهنْ چهل و پنج[۴]، سیمابْ هفتاد و یک.

**فَصْد:** رگ زدن.

**فایده:** بدان که رگ در بدن دونوع است: جهنده، و آن را شریان گویند، و اصل و رُستنْ گاه او دل است و روح در او زیاده از خون است؛ و غیر جهنده، و آن را وَرید گویند، و اصل و رُستنْ گاهِ آن رگ،[۵] جگر است و خون در او زیاده از روح است.

و رگ‌های جهنده را فصد نکنند به سبب آن که روح و قوّت حیوانی زیاده از خون دفع می‌شود و نیز به سبب حرکت دهان جراحت به یکدیگر نپیوندد و التیام نپذیرد. امّا آن چه فصد کنند از رگ‌های غیرجهنده باشد و آن سی و سه رگ است که فصد آن متداول است:

عروقی که از دست گشایند: اَکْحَلان، قیفالان، باسلیقان، باسلیقان اَبْطی، اُسَیْلَمان، حبل الذّراعین، و این مجموع دوازده رگ است.

عروقی که از پا گشایند: مابِض الرَّکْبَتَین، صافین، عِرْقُ النّسائین، قسطین، و این عروق هشت است.

و امّا آن چه از سر و گردن گشایند، سیزده است: بناگوش چپ و راست، خلف الأُذْنین، گوشهٔ هردو چشم، وداجین، یافوخ، پیشانی، پس سر، بیخ ران، زیرران، و بعضی رگ مَنْخَرین و چهار رگ نیز از جمله عروق مفصوده شمرده‌اند[۶]؛ وَاللّٰه أعلم.[۷]

---

۱. س: ـ به حسب وزن.
۲. م: بر این.
۳. م: اختلاف باشد و.
۴. س: ـ و پنج.
۵. س: رُستن گاهِ او.
۶. م: دست و پایْ بیست عِرق: دستْ دوازده و پایْ هشت؛ و سروگردنْ سیزده: اَکْحَلانْ دو، قیفالانْ دو، رگ زیرِ زانو دو، عِرْقِ بناگوشْ دو، عِرْقِ خلف الأُذْنَیْن دو، باسلیقانْ دو، باسلیقانِ اَبْطی دو، رگِ صافِنْ دو، عِرْقِ گوشهٔ چشمْ دو، عِرْقِ وَداجْ دو، عِرْقِ یافوخْ یک، اُسَیْلَمانْ دو، حبل الذّراعینْ دو، اَغْبَرْ دو، عِرْق النّساءْ دو، عِرْق قسطینْ دو، عِرْقِ لسانی یک، عِرْقِ پسِ سَرْ یک، عِرْقِ بیخِ رانْ یک، عِرْق زیر رانْ یک، بعضی رگ منخرین و چهار رگ را نیز از جمله عروق مفصوده شَمرده‌اند.
۷. س: ـ وَاللّٰه أعلم.

## حرف القاف

### الأعضاء

**قِحْف:** شش استخوان است که کلّهٔ سر از آن مرکّب است و محیط به دِماغ است، و در «دِماغ» گفته شد.

**قَصَبة الرّیه:** مَمَرّ نَفَس است و آن عضوی است غضروفی و یک طرف آن متّصل به گلو است و طرف دیگر به شُش.

**قَدَم:** سرهای پاست با کعب.

**قُبُل:** فَرْجِ زنان.

### الأمراض

**قرحهٔ امعاء:** جراحت روده است.

**قُلاع:** ریشی است در پوست دهان و زبان، و آن دو نوع است[1]: یکی سفید، و آن از بلغم است؛ و دیگر سرخ، و آن از خون است.

**قولنج:** وَجْعی است در روده به سبب احتباس نفخی در طبقات روده یا سُدّه که مانع دفع بِراز باشد؛ و ایلاوس نوعی از قولنج است، و در «الف» گفته شد.

**قوبا:** خشونتی است در ظاهرپوست[2] و آن را به کرمانی گردون گویند.

**قُلْقُنَه:**[3] علّتی است که در سینهٔ اسب پیدا شود.

**قَیْلَه:** نوعی از فَتْق است، و گفته شد.

### المتفرّقات

**قشر:** پوست.

**قشور:** پوست‌ها.

**قشرالبیض:** پوست تخم مرغ.

---

۱. س: نوعند. ۲. س: بدن.

۳. قُلْقُنه: علّتی یا جراحتی است که در پای اسب و استر و امثال آن پدید می‌آید، نه در سینهٔ اسب. (ر.ک: لغتنامه).

**قُلّه:** سرکوه و بلندتر از هرچیز.

**قُوایِ متضادّه:** قوّتهایی که ضدّ و مخالف یکدیگر باشند، و در مبحث «اعضا» بیان «قُوا» گذشت.[۱]

**قیروطی:** موم روغن.

**قوّت جاذبه:** قوّتی است که جذب غذا و امثال آن کند، و در «قوا» در بحث «اعضا» گفته شد.[۲]

**قِردان:**[۳] حیوانی است که آن را به پارسی[۴] کَنه گویند.

**قَلّاده:** گردن بند.

**قَواریر:** آبگینه.[۵]

**قَنینَه:**[۶] ظرفی که شراب و امثال آن در آن کنند.

**قَرْع و اَنْبیق:**[۷] آلتی است که کیمیاگران بعضی از ادویّه را در آن[۸] گُدازند.[۹]

**قیح:** ریم.

**فایده:** مادّهٔ وَرَم‌های گرم اگر به صورت خلطی مانده، آن را قیح گویند و اگر به صورت خلطی نمانده باشد، آن را مِدّه گویند.

## حرف الکاف

### الأعضاء

**کَعْب:** به پارسی بژول[۱۰] گویند.

---

۱. س: ـ قوای متضاده... گذشت.

۲. س: ـ و در قوا در... شد.

۳. جمع این کلمه قُراد است. (منتهی الارب)

۴. م: به پارسی آن را.

۵. قَواریر: جمع قاروره، و به معنی شیشه‌هاست.

۶. به صورت «قِنّینَه» نیز خوانده می‌شود.

۷. قَرْع و اَنْبیق: دستگاهی است که جهت تقطیر مایعات به کار می‌رود و آن مجموع دوظرف است: یکی قرع که دیگی است شبیه کدو برای جوشاندن موادی است که می‌خواهند تقطیر کنند و دیگری انبیق که جهت تقطیر بخارات حاصل از قرع است. (دایرة المعارف فارسی).

۸. م: بدان.

۹. س، م: گذارند.

۱۰. همان شتالنگ یا قاب است.

**کَفّ:** سردست است تا بند[1] دست.

**کَفّین:** دو کف.

## الأمراض

**کَسر:** شکستن استخوان.

**کَلَف:** تغیّر لون است به سیاهی پاره پاره، بی آنکه پوست از او ریخته شود.

**کابوس:** حالتی است که علیل تخیّل کند که چیزی گران بر وی افتاده و می‌فشارد و مانع از[2] حرکت می‌شود و علیل باخبر باشد و حرکت نتواند کرد.

**کَرْب:** منتقل شدن علیل است از هیأتی به هیأتی به توهّم این[3] که در هیأت ثانیه او را تسکین خواهد بود.

**کُزاز:** آفتی است که درهم کشیده شود عصب‌های پشت[4] و گردن و سر را به جانب قفا کشد.

## المتفرّقات

**کانون:** ماهی است از ماه‌های رومیان.[5]

**کَوابِج**[6]**:** هر چه در سرکه پرورند.

**کَفْت:** تَعَب و مشقّت.

**کیل:**[7] پیمانه.

**کثیر الشُّعَب:** بسیاری شاخ‌ها.[8]

---

۱. س: سر. ۲. س: ـ از. ۳. م: آن.

۴. س: پوست.

۵. کانون: به لغت سریانی نام بعضی از ماه‌های رومی است که کانون اوّل و کانون آخر باشد و آن ماه سیم و چهارم است. (برهان؛ جهت اطلاع بیشتر، رک: حاشیهٔ برهان، ذیل همین کلمه).

۶. س: کوابیخ؛ م: کواسح؛ کَوابِج: جمعِ کابج، آبکامه و برخی گوارشن و هاضومات و ترشیجات را گویند.

۷. کیل: در دمشق یک کیل = ۱۲ غرارهِ و نیز = ۱۷ کیلوگرم (گندم) = حدود ۲۲/۰۸ لیتر بود. (اوزان و مقیاسها در اسلام، ص ۶۴).

۸. م: ـ ها.

**کِماد:** آن چه خشک گرم کنند، مثل سبوس و بابونه و امثال آن، و اندکی آب نمک و مثل آن بر آن پاشند و بر عضو خسته نهند.

**کیلوس:** غذایی که در معده هضم شده باشد.

**کیموس:** کیلوس است که در جگر هضم شود.

**کَرْم:** رَز.[۱]

**کُهلان:** بعضی باشند که سنّ ایشان ما بین سی و پنج تا شصت سال باشد.

**فایده:** بدان که سنّ آدمی چهار قسم است: اوّل سنّ نموّ است[۲] و آن از زمان ولادت است تا سی سالگی، و این پنج قسم است: طفولیّت، و آن از زمان ولادت است تا زمان برخاستن طفل؛ و صَبی، و آن از زمان برخاستن طفل است تا وقت دندان افتادن؛ و تَرَعْرُع، و آن از وقت دندان افتادن است تا وقت[۳] بلوغ؛ رُهاق، و آن سنّ بلوغ است؛ و شَباب، و آن بعد از سنّ بلوغ است تا سی سالگی.

دوم، سنّ وقوف، و آن از سی سالگی است تا سی و پنج سالگی.

سیم، سنّ[۴] کهولت، و آن از سنّ سی و پنج سالگی است تا شصت سالگی.

چهارم، شیخوخت، و آن از شصت سالگی است تا آخر عُمر؛ وَاللّٰه أعلم.[۵]

## حرف اللّام

### الأعضاء

**لوزتین:** دو گوشت عصبانی‌اند که از دو جانب گلو رُسته قریب بیخ زبان مایل به بالا و ملازه در میان آن واقع شده.

**لَهاة:** ملازه است، و آن گوشتی است زاید در نهایت کام رُسته[۶] از جانب بالا که محافظت مجرای حلق می‌کند از فرو رفتن موذیّات در حلق.[۷]

۱. کَرْم: رَز یا همان درخت انگور است.
۲. س: ـ است.
۳. س: ـ وقت.
۴. م: ـ سنّ.
۵. س: ـ و اللّه أعلم.
۶. م: + است.
۷. م: در او.

**لِحْیَة**: ریش.
**لِثَه**: گوشت بُن دندان.

## الأمراض

**لَقْوَه**: درهم کشیده شدن[1] یک نیمهٔ روی است بـه جـانبی غـیر طـبیعی بـه حـیثیّتی که‌لب‌ها تمام بر هم ننشیند و آب دهان و باد در دهان نگاه نتواند داشت.

**لیثَرْغُس**: ورمی است گرم[2] به سبب بلغمی متعفّن در مجاری روح دِماغی، و نسـیانْ لازمهٔ آن است.

**لَهْث**: زبان از دهان بیرون افتادن است.[3]

## المتفرقّات

**لِقاح**: جمع لَقْحَه، شترانِ دوشا.[4]
**لَسْع**: گزیدن مار و کژدم و امثال آن است.[5]
**لَطوخ**: آنچه بر عضو بیالایند.
**لَعوق**: آنچه به انگشت لیسند.
**لُجّه**: قعر دریا و جوی و امثال آن.
**لَحاء**: پوست درخت و امثال آن.
**لَبَن**: حلیب، شیر تازه.
**لَدْغ**: لَسْع است.
**لَذْع**: سوزش.
**لَعْق**: لیسیدن.[6]
**لَتّ**: آلودن و ترکردن.

---

۱. م: درهم کشیدن.
۲. م: ـ گرم.
۳. م: ـ است.
۴. م: دوشانیدن.
۵. س: ـ است.
۶. م: لیسند.

## حرف المیم

### الأعضاء

**مسامّ:** سوراخ‌های تنگ است در پوست که موی و بخار از آن بیرون می‌آید.

**مجری:** محلّی است خالی که جای گذشتن چیزها[1] باشد.

**مفاصل:** محلّ به هم رسیدن استخوان‌ها.

**مَشیمه:** پرده‌ای است در رحم که از منی متکوّن می‌شود و محافظت منی و جنین می‌کند.

**مثانه:** عضوی است بر مثال کیسه که محلّ جمع شدن بول است.

**مِریّ:** عضوی است لحمانی که مجرای غذاست و یک طرف آن[2] متّصل به گلو و طرف دیگر[3] به فم معده است.[4]

**مِصْفاة:** استخوانی است نرم که در اعلای بینی باشد در پیش دو زایدهٔ شبیه به دو سرِ پستان که محلّ قوّت بویایی[5] است.

**مغابن:** عضوهای سست است، مثل بغل و بن گوش و بیخ ران.

**منفذ:** معروف است.[6]

**مَراره:** زَهره.

**ملازه:** لَهات است، و در «لام» گفته شد.

### الأمراض

**مفاصل:** درد بندْگاه‌هاست.

**مَغص:** دردی است در روده به سبب احتباس بِراز، احتباسی غیر تامّ.

**مالیخولیا وماخولیا:** تشویش و فساد فکر و ظنّ است و خوف از چیزی که ترسیدن از آن معتاد نباشد.

---

۱. م: چیزی.
۲. م: او.
۳. م: یک طرف.
۴. س: ـ است.
۵. م: بوی.
۶. س: ـ منفذ معروف است.

**مانیا:** جنونی است سَبُعی که از خنده و رفق و بازی خالی باشد، و اگر با این‌ها باشد، آن را داء الکَلْب خوانند.[۱]

**مَسامیر:** افزونی‌یی است در ظاهر بدن که به مسمار ماند.

**المتفرّقات**

**مُزْمِن:** آن چه دیر بماند.

**مُسَمِّن:** فربه کننده.

**مُسَمَّن:** فربه.

**مَجْدور:** آن که او را آبله برآمده باشد.

**مَجْذوم:** آن که جُذام داشته باشد.

**مُطْفِئ:** آن چه طعام را از قعر معده به فم معده آرد، و اصل این از[۲] «طفو» باشد که معنی آن بر سر آمدن است، و اگر از «اطفاء» باشد، معنی آن فرو نشاننده باشد.

**مُخَلَّل:** آن چه در سرکه پرورده باشند.[۳]

**ماهی مملوح:** ماهی شور.

**مِخْلَب:** چنگال مرغان.

**متلاشی:** پراکنده.

**مَرضوض:** نیم کوفته.

**مُتصاعد:** بالا رونده.

**منخل ضیق الثّقبه:** غربال تنگ سوراخ.[۴]

**مُحَلِّل:** آن چه چیزها را قابل آن گرداند[۵] که بخار گردد.

**مَحکوک:** تراشیده.

**مُنْضِج:** در لغت پخته کننده است و در اصطلاح طبّ چیزی است که خلط رقیق را

---

۱. م: گویند. ۲. م: ـ از. ۳. م: بود.
۴. س: منخل غربال. ۵. م: کند.

غلیظ و غلیظ را رقیق گرداند تا به حدّ اعتدال رسد.

**مُسَخِّن:** گرم کننده.

**مُلَطِّف:** آنچه غلیظ را رقیق کند.

**مَسلوق:** جوشانیده.

**مَضْمَضه:** آب و امثال آن در بینی کردن.

**مُرّهٔ صفرا و سودا:** صفرا و سودای سوخته است، و بعضی گویند زرداب است که در معده و مثل آن باشد.

**مُنَوِّم:** خواب آورنده.

**مُنَفِّخ:** آنچه باد و نفخ در معده و غیره پیدا کند.

**مُدِرّ:** رانندهٔ بول و حیض و عَرَق و امثال آن است.[۱]

**مُنْبِتِ لَحْم:** رویانندهٔ گوشت.

**مُفْسِدِ لَحْم:** فاسد کنندهٔ گوشت.[۲]

**مُفَرِّح:** آنچه فرح آورد و مزاج دل را معتدل گرداند.

**مُقَرِّح:** ریش کننده.

**مُوذی:** اذیّت رساننده.[۳]

**مولّد:** پیدا کننده.

**مُجَفِّف:** خشک کننده.[۴]

**مُقَطِّع:** بُرنده.

**مَرَق:** شوربا.

**مُهَیِّج:** برانگیزاننده.

**مُهَیَّج:** تهیّج پیدا کننده، یعنی ورم ریحی.

**مُغَثّی:** آنچه غثیان آورد، و غثیان در «غین» گفته شد.[۵]

---

۱. س: ـ است. ۲. س: ـ مفسد لحم... گوشت. ۳. س: ـ موذی اذیّت رساننده.

۴. س: ـ مجفّف خشک کننده. ۵. س: ـ و غثیان در... شد.

**مُزّ**[۱]: اندک ترش.

**مُرّ**: تلخ.

**مُنحنی**: دو تا شده.

**مأخوذ**: گرفته.[۲]

**مَلْعَقه**: کفچه، چون در وزن استعمال کنند مراد چهار مثقال باشد.

**موازی**: کوفته.

**مُوازی**: برابر.

**مُعَطِّس**: عطسه آرنده.

**مُعَطِّش**: تشنگی آرنده.

**مُعَطِّل**: بی‌کار کننده.

**مُقَشَّر**: پوست باز کرده.

**مَمْلُوّ**: پُر[۳].

**مَحلّو**: شیرین کرده.

**مِطْرَقه**: پُتکِ حدّادان و زرگران و امثال آن.

**مُتَقَرِّح**: ریش شده.

**مطبوخ**: پخته.[۴]

**مِلْح عَجین**[۵]: نمک که در طعام کنند.

**مُجَبِّر**: آن چه شکسته را باز بندند.

**مُکَسِّر**: شکننده.

**مُتَکَسَّر**: شکسته.[۶]

**مِلْح اَنْدرانی**: نمکی است سفید شفّاف که منسوب است به اَنْدران، و در حرف «الف» گفته شد.[۷]

---

۱. مُزّ: طعمی است بین ترش و شیرینی. (لغتنامه).
۲. س: ـ مُرّ تلخ... گرفته.
۳. س: ـ مملوّ پر.
۴. س: ـ مطبوخ پخته.
۵. س: عخین.
۶. س: ـ مکّسر شکننده... شکسته.
۷. س: ـ و در حرف الف گفته شد.

**مُطَبَّخه:** طعامی که در روغن پخته باشند، و در حرف «تا» در «تشویه» گفته شد.

**مُفَتَّت:** از هم ریزنده.[۱]

**مُفَرَّق**[۲]: از هم ریزنده.

**مُقَرَّض:** چیده.

**مُقَصَّص:** بریده.

**مُلَمَّع:** آن چه به چند رنگ باشد.

**مَسلول:** آن که مرض سل داشته باشد.

**مَطحول:** آن که مرض طحال، یعنی سپرز، داشته باشد.

**مَسحوق:** ساییده.[۳]

**ماسِکه:** قوّتی است که چیزها را نگاه می‌دارد، و در بحث «اعضا» در «اقسام قُویٰ» گفته شد.

**متضادّه:** ضدّ یکدیگر.[۴]

**مُنَعْنَع:** آن چه نعناع داخل آن[۵] کرده باشند.

**مُدَمِّل:** رویانندهٔ گوشت نو در جراحت.

**مُدَّه:** مادّهٔ ورم است که آن را صورت خلطی نمانده باشد، و در «قیح» گفته شد.[۶]

**مُنْفَجِر:** دانه‌ای که راه او باز[۷] شده باشد.

**متواتر:** پیاپی.[۸]

**مُنَبِّت:** رویانندهٔ گوشت و موی و غیره.

**ملسوع و ملدوغ**[۹]: جانور گزیده باشد.

**مَدْخَن:** آن که دُخان را پیدا کند.

**مبطون:** آن که او را مرض در بطن باشد، مثل قولنج و غیره.

---

۱. س: ـ و در حرف تا... ریزنده.
۲. م: متفتّت.
۳. س: ـ مسحوق ساییده.
۴. س: ـ و در بحث اعضا... یکدیگر.
۵. م: در آن داخل.
۶. س: ـ و در قیح گفته شد.
۷. س: ـ او باز.
۸. س: ـ متواتر پیاپی.
۹. م: ملدغ.

**مُدَبَّر:** آن چه او را تدبیر کرده باشند، و تدبیر عملی است که در بعضی ادویه کنند و تدبیر هر چیزی به نوعی است.[۱]

**مُنَهِّض:** برانگیزاننده.[۲]

**مُشَبَّک:** آن چه سوراخ سوراخ باشد، چون دام.

**مُکَلَّس:** در لغتْ آن چیزی است که ریخته باشند،[۳] چون انگشتری و غیر ذلک.

**مُخاطی:** فضله‌ای است که اجزای آن مختلف القوام باشد، و در «بلغم مُخاطی» گفته شد.[۴]

**مَنّ:** بعضی[۵] گویند ترنجبین است، و بعضی گویند چیزی است مانند آن.

**مَشویّ:** بریان کرده.

**مُظْلِم:** تاریک کننده.[۶]

**مُذیب:** گدازنده.

**مَواشی:** چهار پای.

**مسحور:** آن که او را سحر کرده باشند.[۷]

**مطحون:** خرد کرده.

**مُزَوَّره:** شوربایی است که در آن گوشت نباشد.

## حرف النّون

### الأعضاء

**نَسا:** رگی است سفید کشیده از ران تا کعب.

**نَغانِغ**[۸]**:** استخوانی است در اعضای حلق.[۹]

---

۱. م: ـ است. ۲. م: برانگیزنده. ۳. م: باشد.

۴. س: ـ و در بلغم مخاطی گفته شد. ۵. م: گفته‌اند.

۶. س: ـ مشوی... کننده. ۷. س: ـ مسحور... باشند.

۸. نَغانِغ: دو عضله در حلقوم است که در کنارهٔ حلقوم نهاده، تا طعام و شراب را که به راه خویش فرو خواهد رفتن، یاری دهد تا آسان‌تر و زوردتر فرو رود، تا راه دم زدن را زحمت ندهد. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی، نقل از لغتنامه). ۹. م: استخوان اعضای حلق.

## الأمراض[۱]

**نقاهت:** ضعفی که بعد از خستگی بماند.

**نافض:** حالتی است که با آن قدرت بر نگاه داشتن خویش از لرز نباشد.[۲]

**نَفْث الدَّم:** خونی است که از طریق دهان آید.

**فایده:** بدان که خون اگر به طریق ثُفْل آید از اجزای دهان باشد، مثل لثه و عمور، یعنی گوشت‌ها که در میان دندان‌ها روییده؛[۳] و اگر به طریق تَنَخُّع[۴] آید، یعنی از راه دَماغ فرود آید، از سرآید؛ و اگر به طریق تَنَحْنُح آید، یعنی گلو تراشیدن، از قصبهٔ شُش آید؛ واگر از طریق قَیْ آید، از معده یا جگر یا مریّ باشد؛ و اگر به سرفه آید، از سینه یا شُش بود.

**نزف الدَّم:** خونی است که از طریق مقعد و فَرْج آید.

**نَزْلَه:** فرود آمدن مادّه است از دماغ.

**نفخ معده:** بادی است[۵] که در معده باشد.

**نِفاس:** خونی که بعد از زاییدن آید.

**نَمَش:** تغیّری است پراکنده در لون به سرخی از خونی که زیر پوست[۶] محتبس شود. پس اگر مایل باشد به سرخی، نَمَش بود؛ و اگر به سیاهی، بَرَش؛ و اگر به حیثیّتی باشد که متّصل به یکدیگر باشند، به طریق تَلَطُّخ[۷]، کَلَف است.

**نَمْله:** بُثره‌ای است که حادث می‌شود از صفرای لطیف تیز، و این چند نوع است:

ساعیهٔ اکاله، و سبب آن صفرایی است شدید الإحتراق.

ساعیهٔ غیر مقرّحه، و سبب آن صفرایی است غیر محترقه.

جاورسیه، و سبب آن صفرایی غلیظ است مختلط به بلغم با سوادی محتبس در تحت جلد.

**ناصور:** جراحتی است کهنه در گوشت که از زمان جراحت چهل روز گذشته باشد.

---

۱. م: ـ الأمراض.
۲. م: نداشته باشد.
۳. م: روید.
۴. م: تنحع.
۵. م: ـ است.
۶. م: جلد.
۷. تَلَطُّخ: آلوده شدن. (لغتنامه).

**نَواصیر:** ریشی است در مقعد فرو رفته نزدیک طرف معای مستقیم که صدید از آن روان باشد.

**نِقْرِس:** دردی[۱] است در قدم که ابتدا کند از انگشت بزرگ و گاه باشد که ابتدای آن از پاشنه باشد یا کف یا کنار قدم. بعد از آن عام می‌شود تمام قدم را و گاه متصاعد می‌شود تا ران.[۲]

**نزول آب:** احتباس رطوبتی است[۳] غریبه در ثقبهٔ عنبیّه میان رطوبت بیضیّه و طبقهٔ قرنیّه، و بیان ثقبه و رطوبت و طبقهٔ مذکور در «انتشار» گفته شد.[۴]

و این رطوبت غریبه دو نوع است: یکی آن که قابل قدح است، یعنی گرفتن آن، و آن رطوبتی است سفید صافی رقیق که چون دست بر آن نهند، زود متفرّق شود و چون دست بردارند، جمع شود؛ و صاحب این نوع آب احساس نور چراغ و آفتاب کند و هرگاه که عطسه کند احساس شعاعی طولانی کند.

دوم آن که قابل قدح نیست، یعنی نتوان گرفتن،[۵] و آن دوازده نوع است: غمامی، جَصّی، آسمان جونی، زُجاجی، زیبقی، ابیضِ بَرَدی، اخضر، اصفر، احمر ذَهَبی، اَزْرَق، اسودِ رقیق، منتشر.

**ناخنه:** افزونی‌یی است در کُنج چشم و آن را ظفره گویند، و در «ظاء» گفته شد.[۶]

**نسیان:** فراموشی است و نقصان و بطلان قوّت ذِکْر است،[۷] و در «مانیا» گفته شد.

**نار فارسی:** آتشک است، و در «الف» در «آتش فارسی» گفته شد.

## المتفرّقات[۸]

**نَقیع و نُقوع:** خیسانیده.

**نَفّاخ:** بادانگیز.[۹]

---

۱. م: ورمی.
۲. س: ـ یا کف یا کنار قدم... تا ران.
۳. م: ـ است.
۴. س: ـ و بیان ثقبه... شد.
۵. س: ـ یعنی نتوان گرفتن.
۶. س: ـ و در ظاء گفته شد.
۷. س: ـ است.
۸. س: ـ نار فارسی... المتفرّقات.
۹. س: ـ نفّاخ بادانگیز.

**نَطول:** آن چه بجوشانند و در مثل آفتابه کنند و بر عضو معلول ریزند.

**نَشْف:** به خود کشیدن آب و رطوبت است.[۱]

**نَسْر:** کرکس.

**نَحْل:** مگس عسل.

**نُخاله:** سبوس.[۲]

**نُشاره:** آن چه از ارّه ریزد در حین بریدن چوب و امثال آن.

**نُفَسا:**[۳] زنان زاییده که خون نفاس‌شان منقطع نشده باشد.

**نَتایج:** مثل برّه و کُرّه و غیرها که سال به سال پیدا شود.

**نَهْش:** گزیدن جانوران.

**نَعوظ:** معروف [است][۴].

**نَصْل:** پیکان.

**نُصول:** پیکان‌ها.

**نفوذ:** فرو رفتن.[۵]

**نَمِشْک:** لغتی شیرازی است و معنی آن به پارسی مسکه و به عربی زبده است.[۶]

## حرف الواو[۷]

### الأعضاء

**وَرَک:** نشستن گاه.

**وَرید:**[۸] رگ‌های غیر جهنده، و اصل آن دو رگ است که از جگر رُسته است[۹] و شاخه‌ها از آن برخاسته و به جمیع بدن منتشر شده و فایدهٔ آن، آن است که غذا را[۱۰] به بدن می‌رساند.

---

۱. س: ـ است. ۲. س: ـ نسر کرکس... سبوس. ۳. م: نفاس نفسا.

۴. به قیاس افزوده شد. ۵. س: ـ نهش گزیدن... فرو رفتن.

۶. س: نمشک مسکه و این لغت شیرازی است.

۷. در ترتیب حرف واو و حرف‌هاء در «م» جابجایی صورت گرفته است.

۸. م: + ورید. ۹. س: ـ است. ۱۰. م: ـ را.

## الأمراض[۱]

**وَجْعِ مفاصل:** درد بندگاه‌ها.

**وَضْعِ حَمْل:** زاییدن زنان.[۲]

**وَسواس:** خیالات بیهوده.

**وَجْع:** درد.

**ورم جاسیه:** ورم صُلْب.

**وَثْی:** زوال سرهای استخوان است از محلّ خود، زوالی غیر تامّ، وخَلْع زوالی است تامّ، و در «خا» گفته شد.[۳]

**وَضَح:** نوعی از بَرَص است، امّا سفید است.[۴]

**وَرْدینج:** ورمی است عظیم در طبقهٔ ملتحمه متجاوز الحدّ در بزرگی به حیثیّتی که سفیدی چشم سیاهی را بپوشاند.[۵]

**ورم صُلْب:** سَقیروس[۶] به یونانی ورم صُلْب است و آن ورمی است سوداوی که روز به روز در تزاید باشد، و اگر متقرّح و منفجر شود، بیم هلاک باشد.

**فایده:** بدان که تمام اورام سوداوی صُلْب می‌باشد و هر یک از اورام صُلْب مخصوص به نامی شده، مگر این ورم که به اسم عامّ، یعنی ورم صُلْب مخصوص شده.

## المتفرّقات

**وَسَخ:** چرک.

**وِعا:** ظرف.[۷]

---

۱. م: ـ الأمراض.
۲. س: ـ زنان.
۳. س: ـ و در خا گفته شد.
۴. م: نوعی از برص سفید است.
۵. م: بپوشد.
۶. س: سیترونی (؟).
۷. س: ـ وعا ظرف؛ وُعا نیز درست است.

**وَقیه:** اوقیه است، و در حرف «الف» گفته شد.[۱]

## حرف الهاء

### الأمراض

**هَتْک عضله:** دریده شدن عضله است.[۲]

**هیضه:** حرکت مواد فاسده است که از بدن به سبب فساد طبیعت آن را رد کند به معده تا به طریق قَیْ یا اسهال دفع شود.

### المتفرّقات

**هیجان:** برانگیخته شدن.[۳]

**هاضمه:** قوّتی است که غذا را هضم کند، و در «قُویٰ» در حرف «الف» در بحث «ارواح» گفته شد.[۴]

**هَضْم:** پخته شدن طعام است در معده و جگر و عروق.

**هَبا:** غبار.[۵]

**هَرون:** بزرگ.

## حرف الیاء

### الأعظاء

**یافوخ:** دو استخوان است که[۶] به منزلهٔ سقف استخوان‌های کلّهٔ سر[۷] است که آن را قِحْف گویند.

۱. س: و فیه وزنی است.
۲. س: ـ است.
۳. س: ـ هیجان برانگیخته شدن.
۴. س: ـ و در قُوا... شد.
۵. س: ـ هباغبار.
۶. م: ـ که.
۷. س: ـ سر.

## الأمراض

**یراق:** تغیّری است فاحش در رنگ به زردی یا سیاهی یا هر دو.

تَمَّت الرّسالة.[۱]

۱. س: + فی یوم الاحدی جمادی الآخر سنة (۱۰۰۰) الف من الهجرة النّبویّة المصطفوّیة؛ م: + بر حسبِ امر قضا نظامِ قدر ارتسامِ نوّاب مستطاب کامیابِ قمر رکاب، وافی العقلِ وافر الفضل، عادلِ کاملِ کافل، که وجود شریفش مبتغای راجیان است و مستغاث مظلومان مقرّب درگاه پادشاه ـ عمّ کرام ـ شاهنشاه اسلام پناه، ابوالفضائل، اخو المکارم، صاحب الإیالة الباهرة، معتمدالدولة القاهرة، حاجی فرهاد میرزا ابن ولی عهد المرحوم عبّاس میرزا ابن الخاقان المغفور فتحعلی شاه قاجار ـ البسه اللّه تعالیٰ حُلَل النُّور.

شعر

کز حَسَب تا بنگری برتر ز برتر می‌رود  وز نَسَب تا بشمری سلطان به سلطان می‌رسد

این رسالهٔ بدیعات اختیاری که حاوی مطالب طبیّه است به خطّ حقیر فقیر سراپا تقصیر، علی عسکر الشّهیر بآقا بزرگ حکیم ولد مرحوم آقا عبداللّه طبیب که یکی از پروردگان این دولت خداداد و أباً عَن جَدٍّ شیوهٔ ارادتْ کیشی و دعاگویی و خدمتگزاری را پیش نهاده داشته و دارد و از دعای بقای عُمر و دولتش آنی و دقیقه‌ای خود را معاف ندارد، سمت ترقیم و تحریر پذیرفت، امید که مطبوع طبع مبارک و پسند خاطر مرحمت ذخایر حضرتش افتد که اگر پسند خاطر مبارک افتد، کفافی فخراً و عزّاً و مجداً؛ و فراغ از تمشیق و تنمیق این کلمات روز غرّهٔ شوّال المُکرّم سنهٔ ۱۲۹۶ هجری مطابق توشقان ئیل ترکی اتّفاق افتاد. امید که دعاهای این داعی مانند دعای سایر اهل مُلک مقرون به اجابت آید، إنَّه قَریبٌ مُجیبٌ.



# تریاق فاروق

نگاشتهٔ

کمال‌الدین حسین شیرازی

(سدهٔ دهم هجری)

تصحیح

دکتر سیّد حسین رضوی‌برقعی

## مقدّمهٔ مصحّح

تریاق فاروق نوشتاری بر جای مانده از سدهٔ دهم هجری است که کمال‌الدین حسین شیرازی، آن را در دورهٔ صفویه و در حدود سال ۹۷۰ه.ق. برای نـورالدیـن نـعمت‌اللّـه الباقی الحسینی، حاکم یکی از ولایات قلمرو شاه طهماسب صفوی می‌نگارد.

در این میان، می‌نماید که باید پیرامون سرگذشت پیدایش تریاق فاروق از دوران‌های کهن و نیز تلاش‌های نیاکان پژوهشگر این دیار، و همچنین روزگار ایران زمین در سالهای نگارش این نوشتار، و ارزش علمی آن و نیز منابع تألیف آن سخن بگوییم. و سپس به روال مصححان متون، ویژگیهای دانشورانه و ادبی متن را یاد کرده و به معرفی نسخه‌های خطّی برجای مانده و نسخه‌هایی که تصحیح بر اساس آن انجام شده و شیوهٔ تـصحیح بپردازیم. امّا در مـجموعهٔ گنجینهٔ بهارستان مـحدودیت‌هایی بـرای حـجم مـقدّمه‌نویسی وجود دارد و از نظر زمانی نیزکار باید در زمان بندی خاصی به پایان برسد. امیدوارم در مقالهٔ جداگانه‌ای بتوانم آنچه در این مقدمهٔ کوتاه مجال گفتنش نیست مفصّلاً به کـالبد شکافی نوشتار تریاق فاروق و ارزشمندی‌هایش بپردازم.

### تاریخچهٔ تریاق فاروق نگاری

از آثاری که پیش از اسلام، پیرامون تریاق نگاشته شده و در منابع آمده، یکی کتابی

است از جالینوس با عنوان الترياق الى بيسن[۱] و کتاب الترياق[۲] نوشتهٔ روفس افسوسی که نشانی از آن در متون پس از اسلام به چشم می‌خورد. نگارش اثر مستقلی پیرامون تریاق فاروق، پس از اسلام ـ و یا دست کم آنچه پس از گذر سده‌ها به دست ما رسیده است ـ چندان فراوان نیست. از کسانی که پس از آغاز خلافت سرزمین‌های شرقی، به نگارش رساله‌هایی پیرامون تریاق فاروق کوشیده‌اند، یکی حنین بن اسحق (۱۹۴ – ۲۶۸هـ.ق) معروف است که به نوشتهٔ ابن ندیم[۳] و ابن ابی‌اصیبعه[۴] کتابی با نام الترياق دارد که شامل دو مقاله است. و دیگری ابوعبدالله محمد بن سعید تمیمی (م ۳۸۰ هق / ۹۹۰ م) از نخستین پیشگامان آنهاست. چنانکه فؤاد سزگین از سه رسالهٔ او چنین یاد کرده است:

۱. رسالة إلى إبنه على بن محمد فى صنعة الترياق و التنبيه على ما يغلط فيه من أدويته و نعت أشجاره الصحيحة و أوقات جمعه و كيفية عجنه و ذكر منافعه و تجربته.

۲. كتاب آخر فى الترياق.

۳. كتاب مختصر فى الترياق.

به نوشتهٔ سزگین، از این سه رساله، تاکنون نسخه‌ای شناخته نشده است. این شخص همان است که مادّة البقای او پیرامون بهداشت هواست و جیب العروس و ریحان النفوس را پیرامون دانش عطرسازی نگاشته است.

در کتابخانه‌های ایران و ترکیه تنها از یک نسخهٔ تریاق فاروق عربی نگاشت آگاهی یافته‌ام که البته شاید پژوهشهای آینده، بطلان این نظر را به اثبات برساند، ولی دانسته‌های ما امروز چنین می‌گوید. و خدا داناتر است.

نسخه‌ای از رسالهٔ نسبتاً مفصّلی در این موضوع، در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی نگهداری می‌شود که سیصد و سه برگ شمار بیست و یک سطری دارد و به لطف مدیریت کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، نسخه‌ای از آن در اختیار نگارندهٔ این سطور

---

۱. الفهرست، ص ۵۱۹. ۲. همان، ص ۵۲۰. ۳. همان، ص ۵۲۵.
۴. عيون الانباء فى طبقات الاطباء، ص ۲۷۲.

قرار گرفت. نویسندهٔ این کتاب به روشنی شناسایی نشده، چون برگهای آغازین و پایانی افتادگی و وصّالی دارد. و از گذر کسانی که از آنان یاد شده می‌توان حدس زد که پس از سال ۶۴۷هـ.ق نگاشته شده است، چون از ابن بیطار با جملهٔ رحمه‌الله یاد می‌کند. همچنین در کتاب یاد آوری شده که کتابت آن در مدینهٔ رومیه به اتمام رسیده است. این نسخه از جملهٔ مجموعه کتابهایی بوده که نادرشاه به کتابخانهٔ آستان پیشوای هشتم و به سال ۱۱۴۵هـ.ق وقف کرده است.

این کتاب عربی نگاشت که به شمارهٔ ۵۰۸۱ در آن کتابخانه نگهداری می‌شود، کتابی است مشتمل بر بیست و پنج باب در شرح ساخت تریاق فاروق. در این کتاب از بزرگانی چون دیسقوریدوس و جالینوس و رازی و ابن سینا و ابن جلجل و ابن بیطار و ابن جمیع و ابن سمجون و ابن ماسویه و ابن تلمیذ و ابن صوری و غافقی و اسحق بن عمران و زهراوی و دیگران یاد شده است. فهرست نگار جلد نوزدهم آستان قدس رضوی نویسندهٔ او را از علمای نیمهٔ دوّم قرن ششم و نیمهٔ اوّل قرن هفتم دانسته است.[1] به نظر می‌رسد همچنان که پیشتر گفتیم این دیدگاه چندان دقیق نباشد، چون زودتر از نیمهٔ سدهٔ هفتم که پس از مرگ ابن بیطار است، نمی‌توان تاریخی مقدّم بر آن برای تألیفش در نظر گرفت.

### تریاق نگاشت‌های فارسی

در مجموعهٔ نسخه‌های خطی شناسایی شده تا زمان تألیف این کتاب در سدهٔ دهم هجری ـ حدود سالهای ۹۷۰هـ.ق که به روزگار شاه طهماسب صفوی (۹۸۴ – ۹۳۰هـ.ق) ـ نوشتار پارسی نگاشت دیگری با این عنوان، شناسایی نشده است. و پس از آن چند تن رساله‌هایی با این نام می‌نگارند: یکی محمد نصیر الدین پسر قاضی پسر کاشف الدین یزدی است که به سال ۱۱۱۹هـ.ق ـ و گویا در اواخر عمر ـ رساله‌ای

۱. فهرست کتب خطّی کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی، ج ۱۹، ص ۱۰۰.

پیرامون تریاق نگاشته است. مترجم کتاب طب در دورهٔ صفویه یا سیریل الگود نویسندهٔ آن، به نادرستی نام آن را محمد رضی‌الدین آورده‌اند (ص ۵۷). این شخص فرزند قاضی پزشک و شیخ الاسلام شهر اصفهان است که رسالهٔ جام جهان‌نمای عباسی را پیرامون شراب برای شاه عباس یکم صفوی در سال پایانی پادشاهی او می‌نگارد. از محمد نصیرالدین رساله‌ای نیز با نام تحفهٔ شاهیهٔ عباسیه که به شاه عباس دوم صفوی (۱۰۵۲ـ۱۰۷۷هـ.ق) اهدا شده، برجای مانده که نگارندهٔ این سطور آن را منتشر کرده است.

از کسان دیگری که پس از کمال‌الدین حسین شیرازی رساله‌ای پیرامون تریاق فاروق نگاشته‌اند، چند تن شناسایی شده‌اند که یکی حاجی فخرالدین طبیب، و دیگری قاضی احمد تتوی و نویسنده‌ای هم که نامش بر ما شناخته شده نیست، چهار تن نویسنده‌ای هستند که پس از سدهٔ یازدهم رسالات خود را نگاشته‌اند و مشخصات نسخهٔ خطی آنها به جز رسالهٔ محمد نصیرالدین یزدی، در فهرستوارهٔ کتاب‌های فارسی احمد منزوی (ج ۵، صص ۳۳۶۹ـ ۳۳۷۰) یاد شده است. همچنین نسخهٔ تریاق فاروق دیگری که نویسندهٔ آن عبد الصمد معرفی شده و نسخهٔ آن در قرن سیزدهم هجری کتابت شده که احتمالاً تألیف آن هم پس از سدهٔ یازدهم بوده، همهٔ میراث تریاق فاروق نگاری پارسی نگاشتی است که می‌شناسیم.

## جایگاه درمانی تریاق فاروق

پزشکان کهن از دیرباز به دنبال راهی بودند که بیشترین شمار بیماریها را در کوتاهترین زمان و با آسان‌ترین شیوه درمان و یا پیشگیری نمایند. آنان دریافته بودند که چنانچه بتوانند پیش از رخداد یک آسیب به اندام، به نحوی از آن جلوگیری کنند هم در هزینه و هم در وقت صرفه جویی کرده و بسیار کارآمدتر از بهترین انواع درمان است. شاید همچنان که دریافته بودند اگر به هنگام نبرد از جوشن و کلاهخود و دیگر ابزارهای نگهدارندهٔ تن می‌توان استفاده کرد تا آسیب‌رسانی‌ها به کمترین اندازهٔ خود برسد، پس

راهی نیز وجود دارد که قبل از یورش بیماری، تن را در برابر آن مقاوم کرد، و این رساله به خوبی روند تاریخی تلاش دانشمندان را در نقاط مختلف جهان، تا حدی نشان داده است گرچه اشاره‌ای به تلاش پزشکان تمدن‌های دیگر همچون مصر و آشور و ایران باستان و چین و هند و دیگر اقوام و ملل جهان به جز یونان و جهان پس از اسلام نشده، اما با این حال گوشه‌ای از شیوهٔ کوششها و پژوهشها را پیش روی ما می‌نهد.

تریاق فاروق به شهادت نویسندهٔ این کتاب و بسیاری متون کهن دیگر، اوج هنر داروسازی روزگار کهن بوده که برای بیماریهای فراوانی به کار می‌رفته است و کافی است کسی روند تهیهٔ تریاق فاروق را با مشخصاتی که در این کتاب به کار رفته ارزیابی کند که دریابد ارزش آن از نظر اقتصادی بسی بیشتر از طلا بوده است که هم نیازمند دانش و آزمودگی فراوان، سفرهای علمی، ابزارهای داروسازی، زمانی دراز برای تهیهٔ آن و بودجه‌ای هنگفت برای تهیهٔ مواد و لوازم و پرداخت هزینهٔ پژوهشگرانی است که به تهیهٔ آن اقدام می‌کرده‌اند. و به بیان امروزی، کاری بوده که در زمرهٔ طرح‌های ملّی به شمار می‌رفته است. و از سوی دیگر چون پادشاهان و ثروتمندان، برای تندرستی و افزایش طول عمر بسیار سرمایه‌گذاری می‌کرده‌اند و پی‌جوی آب حیات‌ها و آب حیوان‌های جاودانه‌گر بوده‌اند، پیوسته این ترکیب دارویی راه تکامل می‌پیموده است تا آنجا که در دوران صفوی نیز به تغییراتی در آن پرداخته بودند تا کیفیت آن را افزایش دهند. برای نمونه، به نقلی از یک دانشمند اروپایی بسنده می‌کنیم.

سیریل الگود (۱۸۹۲ - ۱۹۷۰م) تاریخ‌نگار و پژوهشگر انگلیسی پزشکی ایران، پیرامون تریاق تاریخچه‌ای آورده که چنین است: «تریاق لغتی است که ریشه‌ای یونانی دارد... و در اصل تریاق را به عنوان پادزهر برای درمان مارگزیدگی و یا گزش سایر حیوانات سَم‌دار به کار می‌بردند. در دورهٔ صفویه هم این مفهوم از آن استنباط می‌گردید... که به تدریج مفاهیم جنبی دیگری نیز پیدا کرد. در اروپا نیز تریاق نقش بسیار مهمی داشت... منتها در اروپا تریاق، موارد استفاده‌ای به مراتب وسیع‌تر از درمان

مارگزیدگی‌ها پیدا کرد... فرد ریچاردز می‌نویسد که تریاق در اروپا چنان مادهٔ گران بهایی بود که اسقف اعظم بیت المقدس مقداری از آن را به عنوان هدیه‌ای ارزشمند برای آلفرد کبیر فرستاد. در دورهٔ سلطنت شاه عباس اول هم هنوز انواع تقلّبی ماده در اروپا وجود داشت، زیرا می‌بینیم که داروساز ملکهٔ الیزابت جدّاً به این موضوع معترض است که چرا اجازه داده می‌شود تریاق تقلبی در داروخانه‌ها عرضه بشود. مشهورترین تریاق‌ها تریاق فاروق نام داشت که طبق نوشتهٔ تحفة‌المؤمنین از سوی اندروماخس کبیر تهیه شده و هزار سال بعد از سوی اندروماخس صغیر تکمیل گردید... بعداً در زمان صفویه حکیم محمّد باقر، بنفشه و آویشن را هم به ترکیبات آن اضافه کرد... و این رقم همچنان ثابت باقی ماند... در مورد تریاق، وابستگی عجیبی میان ایران و اروپا مشاهده می‌شود، زیرا می‌بینیم که در همان حال که کمال‌الدین حسین در سال ۹۷۴ و محمد نصیرالدین پسر کاشف‌الدین در ۱۱۱۹ کتبی دربارهٔ تریاق نوشتند، کتاب اندرزنامهٔ بهداشتی (Hortas Sanitatis) در سال ۱۴۹۱ / ۸۹۷که در آن تصویری از چگونگی استفاده از گرد افعی در تریاق سازی ارائه گردیده است و کتاب تریاق اندروماخس نوشتهٔ موسی کاراس در سال ۱۶۳۴ / ۱۰۴۴ در فرانسه منتشر شد... ایران دورهٔ صفویه و اروپا پای به پای هم در این رشته قدم بر می‌داشتند[۱].»

این تاریخچه از آن سبب یاد شد که ارزش کتاب، در تاریخ نگارش‌های پزشکی پارسی شناسانده شود که تا زمان تألیف سابقه نداشته است.

### تریاق فاروق کمال‌الدین حسین شیرازی

با گذر از نوشتار کتاب، خود را با متنی پژوهشی رویارو می‌بینیم که در آن، بیش از چهل تن از پزشکان و داروسازان روزگاران کهن تا روزگار مؤلّف یاد شده است. پیش از آنکه با نسخهٔ عربی تریاق فاروق آشنایی پیدا کنم، به سبب شناختی که از خاندان نسل در

۱. طب در دورهٔ صفویه، صص ۵۶ـ۵۷.

نسلْ پزشکِ کمال‌الدین حسین شیرازی داشتم، حدس می‌زدم که باید این ریشهٔ خانوادگی سبب فراهم آمدن نسخه‌های پزشکی نفیسی برای فرزندان آنان شده باشد که بتوانند آثار ارزشمندی را با در دست داشتن آنها بنگارند. و عمادالدین شیرازی نیز که بیش از سی رسالهٔ کوتاه و بلند نگاشته، از همین خانواده است که کثرت تألیفات او در سدهٔ دهم هجری، نشان دهندهٔ توان علمی خانوادگی، در میان آنها بوده است. و پس از آنکه از نسخهٔ عربی تریاق فاروق آگاهی یافتم، به نظرم رسید که شاید این نسخه هم در زمرهٔ میراث خانوادگی آنان بوده که بعدها به کتابخانهٔ آستان قدس رضوی انتقال یافته باشد. و نویسنده رسالهٔ حاضر نیز گوشهٔ چشمی به آن داشته و از دست کم، موضوع آن الهام گرفته است.

## نگاهی گذرا به خانوادهٔ پزشکی پیشهٔ شیرازی

کمال‌الدین حسین شیرازی از خانواده‌ای برخاسته که نیاکانش دست کم تا پنج نسل پزشکی‌ورز بوده‌اند و بیشتر هم در دربار شاهان روزگار آمد و شد داشته‌اند. او به شهادت خود او در مقدمهٔ این کتاب «کمال فرزند نور فرزند کمال الطبیب شیرازی» بوده که به این ترتیب، نوادهٔ کمال الدین حسین شیرازی و فرزند برادرزادهٔ عماد الدین محمود شیرازی خواهد بود. عماد الدین محمود نیز فرزندی داشته به نام حکیم محمد باقر قمی که به سال ۱۰۰۳هـ.ق در شهر قم یک نسخهٔ کامل و دقیق قانون بوعلی را که به تعبیر امروزی نسخهٔ تصحیح شده و مقابله شده با چند نسخهٔ اساس بوده را به پایان رسانده است. و هم او در سال ۱۰۱۲هـ.ق در رکاب شاه عباس که به جنگ عثمانی می‌رفته، رساله‌ای پیرامون بیماریهای چشم و داروهای آن به درخواست پادشاه می‌نگارد. و خود شخص اخیر نیز فرزندی داشته که او نیز پزشکی‌ورز بوده است. در کتاب ذیل تاریخ عالم‌آرای عباسی پیرامون فرزند حکیم محمد باقر قمی چنین آمده است: «میرزا محمد خلف اکبر حکیم محمد باقر قمی از احفاد حکیم عماد الدین محمود بود که در فن

طبابت به حذاقت مشهور و در سایر علوم یگانهٔ روزگار خود بود. بنابر آنکه در معالجه و مداوا بنا به احتیاط... دست به جرأت نمی‌گشاد، حسب الاستدعاء به منصب کتابداری خاصّهٔ شریفه سربلند گردید و در این خدمت روزگار وی به پایان رسید»[1].

حکیم مسعود کاشی نیای پدر او و پدر کمال الدین حسین و عماد الدین محمود بوده است. فخرالدین محمد طبیب نیز که پدر حکیم مسعود کاشی بوده و از او ترکیبات دارویی شناخته شده‌ای و با نام خود او در نوشتارهای سدهٔ نهم و آغاز سدهٔ دهم هجری معرفی شده از پزشکان برجستهٔ این دوران است. از جمله نویسندهٔ گمنام کتاب ادویهٔ قلبیه که سه نسخه از آن نیز تاکنون شناسایی شده، اشاره دارد که حکیم فخرالدین طبیب برای سلطان یعقوب قره‌قویونلو (م ۸۹۶ هـ.ق) ترکیبی ساخته که مفرّح قلب است.

این شخص در پزشکی‌ورزی، شاگرد صدرالدین علی اصفهانی بود که در سدهٔ نهم هجری و حدود سال‌های نیمهٔ این سده هم شاگردانی بزرگی چون غیاث الدین محمد طبیب سبزواری اصفهانی نویسندهٔ مرآة الصحّه (تألیف به سال ۸۹۶هـ.ق برای سلطان بایزید عثمانی) را در مکتب خود پرورش داده بود.

نکتهٔ مهمّی که شاید با کمی دقّت، خوانندگان برایشان پرسش برانگیز می‌شود اینکه چرا حکیم مسعود، پسنام کاشی داشته و فرزندانش پسنام شیرازی دارند و فرزندان عماد الدین محمود شیرازی پس از پدر، پسنام قمی به خود گرفته‌اند؟ و هر یک از فرزندان این نسل به شهر خاص منسوب شده‌اند؟

پاسخ آن است که حکیم مسعود رکنای کاشی، خود شیرازی تبار بود که چون بیشتر عمرش را در کاشان گذرانده بود، به نوشتهٔ قاضی احمد قمی، کاشی نامیده شد[2]. اما فرزندانش گویا مصمّم بودند تبار شیرازی خود را حفظ کنند و بر راه پدر نرفته‌اند. و جدا از این نکته، شاید اقامت چندین سالهٔ یک دانشمند در یک نقطه جغرافیایی، حتی علیرغم خواست قلبی او ممکن بود این شهرت را برای او بـه همراه آورد. و از جمله

۱. ذیل تذکرهٔ عالم‌آرای عباسی، صص ۲۷۵ـ۲۷۶.

۲. خلاصة التواریخ، ج ۲، ص ۲۹۳.

حکیم محمدباقر که مدّتی از عمر خود را در قم می‌گذراند، به حکیم محمد باقر قـمی مشهور می‌شود. سرانجام به نوشتهٔ قاضی احمد قمی در خلاصة التواریخ، حکیم مسعود کاشی به سـال ۹۴۵ه.ق درگـذشته و بـه روایـتی دیگـر بـه سـال ۹۴۶ ه.ق بـه سـرای دیگر می‌شتابد.

از سال زاده شدن نویسندهٔ کتاب تریاق فاروق در منابع تاریخی و پزشکی تا آنجا کـه کنکاش شد، نشانی نیافتیم. نیای او کمال الدین حسین شیرازی که پدرش نام او را برای پسرش برگزیده است به سال ۹۵۳ه.ق جان مـی‌سپارد و حسـن بـیک رومـلو در احسن التواریخ هنگام یادکرد متوفیّات سال ۹۵۳ه.ق می‌نویسد: «مولانا کمال الدین حسین ولد مولانا مسعود کاشی، حکیمی بود فاضل و نکته‌دان و قانون رأی صائبش، واسطهٔ شفای امراض و کلیّات قواعد ذهن ثاقبش، ذخیرهٔ ازالهٔ عَرَض. بعد از والد ماجد، منسب طبابت شاه دین پناه ـ شاه طهماسب صفوی ـ بدان جناب قرار گرفت. پیوسته منظور انظار عنایت سلطانی و مشمول عواطف خاقانی بود. در این سال وفات یافت»[1].

و همین نویسنده ذیل وقایع سال ۹۷۰ه.ق. پیرامون پدر نویسندهٔ رسـاله تریاق فاروق چنین می‌نویسد: «از حکیم مولانا نور الدین محمد ولد مولانا کمال الدین حسین که در جامعیّت عقلیّه، فرید عصر بود و هیچ مسئله‌ای از مسائل دقیقه در معرض مطارحـه و مباحثه نیفتاد که از درج ضمیر اصابت تأثیرش به زواهر تصرفات دلپذیر، متحلّی نگشت و هیچ نکته‌ای از نکات در میان نیامد که چون کمر خوبان به دُرَر و لآلی ذهن وقّـادش ترصیع نیافت. و حدّت فهم و فطانت عالیه‌اش نه در آن مرتبه بود که قلم و زبان، شمّه‌ای از آن در سلک بیان تواند آورد. و مهارت و ممارست او در علم کلام خصوصاً تجرید و حاشیهٔ آن زیاده از دیگر علوم بود. بعد از والد ماجد خود طبابت شاه دین پناه بدو قرار گرفت. آخر الامر آن حضرت، منصب وکالت را بر وی تکلیف کرد قبول نکرد. در این سال در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب از عالم، انتقال نمود»[2].

---

۱. احسن التواریخ، ص ۴۱۳. ۲. همان، ص ۵۲۹.

این دو سند تاریخی می‌تواند نشان دهندهٔ چند نکتهٔ اساسی در این خانواده باشد:

یکی آنکه در می‌یابیم که دست کم سه تن پیاپی، پزشک پیشه بوده‌اند و پزشکی آنها سطحی نبوده، بلکه در آن حد بوده که ارزش علمی آنها را می‌توان از گزینش آنها برای درمان پادشاه استنباط نمود.

دوم آنکه این خانواده از چنان اعتباری برخوردار بوده‌اند که در گذر زمان و آن هم در دوران صفویه که با کوچکترین حرکتی، زیر دستان به خشم شاه دچار می‌شدند و دست کم زندان و تبعید در انتظار غضب شدگان بود، بیش از یکصد سال این خانواده از دوران قره‌قویونلو تا دست کم سال ۱۰۱۲ه.ق. کمابیش با آرامش در دربار زیسته‌اند.

سوم آنکه این توالی ارج‌گذاری شاهانه هم تمکّن خانوادگی و هم آرامش برای نگارش و پژوهش را برای آنها را فراهم می‌آورده که کمتر عضوی از این خانواده را می‌شناسیم که پزشکی برجسته نشده باشد و چند رساله و کتاب برجای نگذاشته باشد. و از جمله فرزند همین تریاق فاروق نگار، به دربار هندوستان می‌رود.

سیریل الگود در تاریخ پزشکی ایران و سرزمین‌های خلافت شرقی پیرامون سرانجام نیا و همنام کمال‌الدین حسین شیرازی ـ و البته به نقل از منابع تاریخی دورهٔ صفوی ـ چنین نوشته است: «در میان کسانی که در اثر هیجان موقت تعصبات مذهبی در دوران شاه طهماسب به زحمت افتادند، پزشک دیگر درباری به نام حکیم حسین شیرازی ملقّب به کمال الدین بود. این طبیب به سبب افراط در شرب مسکرات دستگیر و بدون تحقیق و محاکمه از دربار اخراج شد. وی سپس به خدمت یکی از حکّام محلی به نام خان احمد گیلانی که به طب علمی و عملی هر دو علاقه داشت، درآمد و در همانجا وفات یافت»[۱].

### لغزش‌های تاریخی در شناخت کمال‌الدین حسین شیرازی

سیریل الگود در کتاب دیگرش که اختصاصاً به طب دورهٔ صفویه پرداخته، هنگام

۱. تاریخ پزشکی ایران و سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۰۳.

یادکرد کمال‌الدین حسین دچار لغزش شده است. چون یکبار می‌نویسد که او به سال ۹۷۴هـ.ق کتابی دربارهٔ تریاق نوشته و چند سطر بعد وفات او را به سال ۹۵۳هـ.ق یاد کرده است. درست آن است که رسالهٔ تألیف شده کار نواده و تاریخ فوت ۹۵۳هـ.ق متعلّق به نیای اوست.

روانشاد محمد تقی میر نیز پیرامون شناسایی کمال بن نور بن کمال طبیب شیرازی ـکه گویا این نام را عیناً از فهرست کتابخانه یا از روی نسخهٔ خطی مجلس شورای اسلامی یاد کرده ـ به نادرستی و البته به نقل از محمد حسین رکن‌زادهٔ آدمیت، او را از هم عصران و مریدان شاه نعمت‌الله ولی دانسته است[1]. در حالی‌که نیای نویسندهٔ تریاق فاروق هنگام درگذشت شاه نعمت‌الله ولی به سال ۸۲۷هـ.ق هنوز تولّد نیافته بوده است. خطای مرحوم آدمیت در آمیخته شدن دو نام اندکی مشابه پدید آمده یعنی شاه نورالدین نعمت‌الله الباقی الحسینی با نام شاه نعمت الله ولی، که چنین استنباط نادرستی را سبب شده است. و سال فوت او نیز با حدود یکصد و پنجاه سال فاصله، سال ۸۵۰هـ.ق دانسته شده است.

در کتاب بزرگان نامی پارس نیز به نادرستی پدر او حکیم نورالدین احمد، طبیب مخصوص خان احمد گیلانی معرفی شده و در ادامه سرگذشت فرزند او بخشی از زندگی خود نویسندهٔ تریاق فاروق معرفی شده که که سرانجام به هندوستان کوچ کرده است. و خطای دیگر اینکه کتاب تریاق فاروق را رساله‌ای می‌داند که به خان احمد گیلانی اهدا شده در حالی‌که خوانندگان با بررسی مقدّمهٔ متن حاضر درخواهند یافت که چنین نیست.[2]

## پیرامون تریاق فاروق شناخت شیرازی

رسالهٔ تریاق فاروق که اکنون متن تصحیح شدهٔ آن پیش روی خوانندگان است، رساله‌ای

۱. پزشکان نامی پارس، ص ۱۴۱.

۲. بزرگان نامی پارس، ج ۲، صص ۶۲۳ـ۶۲۴.

است مشتمل بر یک مقدمه و سه رکن و یک خاتمه، که دست‌کم هفت نسخهٔ شناخته شده از آن بر جای مانده است. نویسنده پس از مقدمه‌ای در ستایش خداوند و پیامبر و خاندان او، پس از معرّفی خود، از شاه نورالدین نعمت‌الله الباقی الحسینی یاد می‌کند که این رساله به رسم تحفه به پیشگاه او هدیه شده است. این شخص حکمران یزد بوده و گویا داماد شاه طهماسب صفوی نیز بوده است و نویسنده خلاصة‌التواریخ از مراسم استقبال پادشاه از او و خانواده‌اش یاد می‌کند.

شاه نورالدین نعمت‌الله الباقی الحسینی که رسالهٔ حاضر به او اهدا شده، فرزند میر قیاس‌الدین محمد میر میران است که از او و پدرش در خلاصة‌التواریخ یاد شده است.

قاضی احمد قمی ذیل وقایع ۹۸۶ه‍.ق به یادکرد خاطره‌ای از دوران پایانی حکومت شاه اسماعیل پرداخته و می‌نویسد: «تفصیل این اجمال آنکه وی حسب الحکم شاه اسماعیل در خارج شهر طیبهٔ قم به سر می‌برد و چون خبر رحلت شاه سکندر شأن به وی رسید، از قم به جانب شیراز استقبال نمود و همراه موکب همایون به دارالسلطنهٔ قزوین آمد و پنج ماه توقف داشت. آنگاه مدعیات و ملتمسات خود را ساخته مخدّرات سراپردهٔ عصمت که در یزد بوده‌اند، خانش صبیهٔ شاه جنّت مکان و صفیه خانم صبیهٔ شاه سکندر شأن، حسب الامر مطاع به عقد نکاح اولاد اماجد، شاه نورالدین شاه نعمت‌الله و شاه برهان‌الدین خلیل‌الله در آورده و علما و مشایخ عقد بسته تا روانهٔ یزد شوند»[1].

پس، شاه نورالدین داماد شاه اسماعیل صفوی بنیان گذار دولت صفویه و شوهر خواهر شاه طهماسب یکم بوده که در یزد می‌زیسته است. و شرح وصلت او با خاندان سلطنتی یاد شد. پس، نورالدین شاه نعمت‌الله الحسینی الباقی که حدود سال ۹۳۰ه‍.ق که آغاز پادشاهی شاه طهماسب یکم بوده را اگر حدود بیست ساله در نظر بگیریم در سال ۹۷۴ه‍.ق که سال نگارش کتاب به نام او بوده، حدود هفتاد سال از عمر او می‌گذشته است و نشان دهندهٔ آن است که زندگی او دست کم چهل و چهار سال در آرامش گذشته

---

۱. خلاصة‌التواریخ، ج ۲، ص ۶۷۱.

که پزشکان و دانشمندان به دربار او می‌روند و در سایهٔ این طیب خاطر است کـه ایـن رسالات نوشته می‌شود.

دیگر باره، قاضی احمد قمی ذیل وقایع ۹۶۲ه.ق به هنگامی که شاه طهماسب یکم از گنجه کوچ نموده و به صحرای بردع اطراق می‌کند، چـنین نـوشته است: «روز شـنبه ششم جمادی‌الاول سنهٔ مذکوره از بردع به منازل قراباغ فرمودند و چند مدت در الکا به سربرده... و مرتضی ممالک اسلام، شاه نـورالدیـن نـعمت‌اللـه یـزدی بـه اتـفاق حـلیلهٔ جلیله‌اش، مهد علیاء خانش خانم، همشیرهٔ شاه جم جاهِ عالم پناه، صبیهٔ خود مـخدره سراپردهٔ عصمت و طهارت، صفیه سلطان خانم را از دارالعباده یزد برداشته و به اردوی همایون ملحق گشته‌اند. نواب کامیاب قمر رکاب امر فرمودید تا اسباب طـوی نـموده، شهر و بازار و محلات آراسته و آیین بسته، ترتیب آن جشن عظیم و طوی جسیم در باغ شمال و باغ عشرت آباد دهند»[1].

سند یاد شده نیز دلیلی دیگر برای آرامش موجود در منطقهٔ حکمرانی نورالدین بوده است که استقبال شاه طهماسب از او نشانهٔ اطاعت او از پادشاه است و خانوادهٔ هوشمند شیرازی نیز پیوسته در جست و جوی آرامشگاهی برای پژوهش‌های علمی بوده‌انـد و گزینش دربار نورالدین از جمله نشانه‌های هوشمندی نویسندهٔ رسالهٔ تریاق فاروق است.

مقدمهٔ کتاب خود در بردارندهٔ دو مطلب است که مطلب اول پیرامون نام‌گذاری تریاق فاروق و دیدگاههای گوناگون پیرامون آن است و تاریخچهٔ کوتاهی نـیز در پـیدایش آن آورده که اندروماخس اوّل را نخستین کسی معرفی کرده که به سـاخت آن مـوفق شـده است و اندروماخس ثانی با افزودن گوشت افعی در دفع مـادّهٔ سـم، تأثـیر آن را بسـیار افزوده است.

برای آگاهی خوانندگان یادآور می‌شود آنچه که امروز بـه عـنوان واکسـن در بـرابـر بیماریها می‌شناسیم و پادزهرها که پس از گزیدگی جانوران زهرآلود به بـیماران تـزریق می‌شود، همان چیزی است که در گذشته به عنوان تریاق می‌شناخته‌اند و در این مـیان

۱. همان، ج ۱، ص ۴۰۶.

تریاق فاروق، نقطهٔ تکامل تلاش دانشمندان بسیاری در طول سده‌های متمادی بوده است. و همچنان که در کتاب آمده، ساخت آن کاری در حد توان بشری نبوده، بلکه عنایت الهی سبب پدید آمدن این تریاق بوده است. هنگامی که کسی کتاب را به پایان می‌برد، درخواهد یافت که چه تلاشهای فراوانی برای رسیدن به این ترکیب انجام گرفته است.

در مطلب دوم مقدمه، از پدید آورنده و کامل کنندگان تریاق فاروق و آشکار کنندگان مزیّت‌های آن یاد کرده است و اختلاف نظر دانشمندان که چه کسی نخستین ابداع کنندهٔ آن بوده است و تاریخچهٔ افزوده‌ها و کاسته‌ها به آن ترکیب را یادآوری کرده است. و ساخت این ترکیب به نوشتهٔ نویسندهٔ رساله، یک هزار و چهارصد و هشتاد و شش سال به طول انجامیده است.

رکن اوّل که پیرامون اجزای تشکیل دهندهٔ تریاق فاروق است، خود دو جزو دارد: یکی جزو اوّل که در یادکرد اجزای بنیادین تریاق و یادآوری اختلاف نسخه‌های آن است و در جزو دوم به اجزای فرعی ـ ثانویّهٔ ـ آن یعنی قرص‌های سه‌گانه پرداخته است که این قرص‌های سه گانه عبارت است از: قرص افعی، قرص اسقیل و قرص اندروخون.

قرص افعی بیشتر از دو قرص دیگر، توضیحات را به خود اختصاص داده است. نویسنده می‌نویسد که پیکرهٔ تریاق، گوشت افعی است و بی آن تریاق بسیار ضعیف خواهد بود. و سه تاریخچهٔ ارزشمند از اینکه چگونه به خواصّ درمانی افعی پی برده‌اند، یاد می‌کند. و سپس از فلسفهٔ گزینش افعی از میان گونه‌های مار برای ساخت این دارو سخن می‌گوید. و سپس از اینکه کدام افعی نیز از دیگر افعی‌ها تأثیر درمانی بیشتری دارد، بحث می‌کند. یعنی جنسیّت نر و ماده بودن و رنگ آن و سرعت حرکت او و رنگ چشم افعی و حتّی سرعت واکنش نگریستن او بحث شده که دقّت فوق‌العادهٔ دانشمندان پیشین را به پزشکان و داروسازان یادآوری خواهد کرد. در ادامه از اندازهٔ سر و دهان و کشیدگی شکم و اینکه چگونه سر و دم او را قطع کنند و در کدام فصل سال و در کدام نقطهٔ جغرافیایی صیدش کنند، مفصّلاً یاد شده است. و جالب آنکه اگر از هر یک از این موارد مطلبی گفته شده، فلسفهٔ چرایی انجام آن نیز یادآوری شده است. و خوانندگان

پژوهنده را برای دریافت بیشتر به متن ارجاع می‌دهیم.

قرص اسقیل نیز با بحثی کوتاه‌تر به تاریخچه و ساخت آن اشاره شده و در ادامه از ساخت قرص اندروخون و سه نسخه‌ای که بوعلی سینا از آن ترتیب داده است، سخن می‌گوید.

در رکن دوم، از حدود شصت و چهار جزء تشکیل دهندهٔ تریاق فاروق، که معدنی و گیاهی و جانوری است، به تفصیل سخن گفته است. خود این بخش، شامل مفردات و مرکّبات است، یعنی در این قسمت از شراب و افعی و نان نیز سخن گفته شده است که رکن دوم پیکرهٔ بنیادین کتاب را شامل می‌شود و بیش از نیمی از همهٔ کتاب را دربرمی‌گیرد.

رکن سوم که پیرامون ترکیب تریاق و وجه اختیار اجزای آن است، خود دربردارندهٔ سه جزو است که جزو سوم به اوزان تریاق پرداخته است.

بخش پایانی، که خاتمه نام دارد، به مدت زمان تکامل تریاق و تاریخ مصرف آن که چند سال است می‌پردازد و برای او چون آدمی، کودکی و جوانی و میانسالی و پیری و مرگ قائل است. و در همین بخش از آزمایش نیکی و بدی و کیفیّت آن سخن گفته شده و در جملهٔ سوم خاتمه که فرجامین‌ترین بخش است، از سودمندیهای تریاق سخن گفته که برای چه بیماریهایی کاربرد دارد. نکتهٔ جالب اینکه همچون پزشکی امروزی و شاید دقیق‌تر، دادن تریاق را به سه مرحله رده‌بندی کرده است. یعنی اشاره کرده که گاه باید تریاق فاروق برای پایداری تندرستی در هنگام سلامت از سوی مردم مصرف شود و گاهی برای پیشگیری از بیماریهایی که شیوع عمومی پیدا می‌کنند به عنوان عامل مقابله کننده مصرف شود و سرانجام برای کسانی که دچار بیماری شده‌اند.

## منابع کتاب تریاق فاروق

نویسنده از دانشمندان کهن و نزدیک به عصر خود از شماری نزدیک به پنجاه تن یاد کرده است که شماری از آنها را اگر برداشتی غیر مستقیم از رسالهٔ عربی تریاق فاروق نسخهٔ آستان قدس بدانیم، برخی از آنان نشان دهندهٔ آن است که دست کم مؤلف از منابع فارسی و پس از نگارش نسخهٔ عربی استفاده کرده است.

او در این کتاب از حکما و پزشکانی که ذیلاً یاد می‌شود، نام برده است:

از پزشکان پیش از اسلام به نامهای دیمقراطیس، فلاغورس، جالینوس، دیسقوریدوس، ماغینوس، روفس، فراسطس، اندروماخس اول، مثرودیطوس، فوثاغورس طبیب، فلاغورس، فراقلس، افراقیس، دیمطراناوس، اندروماخس ثانی، اقلیدس، مارینوس، مسیح دمشقی و مامینوس بر می‌خوریم. چنانچه تحقیق کاملی بر روی این دانشمندان یاد شده می‌خواست انجام شود، حجم توضیحات از متن کتاب فراتر می‌رفت، ولی بسیار گذرا زندگی آنان در پانویس یاد شده است که خوانندگان، دیدگاهی هر اندازه کوتاه نیز از این فرزانگان داشته باشند.

از پزشکان و داروسازان و مترجمان پس از اسلام به نامهایی چون: حنین ابن اسحق، اسحق بن سلیمان، ابن ماسویه، عبدالله بن صالح، ابن ابی صادق، شیخ و شیخ الرئیس بوعلی سینا، ابوریحان بیرونی، زکریای رازی، تیاذوق، ابوجریج، بوحنیفه، ابن جزله ـ و البته به عنوان صاحب منهاج، ابن قف و با عنوان مسیحی زکریای رازی با عنوان صاحب حاوی که گویا نویسندهٔ تریاق فاروق در دوره‌ای می‌زیسته که کماکان ذهنیت زمانه، گرد انتساب مخاریق الانبیاء منسوب به زکریای رازی را از ذهن‌ها نزدوده بوده است و محتاطانه و شاید با تأثیر از روح یزدی حاکم بر دربار نورالدین نعمت‌الله الحسینی به صاحب حاوی اشاره کرده و نه نام خود زکریای رازی ـ، ابن بیطار، نجیب الدین سمرقندی، قطب‌الدین شیرازی و از پزشکی‌نگاران پارسی تبار به اسماعیل جرجانی صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی و علی بن حسین انصاری شیرازی صاحب اختیارات بدیعی و نیز ابوبکر علی بن عثمان بن اسفرا الکاسانی مترجم صیدنه و البته تنها به نام مترجم کتاب صیدنه ابوریحان یاد کرده است. شاید گرایش شیعی دورهٔ صفوی نیز برای یاد نکردن نام این مترجم که در کارنامهٔ خود نام ابوبکر و عثمان دارد، بی‌سبب نبوده است.

از کتاب‌هایی که در تریاق فاروق به آن اشاره شده یکی رسالهٔ تریاق حنین بن اسحق است، دیگری صیدنهٔ ابوریحان و ترجمهٔ آن، منهاج البیان فیما یستعمله الانسان با نام مختصر

منهاج که از ابن جزله است. از تذکرهٔ جامع ابن بیطار که تنها با نام جامع یاد شده و از قانون و ادویهٔ قلبیهٔ بوعلی یاد کرده است. حاوی زکریای رازی، شرح کلیات قطب‌الدین شیرازی ـ تحفهٔ سعدیه ـ و ذخیرهٔ خوارزمشاهی و تقویم البلدان و اختیارات بدیعی و از جملهٔ آنهاست.

منابعی که پس از تألیف تریاق فاروق عربی نگاشته شده و یا پیش از آن بوده، ولی به زبان فارسی است و می‌توان منبع مستقیم نویسنده دانست، یکی ذخیرهٔ خوارزمشاهی و ترجمهٔ کتاب صیدنه و تحفهٔ سعدیه و اختیارات بدیعی است. گرچه شاید نویسندهٔ تریاق فاروق فارسی، مستقیماً نیز به منابع یاد شده درکتاب دسترسی داشته، ولی اشتراک بسیاری از نامهای بزرگان در نسخهٔ عربی، که اشاره‌ای نیز به چنین تألیفی در زبان عربی نکرده، اثبات یا ردّ آن را منوط به تصحیح انتقادی نسخهٔ عربی آستان قدس کرده که با مطابقهٔ آن می‌توان با دقّت بیشتری در این مورد اظهار نظر کرد.

## آثار کمال‌الدین حسین شیرازی

در کارنامهٔ کمال‌الدین حسین شیرازی، چند کتاب وجود دارد که یکی از آنها همین تریاق فاروق است که پیشتر و پس از این هم سخن گفته شده و گفته خواهد شد. درگذر از متن این کتاب، نویسنده به کتاب دیگری از خود اشاره نکرده است. اما رساله‌ای در بهداشت تن که گاهی با عنوان حفظ الصحه و گاهی به شکل تدبیر در حفظ صحت در فهرست‌ها آمده از اوست، که گویا به سال ۹۷۴هـ.ق نوشته شده و به شاه طهماسب صفوی اهدا گردیده که شامل یک مقدمه و چهار مقاله و یک خاتمه است. نسخه‌ای از آن که در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی وجود دارد، رؤیت کردم که حجم نسبتاً زیادی داشت، اما سطر شمار صفحه‌ها کم و درشت نگار کتابت شده که شاید برای کتابخانهٔ سلطنتی تدارک دیده شده بوده است. رسالهٔ دیگری نیز به نام فصد در مجموعهٔ شمارهٔ ۶۱۱۲ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به نام کمال الدین حسین شیرازی ثبت شده که پارسی نگاشت بوده، امّا اینکه نویسنده کمال الدین حسین شیرازی پدر بزرگ است یا

نواده، نیازمند پژوهشی جداگانه است. مشخصات آن در صفحهٔ ۱۰۳ جلد نوزدهم فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی آمده است.

**نسخه‌های خطی شناسایی شدهٔ تریاق فاروق**

نسخه‌های خطّی بر جای مانده، بر اساس تاریخی که فهرست‌نگاران برای آن در نظر گرفته‌اند که اگر به راستی در آینده نادرستی آنها ثابت نشود، چنین است:

نسخهٔ لس آنجلس که تاریخ ۹۹۲ هـ.ق بر خود دارد و در احمدنگر هندوستان کتابت شده است و حدود ۱۹۱ برگ ۹ سطری دارد.[1]

نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی که تاریخ ۹۹۹هـ.ق دارد و از مجموعهٔ اهدایی مرحوم سید محمد صادق طباطبایی به این کتابخانه است. این مجموعهٔ هفده رساله‌ای، که بیشتر آن نوشتارهای پزشکی است، به شمارهٔ ۳۵۲/۱۷ در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود.[2] و رسالهٔ تریاق فاروق هفدمین و آخرین بخش این مجموعه است که سی و یک برگ شمار ۲۵ سطری دارد. و در تصحیح حاضر به عنوان نسخهٔ اساس برگزیده شده است.

نسخهٔ کتابخانهٔ دهخدا که در مجموعهٔ حجلة العرایس[3] آمده و بیست و دومین رسالهٔ این مجموعهٔ چهل و چهار رساله‌ای است. این رساله‌ها میان سالهای ۱۰۰۶ تا ۱۰۰۸هـ.ق در یزد و کرمان و سپاهان نوشته شده و در یکصد و هشتاد برگ سی و پنج سطری کتابت شده‌اند. این نسخه که دومین نسخهٔ تاریخ‌دار شناخته شدهٔ رسالهٔ تریاق فاروق است، متأسفانه علیرغم تلاش فراوانی که صورت گرفت نه نسخه‌ای از آن و نه رؤیت آن مقدور شد. شوربختانه، چون پیوسته ریاست آن مرکز گرفتار بیماری و یا مسافرت‌های خارجی

۱. نسخه‌های خطّی (نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران)، دفتر ۱۱ـ۱۲، صص ۹۸ـ۹۹.
۲. فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ج ۲۲، صص ۱۱۷ـ۱۲۴.
۳. نسخه‌های خطی، دفتر ۳، صص ۱۰ـ۱۷.

و مشاغل دانشگاهی بودند و سر انجام به دلیل اینکه امکان در اختیارگذاشتن نسخه‌ای از آن میسر نیست، دریافت نسخه مستلزم حضور و رضایت ایشان بود که متأسفانه پیگیری‌ها بی‌ثمر ماند. و دسترسی نداشتن به نسخهٔ خارج از کشور از یک سو و این نسخه از سویی دیگر، تصحیح متن را با دشواری فراوان و احتمالاً کاستی‌هایی روبرو کرده است.

نسخهٔ چهارم، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی ملک است که که تاریخ کتابت مجموعه، میان سال‌های ۱۰۴۰ تا ۱۰۴۳ه.ق است و به شمارهٔ ۴۴۵۲ در آن کتابخانه محفوظ است.[۱] این نسخهٔ ۲۸۴ برگی هجده سطری که رسالهٔ تریاق فاروق در برگ‌های ۱۰۴ تا ۱۵۸ قرار داشت، رؤیت شد و ماهها پس از پیگیری، در شورای بررسی کتابخانهٔ آستان مقدسهٔ رضوی که سرپرستی کتابخانهٔ ملک را به عهده دارد، مورد تصویب قرار نگرفت و برای سومین بار نیز دست از دامن نسخه‌ای اقدم کوتاه شد.

نسخهٔ پنجم، در کتابخانهٔ مرعشی نجفی قم به شمارهٔ ۲۵۶۳ و در مجموعه‌ای ۲۲۳ برگی پانزده سطری می‌باشد. نسخهٔ اقدم آن که در فهرست کتابخانه تاریخ ۱۰۳۷ه.ق یاد شده[۲]، ولی خود نسخه در پایان تاریخ ۱۰۶۷ه.ق بر خود دارد. این نسخه از برگ شمار ۱۲۶ تا ۲۰۲ مجموعه را شامل است و در تصحیح حاضر به عنوان نسخهٔ دوّم برای تصحیح انتخاب شد و با نشانهٔ اختصاری «ن» در پانویس آمده است.

نسخهٔ ششم در کتابخانهٔ مرعشی نجفی است که چهل و دو برگ داشته و متعلّق به سدهٔ سیزدهم دانسته شده و به شمارهٔ ۵۹۲۸ در آن کتابخانه محفوظ است.[۳] این نسخه در میان نسخه‌های سه گانه، نادرستی‌های کتابتی بیشتری دارد و لغزش‌ها در آن فراوان است و نسخهٔ دقیقی به شمار نمی‌آید. این نسخه‌ها در پاورقی‌ها با نشان اختصاری «م» مشخّص شده است.

---

۱. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ ملّی ملک، ج ۷، ص ۴۰۶.

۲. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه عمومی حضرت آیت اللّه العظمی مرعشی‌نجفی، ج ۷، ص ۱۴۸.

۳. همان، ج ۱۵، ص ۳۱۳.

احمد منزوی به وجود نسخه‌ای از این کتاب اشاره کرده که در ترکیه در فهرست مخطوطات طب اسلامی ترکیه یاد شده است.[۱] نسخه‌ای از کتاب کمال‌الدین حسین شیرازی در فهرست کتابخانه‌های ترکیه شناخته نشد و تنها دو رساله از ابوالبرکات بغدادی به نام‌های تریاق امیرالارواح و صفت تریاق برشعثا وجود دارد که هر دو در کتابخانهٔ مغنیسا معرفی شده‌اند که اوّلی سه برگ و دوّمی چهار برگ دارد و هر دو نسخه نیز متعلّق به سال ۶۱۷ه‍.ق است. پس عجالتاً نسخه‌ای از آن در ترکیه شناخته نشد. در کتابخانه‌های پاکستان و هندوستان به نسخه‌ای خطی از آن اشاره نشده است و عارف نوشاهی در فهرست کتاب‌های فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ گنج‌بخش و شادروان خان‌بابا مشار در فهرست کتاب‌های چاپی فارسی بـه چاپ نسخهٔ تریاق فاروق کمال‌الدین حسین شیرازی اشاره‌ای نکرده‌اند. پس نسخه‌های خطی آن همان شش نسخهٔ معرفی شده است که شاید در آینده، به نسخه‌های دیگری از آن آگاهی یابیم و دیگر اینکه رسالهٔ حاضر برای نخستین بار است که تصحیح و منتشر می‌شود.

## شیوهٔ تصحیح

با نبود نسخهٔ لوس‌آنجلس، نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به سبب قدمت و دقّت بیشتر، نسخهٔ اساس قرارگرفت. این نسخه با دو نسخهٔ دیگر (نسخه‌های کتابخانهٔ مرعشی نجفی) متفاوت هستند. از سوی دیگر دو نسخهٔ مرعشی نجفی بسیار بـه هـم نزدیک‌اند و گویا هر دو از روی نسخهٔ واحدی کتابت شده‌اند که آن نسخه احتمالاً نسخه‌ای غیر از نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی بوده که تحریر آن نادرستی‌های فراوانی داشته که به این دو نسخه نیز وارد شده است، چون بیش از نود درصد موارد اختلاف نسخه‌هایشان با اساس، مشترک است.

این سه نسخه واژه به واژه، مقابله و کوشیده شد تا آنجا که میسّر است واژه‌ای هم از

۱. فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ج ۵، صص ۳۳۶۹ـ ۳۳۷۰.

متن ساقط نشود و یا بدخوانی نگردد. گرچه ساعت‌های فراوانی برای این تصحیح صرف شد، ولی شاید برای برخی کسان، این کار بیهوده و یا ناخوشایند باشد، اما اگر برآیند آن ارائهٔ نسخه‌ای دقیق از متن باشد و توضیحات آن برای پژوهشگران سودمند افتد، بی‌آنکه اختلاف نسخ برای آنها مستقیماً کاربردی داشته باشد، به هدف خود، که ارائهٔ متنی منقّح برای علاقه‌مندان تاریخ پزشکی و داروسازی و نیز دوستداران میراث ادب پارسی باشد، نزدیک شده‌ام تا مقدّمه‌ای باشد برای جوانان نسل امروز که به پژوهش و احیای میراث کهن علمی ایران و اسلام بپردازند.

نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس، بسیار ریزنویس است تا آنجا که گاه برای اطمینان از صحت یک واژه باید به دو نسخهٔ دیگر مراجعه می‌شد. ولی در مجموع، این نسخه در ضبط نام‌های خاص که به ویژه مفردات و مرکّبات دارویی همچون نام‌های کانساری و گیاهی و جانوری باشد؛ دقیق‌تر بوده و نادرستی‌های آن کمتر است. و دو نسخهٔ دیگر که متعلق به کتابخانهٔ مرعشی نجفی است به عنوان نسخه بدل قرار داده شد. نسخهٔ ۲۵۶۳ مرعشی کهن‌تر و درست نویس‌تر بوده و نسخهٔ دیگر بسیار نادرست نگار است.

رسم‌الخط کتاب به شیوهٔ امروزی مصحّحان، با انجام قواعد ویرایش تغییر داده شد. و چون نسخهٔ اساس، نقطه گذاری و علائم متمایز کنندهٔ حروف الفبایی را که مثلاً ک و گ، یا ب و پ، یا ج و چ، یا ز و ژ را نداشت؛ بر اساس آنچه که درست نویس‌تر بوده به ویژه در ضبط نام‌های خاص به منابع معتبر همچون صیدنهٔ ابوریحان بیرونی تصحیح شادروان زریاب خویی، برهان قاطع تصحیح دکتر محمد معین و دیگر منابع موجود مراجعه شده و ضبط درست آن آورده شد.

گاه نسخهٔ اساس، ضبطی نادرست داشت که هر یک از دو نسخهٔ دیگر که ضبط صحیح‌تری داشت در متن آورده شد و شکل نادرست اساس، در پانویس یادآوری شد. و گاهی هر سه نسخه، نادرست‌نویسی داشت که ضبط‌های سه گانهٔ نادرست در پانویس آورده شده و شکل صحیح آن در متن ارائه شد. و چنانچه توضیحی برای

گویاتر شدن مفاهیم لازم بود در همان زیر نوشت یادآوری گردید. همچنین کوشیده شد تا آنجا که ممکن است نقل قول‌های نویسندهٔ رسالهٔ حاضر از متون اشاره شده و اشاره نشده، استخراج و در پانویس یادآوری شود که امیدوارم برای پژوهشگران سودمند باشد.

ارائهٔ یک تصحیح انتقادی بنیادین، مستلزم وجود رؤیت نسخه‌ها و دست کم نسخه‌های اقدم از یک سو ـ که در اینجا امکان آن فراهم نگردید ـ و ارائهٔ توضیحات کامل دربارهٔ واژه‌های ناشناختهٔ متن و یادکرد مفاهیم دشوار آن است که در این مورد شرایط و ضوابط امکان‌پذیر نبود. اگر با لطف خدا، چاپ‌های دیگری میسر شود و دسترسی به نسخه‌های معتبر دیگر وجود داشته باشد، تصحیح منقّح‌تری از آن به دوستداران ارائه خواهد شد.

در پایان بر خود بایسته می‌دانم از همهٔ کسانی که در به انجام رسیدن این پژوهش مرا یاری داده‌اند سپاس‌گزاری کنم. از جناب آقای محمدعلی احمدی ابهری ریاست محترم کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی که طرح تصحیح تریاق فاروق با موافقت ایشان انجام پذیرفت و همچنین با عنایت ایشان، نسخهٔ عربی تریاق فاروق فراهم آمد تا هنگام تصحیح، ابزار کار لازم فراهم باشد. از آقای بهروز ایمانی سرپرست مجموعه برای پیگیری‌های چاپ و نشر و به ویژه بازخوانی ریزبینانهٔ متن سپاسگزارم. و سرانجام از دوستان ارجمند آقایان قاسم کزازی و علیرضا حسن‌زاده که ساعات بسیاری را واژه به واژه، همراه با مصحّح کتاب، در روند حروف نگاری و صفحه‌آرایی شکیبایی کردند تا ارائهٔ کاری دقیق در مدتی کوتاه‌تر از یک ماه امکان‌پذیر شود. و سپاس آغازین و فرجامین برای پروردگار دو جهان است.

غرض نقشی است کز ما باز ماند      که دنیا را نمی‌بینم بقایی

## بسم اللّه الرحمن الرحیم

حمد و سپاس، سزاوار حکیمی است که ترکیب بدن انسان را از اجزای لطیفه و جواهر شریفه ترتیب نمود و از عطاخانهٔ جود، مادّة الحیوة وجود اعطا فرمود. و ثنای بی‌قیاس، صانعی را سزد که بی‌مادّه و مدّة[1]، طباقت[2] سبعه و اصول اربعه آفرید. و موالید ثلاث[3] را از بادیهٔ عدم به شهرستان وجود رسانید و از لطف عام، نوع انسان را به تاج عزّت و اختصاص سرافراز گردانید و خلعت خاص ﴿وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَمَ﴾[4] پوشانید.

مبدعی که کلّ عقول در حقیقت ذاتش حیرانند و عقول کلّ در اندیشهٔ صفاتش سرگردان.

بیت

ای ز خیال ما برون، در تو خیال کی رسد      با صفت تو عقل را، لاف کمال کی رسد؟

و درود نامعدود بر مدار عالم وجود و مرکز دایرهٔ جود، شاه[5] سریر «لولاک[6]»، سلطان مُلک[7] ﴿وَ ما أَرْسَلْناکَ﴾[8]، سند اطبّاء البشر، و سیّد اهل الوَبَر والمَدَر، صدر صُفّهٔ صفا،

---

۱. ن: مده.
۲. ن: ــ طباقت، + طبقات طباق.
۳. س و ن: ثلث.
۴. الاسراء/ ۷۰.
۵. ن: ــ شاه، + مسند نشین.
۶. اشاره است به حدیث قدسی «لولاک لما خلقت الأفلاک» (بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۴۰۶).
۷. ن: ــ ملک.
۸. اشاره‌ای است به آیهٔ ﴿وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلّا رَحْمَةً لِلْعالَمینَ﴾ (الانبیاء/ ۱۰۷).

محمد مصطفی ـعلیه أفضل الصلوات و أکمل التحیات.

و صلوة والسلام[۱] بر خلاصهٔ انام، وصیّ به حقّ، و ولیّ مطلق، قالع کفرهٔ[۲] طغیان، قامع شرک و عدوان، امام المشارق والمغارب، امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب، و بر روان اولاد اماجد[۳] و پیروان[۴] ایشان باد که اعلام طُرُق دین و راهنمایان راه یقین‌اند و به تریاق محبّت ایشان، نفس انسان از غایلهٔ سَموم ضلالت می‌رهد و فادزهر مودّت ایشان از نکایت غوایت[۵]، خلاصی می‌دهد.

و بعد چنین گوید: فقیر حقیر[۶] کمال بن نور بن کمال الطبیب الشیرازی[۷] ـغفراللّه ذنوبهم و ستر بلطفه عیوبهم[۸]ـ که[۹] به شرف خدمت حضرت فلک رتبتِ کیوان مرتبتِ مشتری منزلت، مهر سپهر حشمت و جلال، نیّر اوج رفعت و اجلال[۱۰]، هادی طُرُق[۱۱] هدایت و سداد[۱۲]، والی ولایت اقتدار و ارشاد، مرتضی الممالک فی الآفاق، مقتدی الطوایف[۱۳] علی الاطلاق، نور حدیقهٔ سیادت و افضال، نَوْر حدقهٔ[۱۴] درایت و کمال، اعنی دریا دلی که حاصل بحر و کان، در کفّهٔ میزان همّتش بی مقدار است و کف گهرفشانش، چون ابر نیسان گوهربار[۱۵].

بیت

در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند دست تهی برون ندمد هرگز از چنار

قدوة الاخیار و خلاصة الابرار، منبع الجود و السخاء، و معدن المجد و العُلیٰ، شیر فلک رفعت[۱۶] و اجلال، و نور افق عزّ و اقبال[۱۷]، المؤیّد من عنداللّه الولی الغنی، شاه

۱. ن: صلوة و سلام.
۲. ن: کفر و .
۳. ن: امجاد.
۴. س: پی روان.
۵. ن: غوایب.
۶. ن: ـ فقیر و حقیر، + اقل العباد.
۷. ن: کمال‌الدین حسین شیرازی.
۸. ن: ـ فقیر و حقیر، + اقل العباد.
۹. ن: کمال‌الدین حسین شیرازی.
۱۰. ن: جلال.
۱۱. ن: طریق.
۱۲. ن: سواد.
۱۳. ن: ـ مقتدی الطوایف، + متصدی الطوائف.
۱۴. ن: + ارباب.
۱۵. ن: گوهرباز.
۱۶. س: رفعة.
۱۷. ن: العلیٰ شمس الفلک الرفع و الاجلال و نور افق العز و الاقبال.

نورالدین نعمت الله الباقی الحسینی ـ اَبد اللّٰه دولته و خلّد نعمته ـ مشرّف گشت، لطف عام و توجه خاصّ آن حضرت نسبت به ارباب فضیلت، بی غایت و نهایت[۱] یافت.

لهذا درگاه رفیعش، مقرّ افاضل[۲] است، چه[۳] به حلیهٔ شرفْ مُتحلّی؛ و به اشـراقـات فضایل[1b] شمسیة اللمعات[۴] متجلّیانـد. و طـبع وقّـادش را کـه فـهم[۵] عـلوم حِکـمی[۶] طبیعی است، به تحقیق[۷] مسائل[۸] عمیقه و حلّ مـباحث دقـیقه[۹] مـایل و راغب دیـد[۱۰]، چنین به خاطر فاتر[۱۱] رسید که تحفه‌ای لمجلسه السامی و محفلة النامی، رساله‌ای جامع کامل در بیان اصول ترکیب، حاوی بر قانون ترتیب، شامل بر زبدهٔ اغراض[۱۲] حُکما در اختیارات اجزاء[۱۳] و وجوه تأثیر تریاق کبیر که اجلّ[۱۴] تریاقات و اشرف مرکّبات است، و فلاسفهٔ اوّل و قدمای حکما به طبع سلیم و ذهن مستقیم تعیین ارکان و تقدیر اوزان آن فرموده‌اند و در اختیار هر جزوی مـلاحظه‌ای کـلّی نـموده[۱۵]، تألیـف نـماید. و بـه دُرَر فراید[۱۶] و غُرَر فواید از کلام متقدّمین و متأخّرین بیاراید و ضعیف از متین و تخفیف[۱۷] از ثمین[۱۸] ممتاز گرداند و به نظر شریف آن حضرت که صیرفی بازار خبرت و نقّاد ارباب بصیرت است، رساند. امید که به عین رضا منظور گشته، در نظر کیمیا اثرش تمام عیار نماید. و هرچه به محک تجربه رساند[۱۹]، خالص برآید.

و التماس از لطف عام[۲۰] آن خداوند، آن است که چون بر سهو و خلل و خطا و زلل[۲۱] که لازمهٔ انسان است اطلاع یابند، هر آنچه قابل اصلاح باشد، به رشح قلم گهربار، مزیّن

---

۱. س: نهایة. ۲. ن: مقر الافاضل و فواضل. ۳. ن: که.
۴. ن: + وردیة النسمات. ۵. گرچه جمله ناگویاست، اما در هر سه نسخه چنین آمده است.
۶. ن: + و ریاض و غیرهما و ادراک و استشمام آن علوم. ۷. ن: + و تفتیش.
۸. ن: مسایل دقیقه. ۹. ن: غریبهٔ مبهمه.
۱۰. ن: + ثناؤه فوق الأفهام و دعاؤه واجب علی الأنام. بیت،
هست وصفش برون زحد او بسط الله ظله ابدا
۱۱. ن: ــ فاتر. ۱۲. ن: اعراض. ۱۳. ن: اجراء.
۱۴. ن: احل. ۱۵. ن: نموده‌اند. ۱۶. ن: قراید.
۱۷. ن: نحیف. ۱۸. ن: سمین. ۱۹. ن: رسانند.
۲۰. ن: عمیم. ۲۱. ن: ذلل.

فرمایند. و هر آنچه از درجهٔ استقامت[۱] به غایت[۲] دور باشد، اگر به ذیل عفو بپوشند، از خُلق کریم دور نیست.

و ترتیب این رساله بر مقدّمه‌ای و سه رکن و خاتمه‌ای است. وَ أسْأَلُ اللّه التّوفیق لإتمام عَلیٰ أحْسَنِ النّظام. و ها أَنا أشرعُ فی المرام مُتوکّلاً عَلَی المَلِک العَلیِّ العلّام.

## مقدّمه

مشتمل بر دو مطلب است:

## مطلب اول

### در بیان وجوه تسمیهٔ تریاق فاروق

مخفی نماند که تریاق[۳] لفظی یونانی است مشتق از **تیریون**. و گویند از **تیرما** که اسم حیوانات گزنده است. و بعضی متأخّرین گویند که تریاق[۴] مشتق است از اسم ذوات[۵] النهوش و اسم ذوات السموم. و اسم ذوات النهوش، تیریون است و اسم ذوات السموم قالیاقا[۶] الآن به تفاوت نسخ. و چون این دوا در هر دو قسم نافع بُوَد متقدّمین، اشتقاق تریاق از آن دو لفظ نمودند[۷].

و در اصطلاح اطبا، اطلاق می‌کنند و علی‌سبیل الاطلاق دوایی می‌خواهند که بالخاصیة مقاومت[۸] با سموم کند خواه مفرد و خواه مرکّب[۹]. و بیشتر آن است که

---

۱. س: استقامة، ن: استقامت. ۲. س: غایة. ۳. ن: ــ مخفی نماند که تریاق.

۴. ن: ــ است مشتق از تیریون... گویند که تریاق. ۵. ن: دوات.

۶. ن: دوات السموم قالیاق.

۷. گویا نویسندهٔ رساله، در این بخش از دیدگاه خوارزمی کاتب بهره گرفته است. در فصل شانزدهم که پیرامون داروهای ترکیبی است، نخستین واژهٔ یاد شده تریاق است که پیرامون آن چنین نوشته: «التریاق، مشتق من تیریون و هو إسم لما ینهش من الحیوانات کالأفاعی و نحوها و یقال له بالعربیة أیضاً الدریاق؛ تریاق الأفاعی هو التریاق الفاروق» (مفاتیح العلوم، صص ۱۷۵ـ۱۷۶). ۸. س: مقاومة، ن: مقاومت.

۹. این تعریف در صیدنه فی الطب (ص ۱۴۳) ابوریحان بیرونی نیز آمده است.

مخصوص می‌گردانند فادزهر را به مفردات و تریاق را به مرکّبات. و بعضی[۱] تریاق را مخصوص می‌گرداند[۲] به معدنی و نباتی و فادزهر را به حیوانی.

و معنی فادزهر در اصل لغت عجم، مقاومِ سمّ است. چون این ادویه مقاومت[۳] با سموم داشتند و در نهش هوام نافع بودند، فادزهر و تریاق نام نهادند[۴].

ایضاً در عرف خاص، اختصاص نموده فادزهر را اسم حجر التیس نهادند و تریاق را مخصوص تریاق الحیة[۵] گردانیدند.

و اوّل کسی که این ترکیب را[۶] تریاق[۷] نام نهاده[۸] اندروماخس اول است[۹]. و از زمان او تا اندروماخس ثانی که مکمل این[۱۰] ترکیب است قریب هزار و پانصد سال است و اندروماخس این ترکیب را تریاقی نام نهاد و عرب معرب ساخت و به التریاق و به الدریاق[2a] تکلّم نمود. و اندروماخس ثانی به فاروق ملقّب ساخت[۱۱].

و وجهی دیگر در تسمیه تریاق کبیر آن است که گوشت افعی دارد که از جملهٔ حیوانات گزنده است.

و نکتهٔ اوّل[۱۲] اولیٰ است و وجه ثانی انسب است[۱۳] به اختصاص این ترکیب به تریاق. و تریاق کبیر را فاروق به جهت[۱۴] آن خوانند که فرق در لغت[۱۵]، جدا ساختن است،

---

۱. س: بعض، ن و م: بعضی. ۲. ن: ــ مخصوص می‌گرداند. ۳. س: مقاومة، ن: مقاومت.
۴. ن: + و. ۵. ن: تریاق کبیر. ۶. ن: ــ ترکیب را.
۷. ن: + را. ۸. ن: نهاد.
۹. قفطی در **تاریخ الحکماء** (ترجمهٔ فارسی، ص ۹۸) اندروماخس را چنین شناسانیده است: «حکیم، فیلسوف و در زمان اسکندر بوده. شهرتی را که دیگران بوده نداشته. وی را مقالات است که در مدارس علم فلسفه، مذکور می‌گردد. در شهر اردن ریاست اطبا او را بوده است که چون بر معجون مثرودیطوس اطلاع یافت بعض ادویه را از آن کم کرد و بعضی در افزود و از آن جمله، لحوم افاعی. پس منفعت او در دفع سمیت افاعی، زیاده از معجون اصل ظاهر شد». و ابن ندیم در **الفهرست** (ص ۵۱۲) او را با لقب اندروماخس قدیم از جمله پزشکانی دانسته که در دوران فطرت میان فلاطن اول و اسقوردیوس می‌زیسته‌اند.
۱۰. ن: ــ این.
۱۱. پیرامون اندروماخس ثانی در منابع تاریخ پزشکی، آگاهیی به‌دست نیامد.
۱۲. ن: اولی. ۱۳. ن: اسب. ۱۴. ن: بجهة.
۱۵. س و ن: لغة.

چون این ترکیب واسطه می‌شود و جدا می‌گرداند سم را از بدن، فاروق نام کردند[۱].

و وجه کبیر و اکبر آن است که اقلیدس[۲] بعد از اندروماخس اول چون در تریاق تصرّف نمود و بعض[۳] ادویه بر ترکیب او اضافه کرد، آن معجون را[۴] تریاق صغیر نام نهاد. و بعد از آن چون متصرفاتی[۵] بر آن ترکیب ادویهٔ دیگر مزید نمودند، به کبیر و اکبر ملقّب ساختند.

و پیش از زمان اندروماخس در عهد مثرودیطوس[۶] مَلک[۷]، تریاق معجون مثرودیطوس[۸] بوده که از مصنوعات مَلک مذکور است. و از ادویهٔ مجرّبه در انواع سموم و اصناف نهوش، ترکیب فرموده و به اسم خود مسمّی نمود.

و گویند چون اندروماخس ثانی اطلاع یافت بر نفع گوشت افعی در دفع مادّهٔ سمّ، قرص افعی بر اجزای مثرودیطوس[۹] اضافه نمود[۱۰] و[۱۱] تغییرات کرد[۱۲] فایده‌اش در مقاومت با سموم و نهوش بیشتر ظاهر شد، امّا در باقی افعال و آثار متساویند.

اگر چه شیخ الرئیس بر آن است که در بعضی حالات، نفع مثرودیطوس[۱۳] زیاده است خاصه در قوّت[۱۴] باه[۱۵].

---

۱. ابوریحان در صیدنه فی الطب (ص ۱۴۳) نیز به این تعریف اشاره کرده است.
۲. در نسخهٔ عربی تریاق فاروق آستان قدس رضوی، اوقلیدوس آمده است.
۳. ن: بعضی. ۴. ن: ــ معجون را. ۵. ن: متصرفان.
۶. ن: مثریدیطوس.
۷. برخی معتقدند مثرودیطوس، پادشاهی بوده و برخی بر این باورند که او یکی از حکماء بوده است. و قفطی در **تاریخ الحکماء** (ترجمهٔ فارسی، ص ۴۴۱) او را چنین معرفی کرده است: «طبیبی است حکیم و مانند ملوک، نفاذ حکمی داشته. اوست ترکیب کنندهٔ معجون مشهور که به وی منسوب و به اسم او موسوم است. اعتنا و اهتمام داشتی به تجربهٔ ادویهٔ مفرده که دفع سموم قاتله نمایند... در آن ترکیب تصرف‌ها نمود و کم و زیاد کرد تا قرار یافت بر معجون مسمّی به تریاق. و منفعت او در لسع افاعی، فوق منفعت مثرودیطوس برآمد».
۸. ن: مثریدیطوس. ۹. ن: مثریدیطوس.
۱۰. ن: نموده. ۱۱. ن: ــ و. ۱۲. ن: کرده.
۱۳. ن: مثریدیطوس. ۱۴. ن: قوه. ۱۵. قانون در طب، ج ۵، ص ۲۴۲.

## مطلب دوم

### در بیان مبدع و مکمّل و مظهر محاسن تریاق

حنین بن اسحق گوید که مبدع اوّل، ماغینوس حکیم[1] است و متمّم، اندروماخس ثانی است. و مُظِهر منافع و محامد، جالینوس است.

و ابن ابی صادق در شرح مسایل گوید[2] که این قول صادق نیست، بلکه مرکِّب اوّل، اندروماخس اول است و بعد از او هر کس از حُکما چیزی اضافه کرده‌اند[3].

و سبب در ساختن اندروماخس اول این ترکیب را آن است که اندروماخس همراه شخصی در سفر بود. آن کس در پای دیواری نشست که بول کند، ماری بر انگشت پای او زد، آن شخص بعد از کشتن[4] مار به درخت غار برآمد و[5] حبّ الغار می‌خورد. و چون اندروماخس این صورت ملاحظه کرد، سبب خوردن حب الغار شخص[6] نمود. آن شخص گفت که این دارو مقاومت[7] با سموم دارد و در لدغ[8] هوام و حشرات[9] و حیّات نافع است. و حکایت کرد که پدر او این دانه را به عسل معجون ساخته بود و چون ملدوغ را از این معجون چهار مثقال می‌داد، خلاص می‌شدند و نجات می‌یافتند.

چون اندروماخس به وطن باز آمد، حب الغار را در سمّ حیات[10] و لدغ عقرب[11]

---

۱. پیرامون ماغینوس تنها اشاره‌ای گذرا در تاریخ الحکماء قفطی (ص ۲۷) آمده است و او را از زمرهٔ شش شاگرد سر آمد اسقلبیوس یاد کرده است. که هر یک از ایشان، موافق رأی استاد خود به عمل تجربه می‌کردند و از آن تجاوز نمی‌نمودند. و اسقلبیوس را در روزگاران کهن، بنیان گذار دانش پزشکی می‌دانستند و ابن ندیم در الفهرست (ص ۵۱۳) یکی از سه شاگرد بقراط پسر ابراقلیس را شخصی به نام ماغارنیس دانسته که احتمالاً ضبط دیگری از ماغینوس است و باید او را محتملاً با هم یکی دانست. یادآور می‌شود بقراط یاد شده نه آن بقراط معروف است که امروزه به نام پدر طب می‌شناسیم.

۲. ابن ابی صادق را شاگرد بوعلی سینا و استاد اسماعیل جرجانی دانسته‌اند. نام کامل کتاب یاد شده شرح مسایل کبیر و صغیر حنین بن اسحاق است که تنها در فهرست کتابخانه‌های ترکیه ده نسخه از آن معرفی شده است. و برای استناداتی که در این کتاب به آن شده، متأسفانه نسخه در دسترس نبود که به آن ارجاع داده شود.

۳. ن: نموده‌اند.

۴. ن: + آن.

۵. ن: + از.

۶. ن: تفحص.

۷. س: مقاومة، ن: مقاومت.

۸. ن: لد.

۹. ن: ــ و حشرات.

۱۰. ن: حبات.

۱۱. ن: عقارب.

و امثال آن تجربه نمود و منفعت[۱] بسیار از آن یافت. اراده کرد[۲] که بعضی ادویه که موجب[۳] زیادتی قوّت[۴] حبّ الغار شود، اضافه نماید.

جنطیانا، و مُرّ و قُسط مر، بر آن اضافه کرد[۵] جهت[۶] آنکه جنطیانا بهترین دوایی است جهت[۷] لدغ عقرب و اکثر هوام و عضّ سباع و کلبِ کلب. و مر به لدغ[۸] عقارب و رتیلا نافع است. و قُسط مر، نهش هوام و حیّات خصوصاً افاعی نافع است و هر چهار دوا، منقّی اعضای غذا و نَفْس و مجاری بول‌اند.

و چون اندروماخس، ادویهٔ مذکوره ترکیب نمود، تریاقی آمد در غایت جودت[۹]. بعد از آن بدل کردند قُسط را به زراوند. چنانکه بعد از این مذکور شود و آن ترکیب الحال، مسمّیٰ است به تریاق اربعه.

بعد از آن اقلیدس[۱۰]، فلفل سفید و دارچینی و سلیخه و زعفران اضافه نمود. فلفل سفید را جهت نفع به لدغ حیّات اضافه کرد[2b] و دارچینی را به جهت نفع نهش هوام خصوصاً عقرب، و سلیخه را جهت[۱۱] نفع به سمّ افعی[۱۲] و اسود سالخ[۱۳]، و زعفران جهت تقویت[۱۴] اعضای رئیسه.

و این ادویه، خواص دیگر نیز دارند که به ترکیب تریاق، لایق است چنانچه در مفردات مذکور شود. و چون این[۱۵] ادویه را اضافه نمود، فایده‌اش زیاده شد،

---

۱. ن: نفع.
۲. ن: نمود.
۳. ن: سبب.
۴. س: قوة، ن: موت.
۵. ن: نمود.
۶. س: جهة، ن: جهت.
۷. س: جهة، ن: جهت.
۸. س: لذع، ن: لدغ.
۹. س: جوده، ن: جودت.
۱۰. اقلیدس یاد شده نه اقلیدس ریاضی‌دان است. و زندگی او در کتاب **تاریخ الحکماء** و **عیون الانباء فی طبقات الاطباء** نیامده و در **صیدنه** نیز از او یاد نشده است. تنها هنگام بر شمردن آثار حنین بن اسحاق کتابی با نام **اختصار کتاب اقلیدس** از او یاد شده است. و ابن ندیم در **الفهرست** (ص ۵۱۲) او را هم از جملهٔ حکمایی دانسته که در دوران فترت میان فلاطن اول و اسقلبیوس دوم می‌زیسته‌اند.
۱۱. س: جهة.
۱۲. ن: افاعی.
۱۳. س: کلمه‌ای بود ناخوانا که بر اساس **قانون** بوعلی سینا که نزدیک‌ترین منبع بود و اسود سالخ آورده شده بود خوانده شد، ن و م: ــ و اسود سالخ. و این هم نوعی مار بوده است.
۱۴. س: جهة تقویة، ن: جهت تقویت.
۱۵. ن: ــ این.

تریاق صغیر نام نهاد جهت[۱] قلّت اجزاء.

و بعد از آن فلاغورس[۲] چنان اراده نمود که در این مرکّب، ادویهٔ غذایی داخل سازند تا مألوف طبیعت[۳] شود و اعضاء بهتر جذب کند[۴]. عنصل و دقیق کرسنه اضـافه کـرد و عسل را به شراب تبدیل نمود[۵] جهت آنکه عنصل با غذائیّت[۶] و کثرت[۷] منافع نافع است به لدغ افعی و هوام[۸].

کرسنه، مقطّع و ملطّف و منقّی معده و جگر و سینه و احشاء است و چون با شراب معجون سازند[۹] به نهش افعی و گزیدن سگ دیوانه طلا[۱۰] کنند فایده دهد.

لهذا فلاغورس[۱۱] عوض عسل، شراب اختیار کرد و ایضاً شراب بـه لدغ[۱۲] هـوام و سموم قتّاله نافع است.

و بعد از آن افراقیس[۱۳] که کمال حذاقت[۱۴] و معرفت[۱۵] داشت، در این ترکیب نـظر نمود، نقصان و فساد ملاحظه کرد. نقصان، از جهت[۱۶] اسقاط عسل یافت از برای آنکه عسل به جهت لطافت[۱۷] ادویه را به یکدیگر امتزاج تمام می‌دهد و حفظ قوّت[۱۸] ادویه

---

۱. س: جهة، ن: جهت. ۲. ن: فلاعورس. ۳. س: طبیعة.

۴. در متن عربی فلاغورس به شکل افلاغورس ضبط شده است. و در صیدنه به هنگام یادکرد مدخل سفرجـل (ص ۴۳۴) به نقل از ابوالخیر، به فلغریوس اشاره شده است. و مصحح در توضیح آن (ص ۴۳۵)،نام او را Philiagrius ضبط کرده و او را از اطبای پس از جالینوس و به احتمالی از قرن چـهارم مسـیحی کـه دارای مؤلفات زیادی بوده که ظاهراً همه از میان رفته است. ابن ندیم در الفهرست (ص ۵۲۰) نام فیلغریوس را یاد کرده و رساله‌ای به نام صنعة التریاق الملح از آثار او معرّفی کرده است.

۵. ن: کرد. ۶. س و ن: غذائیة. ۷. س: کثرة، ن: کثرت.

۸. ن: + و. ۹. ن: + و. ۱۰. ن: طلی.

۱۱. س: فلاعورس، ن: فلاغورس. ۱۲. س: لذع، ن: لدغ.

۱۳. در متن عربی تریاق فاروق آستان قدس رضوی، افرقلس ثبت شده و نام او در منابعی چون صیدنه و عیون الانباء و تاریخ الحکماء یاد نشده است. در الفهرست ابن ندیم (ص ۵۱۲) این ضبط نیامده، امّا افرقلس طبیب که او نیز در زمرهٔ حکمای دوران فترت میان فلاطن اول و اسقلبیوس بوده معرفی شده است. ضبط افرقلس، میان نسخهٔ عربی تریاق فاروق و الفهرست یکسان است. ۱۴. س: حذاقة، ن: حذاقت.

۱۵. س: معرفة، ن: معرفت. ۱۶. س: جهة، ن: جهت. ۱۷. س: لطافة، ن: لطافت.

۱۸. س: قوة.

می‌نماید و بشاعت[۱] ادویه می‌برد و منقّی اعضاء نفس و غذا است. و در لدغ[۲] هوام نافع است و فساد از جانب شراب دهد به جهت آنکه مائیّت[۳] شراب چون کم نشده باشد، ترش گردد و متغیّر شود.

لهذا جالینوس حُکم نمود که شراب کهنهٔ سه ساله باید، تا مائیّتش[۴] زایل شده باشد و زود متغیّر نشود. پس عسل را بر نهج اول اضافه کرده، شراب و عنصر و دقیق کرسنه را یک جزو ساخت جهت ملایمت و موافقت[۵] در غذائیّت[۶] و مجموع را قرص ساخت و آن قرص اسقیل[۷] است.

بعد از آن فوثاغورس[۸] طبیب در تریاقات اربعه[۹]، نظر نمود و راضی نشد. الّا به تریاق اربعهٔ[۱۰] اول که اندروماخس ترکیب نموده بود غیر از آنکه چون قُسط تلخ نزدیک بود به طبیعت[۱۱] مُرّ، تبدیل نمود قُسط را به زراوند جهت نفع در[۱۲] شرب ادویهٔ کشنده و لدغ[۱۳] حیوانات گزنده.

بعد از آن مارینوس[۱۴] این ترکیب را ملاحظه کرد مستحسن داشت و متغیّر[۱۵] ننمود. امّا نُه دوا اضافه کرد: سنبل، مُشکطرامشیع، فراسیون، فلفل سیاه، دارفلفل، فقاح اذخر[۱۶]،

---

۱. س: بشاعة، ن: + طعم. ۲. س: لذع. ۳. س: مائیة، ن: ماهیتش.
۴. ن: ماهیتش. ۵. س: جهة ملایمة و موافقة. ۶. س: غذائیة.
۷. ن: اسفیل (؟).
۸. ن: فویاعورس. در متن عربی نیز فوثاعورس آمده است. و در بیشتر منابع از او آگاهی بدست نیامد. و الفهرست ابن ندیم (ص ۵۱۲) از معدود منابعی است که از او یادکرده و او را نیز از طبیبان فترت میان فلاطن اول و اسقلبیوس دوم دانسته که اندروماخس اول نیز از آن جمله است که در این دوره می‌زیسته‌اند.
۹. ن: + اول. ۱۰. ن: ــ اربعه. ۱۱. س: طبیعة.
۱۲. ن: دو. ۱۳. س: لذع.
۱۴. در صیدنه و عیون الانباء از مارینوس یاد نشده و قفطی در تاریخ الحکماء به هنگام یادکرد انقیلاوس اسکندرانی (ص ۹۷) و پس از اینکه او را رئیس ایشان معرفی کرده، از جالینوس و مارینوس نیز به عنوان مقدّم جماعت اسکندرانیین یاد کرده است. و در مدخل یحیی نحوی (ص ۴۸۶) به نقل از ابن جبرئیل می‌نویسد: «اما به رتبهٔ اطبا اسکندرانیین مشهورین... و مارینوس نمی‌رسید». ابن ندیم در الفهرست (ص ۵۲۱) از گروهی طبیبان باستانی که تألیف کمی دارند و زمانشان به درستی معلوم نیست، از انقیلاوس و مارینوس یادکرده است. ۱۵. ن: تغییر. ۱۶. ن: فقاح ادخر.

مقل، حرمل، اسطوخودوس[۱].

سنبل، تقویت[۲] اعضاء شریفه[۳] دارد مثل دماغ و دل و تنقیه[۴] و تقویت[۵] اعضاء غذا و اعضاء نَفَس می‌نماید[۶].

مُشکطرامشیع، مقوّی اعضاء نفس و غذا و مدرّ بول و حیض است.

و فراسیون، به عضّ کلب کَلِب نافع است و تنقیهٔ اعضاء دارد.

و فلفل و دارفلفل، تقویت[۷] اعضاء و نفع از سموم بارده دارد.

و اذخر[۸]، نافع است به لدغ[۹] هوام و تقویت[۱۰] معده دارد.

و مقل، نافع است به لدغ[۱۱] هوام، و تقویت معده دارد[۱۲] و سمیّت از بدن دفع می‌کند.

و حرمل، مقوّی[۱۳] اعضای باطن است.

و اسطوخودوس، مقوی جمیع اعضاء باطن است و منع عفونت می‌نماید.

بعد از آن ماغینوس[۱۴]، نظر نمود تریاق مارینوس را به غایت[۱۵] حسن التألیف و جیّد الصفة[۱۶] یافت، تغییری در آن[3a] ننمود غیر از آنکه قرص اندروخون[۱۷] اضافه کرد. و آن قرص را شخصی از مدینهٔ اندروخون[۱۸] ترکیب نموده و قایم مقام تریاق بوده در نفع سموم جهت[۱۹] عود بلسان و غیر آن از ادویهٔ مقویهٔ منقیه[۲۰] اعضاء که این قرص مرکّب از آن است. و چون در این قرص بعضی از ادویهٔ تریاق بود، از وزن آن ادویه تقلیل نمود و آنچه در آن ترکیب نبود، وزن آن را افزود و بر این مرکّب، بیست دوا[۲۱] دیگر اضافه کرد[۲۲] و آن: تخم کرفس و کمافیطوس و میعه و مُرّ و حماما[۲۳] و ناردین و انیسون و قلقطار

---

۱. ن: اسطوخودوش.
۲. ن: تقویه.
۳. ن: اعضاء را بسته.
۴. ن: تقویه.
۵. س: تقویة، ن: تنقیه.
۶. ن: + و.
۷. ن: تقویه.
۸. ن: ادخر.
۹. س: لذع.
۱۰. س: تقویة، ن: مقوی.
۱۱. س: لذع.
۱۲. ن: ـ و تقویت معده دارد.
۱۳. ن: منقّی.
۱۴. ن: ماغنوس.
۱۵. س: غایة.
۱۶. ن: وحید الصنعه.
۱۷. ن: قرص اندروخونی.
۱۸. ن: اندروخونی.
۱۹. س: جهة.
۲۰. ن: منفعه.
۲۱. ن: دوایی.
۲۲. ن: دیگر افزود.
۲۳. ن: حمانا (؟).

محرق[۱] و ایرسا و تخم شلغم[۲] و گُل سرخ و صمغ البطم[۳] و جعده و فطراسالیون و زنجبیل و اشق و سورنجان، قردمانا[۴] و جاوشیر و دوقو[۵] است. که این ادویه، تقویت اعضاء دارند و در سموم و تنقیهٔ مجاری نافع‌اند و در دیگر خواص ضروری، اثر تمام دارند. چنانچه[۶] بعد از این معلوم شود[۷].

بعد از آن اندروماخس ثانی که هشتم آن طایفه است، ملاحظهٔ این ترکیب نموده[۸] بعضی اوقات چنان اراده نمود که گوشت افعی و ادویهٔ دیگر در این ترکیب داخل سازد و پانزده سال متفکّر بماند. تا[۹] بالاخره[۱۰] به جهت تجربه‌ای چند که او را واقع شد، چنانکه بعد از این مذکور شود، جازم شد و گوشت افعی زیاده کرد و سی و سه دوای دیگر داخل نمود و آن: قنّه است و فو و وج و مو و سقوردیون[۱۱] و[۱۲] گِل مختوم و رب السوس و تخم رازیانه و نانخواه و برگ ساذج[۱۳] و صمغ عربی است[۱۴] و حب بلسان و عود بلسان و روغن بلسان و صمغ کنگر و هیوفاریقون[۱۵] و مصطکی و سیسالیوس[۱۶] و کماذریوس[۱۷] و حُرف بابلی و فودنج جبلی و ریوند و پنج انگشت[۱۸] و هوفسطیداس[۱۹] و غاریقون و شیح جبلی و سکبینج و قاقیا[۲۰] و کُندر و افیون و جندبیدستر[۲۱] و قفرالیهود[۲۲] و قنطوریون[۲۳].

---

۱. ن: محرف (؟). ۲. ن: شلعم. ۳. ن: صمع البطم.
۴. ن: قرومانا (؟). ۵. ن: دوفو (؟). ۶. ن: چنانکه.
۷. ن: + و. ۸. ن: نموده‌اند. ۹. س: با.
۱۰. ن: بالآخره. ۱۱. ن: سقوریون (؟).
۱۲. ن: ـــ و. در این نسخه تا زمانی که نویسنده یاد آوری می‌کند که تمام این ترکیب در مدت هزار و چهارصد و هشتاد و شش سال واقع شده، فاقد حرف ربط «و» می‌باشد که در نسخهٔ اساس آمده است. تکرار آن زائد بوده و تنها به شکل کلی، در اینجا یادآوری شد. ۱۳. ن: سقوریون (؟).
۱۴. ن: ـــ و. در این نسخه تا زمانی که نویسنده یاد آوری می‌کند که تمام این ترکیب در مدت هزار و چهارصد و هشتاد و شش سال واقع شده، فاقد حرف ربط «و» می‌باشد که در نسخهٔ اساس آمده است. تکرار آن زائد بوده و تنها به شکل کلی، در اینجا یادآوری شد. ۱۵. ن: هوفاریقون.
۱۶. ن: سیسالنیوس (؟). ۱۷. س و ن: کمادریوس. ۱۸. ن: فن‌نکشت.
۱۹. ن: هوفاسطیداس. ۲۰. ن: فن‌نکشت. ۲۱. ن: هوفاسطیداس.
۲۲. س: فقرالیهود، ن: فعرالیهود. ۲۳. ن: قنطریون.

پس عدد ادویه، هفتاد شد بی[۱] اقراص ثلاثه[۲] و عسل و شراب.

مخفی[۳] نماند که آنچه ابن ابی[۴] صادق ذکر نموده بر این وجه است و نسخه‌ای دیگر که شیخ نقل نموده از اندروماخس با اقراص ثلاثه[۵] شصت و چهار دوا است[۶]. حبّ الغار و مقل و حرمل و اشق و سورنجان و مصطکی و شیح جبلی و کَنگرزد و عود بلسان ندارد، چنانچه مذکور شود.

و از این تفصیل معلوم[۷] می‌شود که اندروماخس در ترکیب مثرودیطوس[۸] نظر ننموده و الّا بایستی که مثرودیطوس[۹] مَلک از جملهٔ طوایف مذکوره بودی. اگرچه مشهور و مذکور در کتب[۱۰] آن است که اندروماخس بر اجزای[۱۱] مثرودیطوس[۱۲] گوشت افعی اضافه کرد و تغییرات نمود و حق، خلاف آن است.

و تمام این ترکیب در مدّت هزار و چهارصد و هشتاد و شش سال واقع شده به این تفصیل:

مدّت[۱۳] عمر اندروماخس قدیم، چهل سال است و زمان فترت[۱۴] میان او و اقلیدوس[۱۵]، هفتاد[۱۶] است[۱۷] و زمان فترت[۱۸] میان او و فلاغورس[۱۹] چهل و هفت سال است و مدت[۲۰] عمر فلاغورس سی و پنج سال است. و زمان فترت[۲۱] میان او و فراقلس، صد و ده سال است. و مدت عمر فراقلس، صد سال است. و زمان فترت میان او و فوثاغورس، بیست سال است و مدت عمر فوثاغورس[3b] هفتاد سال است. و زمان فترت[۲۲] میان او و مارینوس نود سال است. و مدت[۲۳] عمر مارینوس صد سال است.

۱. ن: پی.
۲. س و ن: ثلثه.
۳. ن: پوشیده.
۴. ن: ابی.
۵. س و ن: ثلثه.
۶. قانون در طب، ج ۵، صص ۲۳۸ـ ۲۳۹.
۷. ن: مذکور.
۸. ن: مترودیطوس.
۹. ن: مترودیطوس.
۱۰. ن: ــ در کتب.
۱۱. ن: آخرا.
۱۲. ن: مترودیطوس.
۱۳. س: مدة.
۱۴. س: فترة.
۱۵. ن: اقلیدس.
۱۶. ن: هشتاد.
۱۷. ن: + و مدت عمر اقلیدس هفتاد سال است.
۱۸. س: فترة.
۱۹. ن: فلاعورس.
۲۰. س: مدة.
۲۱. س: فترة.
۲۲. س: فترة.
۲۳. س: مدة.

و زمـان فـترت مـیان او و فـوثاغورس بـیست سـال است. و مـدت عـمر فـوثاغورس[۱] ماغینوس[۲] دویست سال است و مدت عمر ماغینوس[۳] نود سال است. و مدت فترت[۴] میان او و اندروماخس ثانی صد و ده سال است و مدت عمر اندروماخس، نود سال است و زمان فترت[۵] میان او و جالینوس هشتاد و هفت سال است. مجموع هزار و چهارصد و هشتاد[۶] سال باشد به اندک تفاوتی که در بعضی از[۷] نسخ مذکور[۸] است[۹].

## رکن اوّل

## در صفت[۱۰] تریاق و بیان اجزای مفرده و مرکّب[۱۱]

مشتمل بر دو جزو است:

## جزو اوّل

## در ذکر اجزای اوّلی تریاق، علی اختلاف النسخ

پوشیده نماند که تریاق، نسخ متفاوت دارد. نسخهٔ اصل، نسخهٔ اندروماخس است و جالینوس و متأخرین[۱۲]، تغییرات نمودهانـد. و بـهتر آن است کـه تـریاق را بـه[۱۳] نسـخهٔ اصل ترتیب نمایند. جهت[۱۴] آنکه عـمده اثـر تـریاق کـه بـه تـجربه مـعلوم شـده، تـابع صورت نوعی اوست که بعد از اجتماع اجزاء و تخمیر حاصل شده و چون بسایط تغییر

۱. ن: ــ فوثاغورس بیست سال است و مدت عمر فوثاغورس.
۲. س و ن: ماعینوس
۳. س و ن: ماعینوس
۴. س: فترة.
۵. س: فترة.
۶. ن: هزار و چهار صد و شش.
۷. ن: ــ از.
۸. ن: ــ مذکور.
۹. جمع سال‌های یاد شده که مدت زمان ساخت تریاق فاروق است ۱۲۷۹ سال خواهد بود و به روایت نسخهٔ ن ۱۳۲۹ سال، و در متن ۱۴۸۰ سال یاد شده که به ترتیب ۲۰۱ و ۱۵۱ سال تفاوت تاریخی را نشان می‌دهد. احتمالاً نویسنده یا کاتبان بعدی دچار لغزش شده‌اند. و این بخش که در بردارندهٔ فاصله‌های زمانی میان حکما و عمر هر یک از آنان است در نسخهٔ عربی تریاق فاروق مفصّلاً و با تغییراتی در برگ‌های 16b و 17a آمده است.
۱۰. ن: صفته.
۱۱. ن: مرکّبه و.
۱۲. ن: متأخران.
۱۳. ن: بر.
۱۴. ن: اصل نهند جهة.

یابد، صورت نیز متبدّل[۱] خواهد شد. و چون صورت تبدیل پذیرد، اثری که تابع اوست به فعل نخواهد آمد.

چنانچه شیخ الرئیس می‌فرماید که دوای مرکّب مثل تریاق را به حسب بسایط آثاری است و به حسب صورت[۲] آثاری دیگر و بسا که این آثار افضل باشد از آثار بسایط[۳].

پس التفات نباید کرد به قول کسی که می‌گوید[۴] تریاق به آن مفید است بـه جـهت[۵] سنبل و به این نافع است به واسطه مر تنها[۶]، بلکه به جهت[۷] امور مذکوره نافع است. و[۸] لیکن عمده، صورت نوعی است که بعد از تخمیر حـاصل شـده. و مـمکن نـیست کـه اشارت[۹] توان کرد به مناسبت اجزاء به افعال اشارتی تمام ظاهر، بلکه عمده در صدور این افعال از تریاق، صورت[۱۰] نوعی است که تابع مزاج آن است. به آنکه تقویت[۱۱] روح و حارّ غریزی[۱۲] نماید تا طبیعت، قوّت[۱۳] یابد و قادر شود بر مقاومت بـا نـفسانیّات[۱۴] و مضادات حارّه و بارده.

و بعضی اعتراض کردند که مزاج از افعال الهی[۱۵] طبیعیّه[۱۶] است که قوّت[۱۷] دارد بر عمل در سطوح اشیاء و عمق آن. پس چگونه بضاعت[۱۸] مزاج[۱۹] حاصل می‌شود؟

جواب داده‌اند که مزاج حقیقی، به صنعت حاصل نمی‌شود، الّا آنکه فعل صناعت[۲۰] قریب به فعل طبیعت[۲۱] مـی‌شود. و[۲۲] چـون در امـتزاج، مـبالغه نـمایند و از آتش مـدد جویند. لهذا جالینوس امر فرموده که ادویهٔ تریاق را با عسل، دو ماه همه روزه[۲۳] بکوبند

---

۱. ن: مبدل.
۲. س: صورة.
۳. قانون در طب، ج ۵، ص ۲۳۲.
۴. ن: +که.
۵. اساس: جهة.
۶. ن: تبها.
۷. س: جهة.
۸. ن: ــ و.
۹. س: اشارة.
۱۰. س: صورة.
۱۱. س: تقویة.
۱۲. ن: عریزی.
۱۳. س: طبیعة قوة.
۱۴. ن: منافیات.
۱۵. س و ن: آلهی.
۱۶. ن: و طبیعت.
۱۷. س: قوة.
۱۸. س: بضاعة.
۱۹. ن: مزاح.
۲۰. س: صناغة، ن: صناعت.
۲۱. س: طبیعة.
۲۲. ن: ــ و.
۲۳. ن: نیمه روزه.

و اقل مدت آن چهل روز باید[۱] تا ادویه، امتزاج تمام یابد و به جهت[۲] آن امتزاج، قبول قوّتی نماید که در مفردات نباشد.

و بهترین نسخ[۳] تریاق، نسخهٔ اندروماخس است. و بسیاری از اطباء مثل جالینوس تغییرات داده‌اند و [نه][۴] از برای باعث ضروری[۵] و فایدهٔ معتدٌ بِهْ، بلکه جهت بقای نام و اثر، چنانچه از اندروماخس باقی مانده. و روایتی[۶] آن است که از نسخه‌ای که اندروماخس تجربهٔ آن نموده و فایده‌اش معلوم گشته تجاوز ننمایند، شاید که این مزاج به این وزن مقتضی، اثری معیّن باشد که به تجربه ظاهر شده[۷].

و اگر مدعی دعوی کند که عارف است به سبب ایجاب این اوزان، آن خاصیّت را مکذّب است در[۸] این دعوی. و حکم کسی دارد که دعوی کند معرفت[۹] [4a] اوزان عناصر را در بدن فرس و انسان و غیر آن. هذا خلاصة کلام الشیخ مع زیادة و أدنیٰ تغییر.

و قطب فلک الحکمة[۱۰] مولانا قطب الدین علامه در شرح کلیّات[۱۱] بعد از آنکه اعتراض می‌کند که چگونه تریاق، مقاومت با سموم حارّه دارد و حال آنکه اکثر مفردات او حارّه است؟

جواب می‌فرماید که نفع تریاق به سموم، مطلقاً[۱۲] نه به مزاج است، بلکه به صورت نوعی است. به این معنی که بسایط او چون مجتمع شود و امتزاج حاصل کند و به حرارت فلکی منطبخ گردد، قوتی بر او فایض می‌شود که مقاومت با سموم می‌کند[۱۳] و عمده در این دوا، گوشت افعی است، چه[۱۴] پیش از خلط او به مفردات تریاق، این صورت حاصل

۱. ن: +که.
۲. س: جهة.
۳. ن: و بهترین و خوب ترین.
۴. س: ــ نه، افزوده از ن و م. ن: نه.
۵. ن: باعثی ضرورت.
۶. س: و برای، ن و م: و روایتی.
۷. ن: شد.
۸. ن: و.
۹. س: معرفة، ن: مفرقه.
۱۰. ن: فلک الحکم.
۱۱. مقصود قطب‌الدین شیرازی، شاگرد خواجه نصیر طوسی است و شرح کلیات اشاره به تحفهٔ سعدیه او دارد که شرح کتاب اول قانون بوعلی سیناست که پیرامون کلیات طب است.
۱۲. ن: مطلق.
۱۳. ن: کند.
۱۴. ن: که.

نبود[1] بر وجه اتمّ و اکمل.

و لهذا اطبا نهی نموده‌اند از ترکیب نصف تریاق تا ربع یا غیر آن به حیثیتی که نسخه تمام نباشد، از برای آنکه محتمل است که این صورت فایز نشود[2] الّا بر این مفردات به اوزان معیّنه و چون ادویه و اوزان تغییر یابد، صورت نیز تغییر یابد[3] از[4] برای ضرورت استفاده[5] مشروط[6] نزد انتفاء شرط. پس صواب[7] آن است که تریاق را به نسخهٔ اندروماخس ترکیب کنند.

و هذا صفته کما ذکر الشیخ و غیره[8]: قرص اسقیل ۴۸ مثقال[9] ـ و دیمطراناوس طبیب[10] که معاصر جالینوس بود دو مثقال کم نموده ـ قرص افعی، قرص اندروخون، فلفل سیاه، افیون هر یک ۲۴[11] مثقال، دارچین ۲۴[12] مثقال ـ در زمان اوّل دارچین ۱۲[13] مثقال داخل می‌کرده‌اند ماغینوس ۲۴[14] مثقال داخل نموده است ـ ؛ گُل سرخ، تخم شلغم برّی، اسقوردیون، اصل سوسن آسمانجونی، غاریقون، رب السوس، دهن بلسان[15] هر یک ۱۲[16] مثقال؛ مُرّ صاف، زعفران، زنجبیل، راوند، بنطافلن[17]، فودنج جبلی[18]، فراسیون، فطراسالیون، اسطوخودوس، قُسط، مُرّ، فلفل سفید، دارفلفل، مُشکطرامشیع، کُندُر، فُقاح اذخر[19]، صمغ البطم، سلیخهٔ سوداء، سنبل، جعده هر یک ۶[20] مثقال، میعهٔ سایله

---

۱. ن: شود.
۲. ن: نگردد.
۳. ن: باید.
۴. ن: ــ از، + داد.
۵. ن: انتفاء.
۶. ن: مشروطه.
۷. م: ثواب.
۸. قانون در طب، ج ۵، ص ۲۳۹.
۹. در کتابت رساله‌های طبّی کاتبان مثقال را با علامت اختصاری حرف «ل» نشان می‌دادند و در اینجا اصل واژه را ضبط نمودیم. ن: چهل و هشت مثقال.
۱۰. ن: دیلطراناوس، این نام در تاریخ الحکماء و عیون الانباء یاد نشده است.
۱۱. ن: بیست و چهار.
۱۲. ن: دارچینی بیست و چهار.
۱۳. ن: دوازده.
۱۴. ن: ماعینوس بیست و چهار.
۱۵. ن: دهن الفلسان (؟).
۱۶. ن: دوازده.
۱۷. ن: بیطافلن.
۱۸. ن: فوتن جبل.
۱۹. ن: ازخر.
۲۰. ن: شش.

۴[1] مثقال؛ ـ و در رسالهٔ حُنین بن اسحق به جای[2] میعهٔ سایله، اصطرک مذکور است و آن میعهٔ یابسه است بر قول بعضی ـ ؛ تخم کرفس، سیسالیوس، بزر بلاسقیس[3]، نانخواه، کماذریوس[4]، عصارهٔ لحیةالتیس، ناردین، ساذج[5]، جنطیانا، رازیانه، طین مختوم، قلقطار محرق، حماما[6]، وج، حبّ بلسان، میعه[7]، هیوفاریقون[8]، فو، مو، صمغ عربی، قردمانا، انیسون، اقاقیا هر یک ۴[9] مثقال ـ و در بعضی نسخ قانون ۲[10] مثقال مذکور است ـ دوقو در نسخهٔ سرابیون[11] دو مثقال مذکور است و در بعضی کتب چهار مثقال. قنّه، قفرالیهود هر یک ۲[12] مثقال ـ و در بعضی نسخ بدل قفرالیهود، مقل الیهود مذکور است ـ جاوشیر[13]، قنطوریون[14]، زراوند مدحرج هر یک ۲[15] مثقال، ـ متقدّمین زراوند طویل داخل می‌کرده‌اند متأخّرین به مدحرج تبدیل نمودند[16] جهت[17] آنکه قوّتش[18] زیاده است. و صاحب ذخیره در نسخهٔ منسوب به اندروماخس بادآورد ۲[19] مثقال ذکر نموده[20] ـ جندبیدستر شیخ فرماید در[21] روایتی ۲[22] مثقال است و در روایتی ۴[23] مثقال[24]. و همچنین سکبینج و در بعض کتب سکبینج نیاورده‌اند. و ماغینوس[25] و ذیمقراطیس[26] و کسوفراطیس جندبیدستر و سکبینج ۲[27] مثقال آورده‌اند. عسل، حاشا کف گرفته ده رطل، شراب ریحانی کهنه در رسالهٔ حنین[28] سه رطل است و در بعض نسخ چهار

۱. ن: چهار.
۲. ن: ــ به جای.
۳. ن: بلاسقلس (؟).
۴. س و ن: کمادریوس.
۵. ن: سارج.
۶. س و ن: کمادریوس.
۷. ن: سارج.
۸. ن: سیوفاریقان (؟).
۹. س و ن: کمادریوس.
۱۰. ن: سارج.
۱۱. ن: سرابیان (؟).
۱۲. ن: دو.
۱۳. ن: جاوشمر.
۱۴. ن: قنطریون.
۱۵. ن: دو.
۱۶. ن: نموده‌اند.
۱۷. س: جهة.
۱۸. ن: قوت او.
۱۹. ن: دو.
۲۰. ذخیرهٔ خوارزمشاهی، کتاب دهم، گفتار دوم، ص ۶۹۰.
۲۱. ن: ــ در.
۲۲. ن: دو.
۲۳. ن: چهار.
۲۴. قانون در طب، ج ۵، ص ۲۳۸. ذیل گندبیدستر و در شمارهٔ یکم ترکیبات فاروق آمده است.
۲۵. س و ن: ماعینوس.
۲۶. ن: دیموفراطیس (؟).
۲۷. ن: دو.
۲۸. ن: جنین (؟) به.

رطل[۱]. و شیخ دو قسط [4b] می‌فرماید[۲].

و رطل، اوزان مختلف دارد به اصطلاح اطباء، تخمیناً نود و یک[۳] مثقال است و دوازده وقیه که هر وقیه هفت مثقال و نیم باشد و قسط نیز[۴] اوزان مختلف دارد[۵]، بعضی گویند که[۶] چهار رطل است. و گویند دو رطل و گویند یک رطل و[۷] نیم است.

و صاحب ذخیره گوید: شراب به قدر حاجت داخل[۸] کنند یعنی آنقدر که جهت[۹] اذابه[۱۰] بعض ادویه کافی باشد[۱۱].

علی ایّ[۱۲] تقدیر، از هر دواء[۱۳] آنچه تازه و بهتر باشد اختیار کنند و مثل افیون و سکبینج[۱۴] و جاوشیر و عصارهٔ لحیة التیس و مُرّ و رب السوس[۱۵] و میعه[۱۶] و اقاقیا[۱۷] جداجدا در هاون نرم کنند و شراب، اندک اندک اضافه نموده صلایه نمایند تا تمام حل شود. و شراب بر سر[۱۸] آن ریزند[۱۹] که ادویه را بپوشاند. و سه شبانروز[۲۰] بگذارند. و علک البطم[۲۱] و قنّه را در[۲۲] روغن بلسان بگذارند و باقی ادویه را به تخصیص، قلقطار و زعفران و سنبل و مصطکی و امثال آن جدا جدا بکوبند[۲۳] و ببیزند[۲۴] و با ادویهٔ سابق مخلوط ساخته امتزاج تمام بدهند و به عسل، کف گرفته معجون سازند.

و صاحب ذخیره گوید که مثل رب السوس و جاوشیر[۲۵] و قنّه و لبنی و[۲۶] افیون و عصارهٔ لحیةالتیس[۲۷] و اقاقیا در شراب[۲۸] حل کنند یا[۲۹] ماءالعسل و روغن بلسان جداگانه

---

۱. ن: و در بعضی دیار رطل.
۲. قانون در طب، ج ۵، ص ۲۳۸، ذیل ترکیبات فاروق.
۳. م: نود یک.
۴. ن: ــ نیز.
۵. ن: ــ دارد، + را از، م: + و.
۶. م: ــ که.
۷. ن و م: ــ گویند یک رطل و.
۸. ن و م: ــ داخل.
۹. س: جهة.
۱۰. م: ادابه.
۱۱. ذخیرهٔ خوارزمشاهی، کتاب دهم، گفتار دوم، ص ۶۹۰.
۱۲. م: علی رأی.
۱۳. م: دو.
۱۴. م: سکنبج.
۱۵. م: و مرر رب الوس.
۱۶. ن: منیعه (؟).
۱۷. م: اقاقتا.
۱۸. ن: سو.
۱۹. ن و م : + آن مقدار.
۲۰. م: شبانه روز.
۲۱. م: بملک البطم.
۲۲. ن: ــ را در، + و.
۲۳. م: بکویند.
۲۴. ن: به بیزند، م: به پزند.
۲۵. م: جاد شیر.
۲۶. ن: ــ و.
۲۷. م: عصارو لحی التلس.
۲۸. م: اقاقیا ور شداب.
۲۹. م: با.

در پاره‌ای ماءالعسل حل کنند و ادویه به آن بمالند. و صموغ که در شراب حل کرده‌اند با عسل بیامیزند و باقی ادویه به آن بسرشند[1] و در ظرف چینی یا نقره‌ای یا آبگینه کند[2]. و ظرف را پر نسازند بلکه پاره‌ای خالی بگذارند. و هر دو روز سر ظرف بردارند تا[3] بخارات مندفع شود[4].

عدد ادویهٔ خشک به نسخهٔ شیخ شصت و چهار است[5] و وزن ادویهٔ خشک بر نسخهٔ اصل، چهارصد و هفتادو هشت مثقال است و وزن عسل به اعتبار ده رطل، نهصد و ده مثقال است چنانچه مجموع هزار و سیصد و هشتادو هشت مثقال باشد. و بعضی عسل را ضِعف ادویه می‌گیرند چنانچه شیخ الرئیس در نسخه‌ای که بعد از این مذکور خواهد شد، مقرّر می‌فرماید[6] بناءً علیه[7] هزار و سیصد و سی و چهار[8] مثقال باشد[9]. و در بیشتر کتب قانون، نسخه‌ای که نسبت به اندروماخس[10] نموده به این وجه است[11] که مذکور شد. و در بعضی نسخ قانون، شیح[12] جبلی[13] چهار مثقال مذکور است[14]. و غالب[15] آن است که الحاق کردند.[16]

## نسخهٔ دیگر از قانون[17]

قرص اسقیل[18] بیست و هشت مثقال[19]، قرص افعی، قرص اندروخون،[20] فلفل سیاه، افیون هر یک ۲۴[21] مثقال، ثوم برّی[22]، تخم شلغم برّی، گُل سرخ، ایرسا، غاریقون،

---

۱. ذخیرهٔ خوارزمشاهی، کتاب دهم، گفتار دوم، ص ۶۹۰.
۲. ن و م: کنند.
۳. م: با.
۴. ن: ـــ شود.
۵. قانون در طب، ج ۵، ص ۲۳۸.
۶. ن: فرماید، م: فرمایند.
۷. ن: + و آن مجموع.
۸. م: هزار و چهارصد و سی و چهار.
۹. قانون در طب، ج ۵، ص ۲۳۹. در متن قانون، شمارگان یاد شده هزار و چهارصد و سی و چهار آمده و نه شمارهٔ یک هزار و سیصد و سی و چهار.
۱۰. م: اندروماحسن.
۱۱. م: نموده به امر جهت.
۱۲. ن و م: شیخ (؟).
۱۳. م: حبلی.
۱۴. قانون در طب، ج ۵، ص ۲۳۸.
۱۵. ن و م: + ظن.
۱۶. م: کرده‌اند.
۱۷. قانون در طب، ج ۵، ص ۲۳۸.
۱۸. ن: اسفیل (؟)، م: اسقبل.
۱۹. در قانون در طب، ترجمهٔ فارسی چهل و هشت مثقال آمده است.
۲۰. م: اندروحون.
۲۱. م: بیست و چهار.
۲۲. م: ثوم تری.

عصیرالسوس، روغن بلسان، دارچینی هر یک ۱۲[۱] مثقال[۲]، مُرّ صاف، فراسیون، زعفران، دارفلفل، زنجبیل، جعده[۳]، حبق[۴] کوهی، فطراسالیون، بنطافلون[۵]، ریوند چینی، قسط، مر، اسطوخودوس[۶]، فلفل سفید، مُشکطرامشیع[۷]، فقاح اذخر[۸]، علک انباط، لبان، سلیخه[۹]، سنبل، هر یک شش مثقال، جنطیانا، بلاسقیس، لبنی، سیسالیوس[۱۰]، سنبل اقلیطی[۱۱]، نانخواه[۱۲]، کمافیطوس[۱۳]، کماذریوس[۱۴]، هیوفسطیداس[۱۵]، ساذج[۱۶]، افتیمون، انیسون، فو، مو[۱۷]، تخم کرفس، تخم[۱۸] رازیانه، طین بحیره[۱۹]، قلقطار مشوی، حماما[۲۰]، هیوفاریقون، وج[۲۱]، حب بلسان، قاقیا[۲۲]، صمغ عربی، قردمانا[۲۳][5a] هر یک چهار مثقال، دوقو ۲[۲۴] مثقال و در بعضی کتب قانون، بدل دوقو[۲۵]، زوفرا، مذکور است. قنّه[۲۶]، جاوشیر، سکبینج، قفرالیهود[۲۷]، قنطوریون[۲۸]، زراوند مدحرج[۲۹]، جندبیدستر[۳۰] هر یک ۲[۳۱] مثقال.

در[۳۲] بعضی بر این نسخه شش داروی دیگر اضافه نموده‌اند: حبق[۳۳] نهری[۳۴]، کیه[۳۵]، کتیرا[۳۶]، عود فاوانیا، زراوند[۳۷] طویل، بزرالبنج[۳۸] و در بعضی کتب، عوض عود فاوانیا[۳۹]، عرطنیثا مذکور است. اجزاء کوفته و بیخته به طریق گذشته به عسل معجون سازند و نگاه دارند.

۱. ن و م: دوازده.
۲. م: مثال.
۳. ن: + طق (؟)، خس، م: ــ جعده.
۴. ن: خبق.
۵. ن و م: فیطافلون.
۶. ن: + طق (؟)، خس، م: ــ جعده.
۷. ن: خبق.
۸. ن و م: فیطافلون.
۹. ن: + طق (؟)، خس، م: ــ جعده.
۱۰. م: سیالیوس.
۱۱. ن: امریطی، م: اقریطی.
۱۲. م: یانخواه.
۱۳. ن: کافیطوس.
۱۴. س و ن و م: کمادریوس.
۱۵. ن: هیوقسطیداس، م: سوقسطیدس.
۱۶. س و م: سادح، ن: ساوج (؟).
۱۷. ن و م: موا (؟).
۱۸. ن: ــ تخم.
۱۹. م: سحیره.
۲۰. م: حمایا.
۲۱. ن: وح، م: + و.
۲۲. ن و م: اقاقیا.
۲۳. م: سحیره.
۲۴. م: حمایا.
۲۵. م: رقو.
۲۶. م: قنسه.
۲۷. س: فقرالیهود.
۲۸. ن و م: قنطریون.
۲۹. ن: زراوند حرح، م: راوند حرح.
۳۰. م: حند بندبسر.
۳۱. ن و م: دو.
۳۲. ن و م: و.
۳۳. ن: حیف (؟).
۳۴. م: نهرین.
۳۵. م: ــ کیه.
۳۶. م: کثیرا.
۳۷. م: رزاوند.
۳۸. س: برزالبن، ن: برز انح.
۳۹. م: عوض نمود وانیا.

و شیخ الرئیس بعد از ذکر ادویه می‌گوید: فذلک سبعون خلطاً سوی العسل و العسل ضِعف الدواء. و یصیر[۱] جملة ما فیه التریاق الف و اربعمأئة و اربعة و ثلثون مثقالاً[۲].

می‌فرماید: عدد ادویه سوای[۳] عسل هفتاد است و عسل، ضِعف ادویه است[۴].

مخفی نماند که نسخهٔ اصل سوای مزیدٌ علیه چنانکه[۵] مذکور شد شصت و پنج است و با مزیدٌ علیه، هفتاد و یک می‌شود. غالباً[۶] جعده[۷] از ملحقات بعضی کتاب است به جهت آنکه در بیشتر کتب[۸] قانون، مذکور نیست. و ایضاً وزن ادویهٔ خشک با ملحقات بی[۹] اعتبار جعده، چهارصد و پنجاه و هشت مثقال است و چون، عسل ضِعف ملاحظه کنند نهصد و شانزده شود. پس مجموع هزار و سیصد و هفتاد و چهار مثقال باشد و آن وزن که شیخ مقرّر[۱۰] می‌فرماید به[۱۱] نسخهٔ سابق موافق می‌آید، چنانچه گذشت.

### نسخه‌ای دیگر هم از قانون

قرص اسقیل ۴۸[۱۲] مثقال، قرص افعی، قرص اندروخون، دارفلفل هر یک ۲۴[۱۳] مثقال؛ گُل سرخ[۱۴]، بیخ[۱۵] سوسن آسمانگونی و اصل السوس و دارچینی و تخم شلغم برّی، سقوردیون[۱۶] هر یک ۱۲[۱۷] مثقال؛ عیدان البلسان[۱۸]، دهن البلسان[۱۹] هر یک ۱۰[۲۰] مثقال، افیون، غاریقون هر یک ۱۲ مثقال، فلفل سفید، ریوند[۲۱] چینی، تخم کرفس، مُرّ صاف[۲۲]، قسط، مُرّ[۲۳]، زعفران، سنبل، سلیخه، مُشکطرامشیع[۲۴]، فراسیون[۲۵]،

---

۱. م: ضعف الدوان تصغیر.
۲. قانون در طب، ج ۵، ص ۲۳۹.
۳. س: سوی.
۴. ن و م: ــ می‌فرماید: عدد ادویه سوای عسل هفتاد است و عسل ضعف ادویه است.
۵. م: چنانچه.
۶. ن: ــ غالباً.
۷. ن: جعد.
۸. م: کتاب.
۹. ن: پی.
۱۰. ن و م: ــ مقرر.
۱۱. ن: ــ به.
۱۲. ن و م: چهل و هشت.
۱۳. ن و م: بیست و چهار.
۱۴. ن و م: + و.
۱۵. س: بیح.
۱۶. ن و م: + و.
۱۷. س: بیح.
۱۸. م: عیدان بلسان.
۱۹. م: رهن بلسان.
۲۰. م: ده.
۲۱. م: ژیوند.
۲۲. م: ژیوند.
۲۳. ن: ــ مر، م: مژ.
۲۴. م: مسکطرافسیع.
۲۵. م: راسیون.

اسطوخودوس[1]، فطراسالیون، فقاح اذخر[2]، فوتنج جبلی[3]، کندر، جعده، مصطکی، صمغ البطم، زنجبیل، ذوخمسةالاوراق[4]، هر یک ۶[5] مثقال؛ فلفل سیاه ۲۴[6] مثقال؛ کمافیطوس، میعهٔ سایله، مو، حماما[7]، ناردین، گِل مختوم، کماذریوس[8]، ساذج[9]، قلقطار مشوی، جنطیانا[10]، صمغ عربی، انیسون، عصارهٔ هیوفسیطیداس[11]، حب بلسان، تخم رازیانه، قردمانا، سیسالیوس، اقاقیا[12]، حرف ابیض، هیوفاریقون[13]، نانخواه، سکبینج هر یک ۴ مثقال؛ جندبیدستر ۲ مثقال، زراوند طویل، تخم گزر برّی، قفرالیهود[14]، جاوشیر، قنطوریون[15] دقیق، قنّه هر یک ۲[16] مثقال، اجزاء به طریق مذکور، ترتیب نموده به عسل معجون سازند.

عدد ادویهٔ این ترکیب شصت و چهار است مثل اوّل. و تفاوت آن است که در این نسخه مصطکی و عیدان البلسان[17] هست و در نسخهٔ اوّل نیست و در نسخهٔ اوّل، وج[18] و فو[19] هست و در این نسخه نیست. و بعضی از متأخّرین ادویه‌ای دیگر در تریاق ذکر نموده‌اند و آن کنگرزد و جوزماثل و بادآورد[20] است.

## جزء دوّم[21]

### در بیان اجزاء ثانوی یعنی اجزای اقراص ثلاثه[22]

مشتمل بر سه فصل[23]:

۱. م: اسطوخورش.
۲. ن: قفاح ادخر.
۳. م: حبلی.
۴. ن: زوخمسة اوراف (؟)، م: ذو حمسة اوراق.
۵. ن و م: شش.
۶. ن و م: بیست و چهار.
۷. ن: حما (؟).
۸. س و ن و م: کمادریوس.
۹. س و ن و م: سادح.
۱۰. م: جنطانا.
۱۱. ن: اقافطیداس (؟)، م: افاطیداس.
۱۲. ن: اقاقلیا (؟)، م: اقاقلا.
۱۳. ن: هوفاریقون، م: موفاریقون.
۱۴. ن: قفرالیهود (؟).
۱۵. ن و م: قنطریون.
۱۶. ن: دو.
۱۷. م: عبدان بلسان.
۱۸. ن: وح.
۱۹. م: وح رحو.
۲۰. ن: بادآور.
۲۱. ن و م: جزو دویم.
۲۲. س و ن: ثلثه، م: ثلثة و.
۲۳. ن و م: + است.

## فصل اوّل

### در صفت قرص افعی

عمدهٔ تریاق است و به تغییر آن تریاق به غایت[۱] ضعیف می‌شود و اندروماخس[۲] را در باب گوشت افعی[۳] سه تجربهٔ بی‌اختیار واقع شده است[۴] که به آن جهت[5] گوشت افعی را در تریاق اضافه کرده[۶].

اوّل آنکه او را برادری مسّاح بوده و در یکی از[5b] مزارع در پای درختی استراحت نموده[۷] خواب بر او[۸] غالب شد، افعی دست او را بگزید. چون بیدار شد، غشی[۹] و اضطراب[۱۰] بسیار[۱۱] عارض او گشت چنانچه رضا به مردن داد. و در آن حال تشنگی[۱۲] بر او غالب شد. و در حوالی آن درخت، گُویی[۱۳] بود که آب در آنجا جمع می‌شد، متوجّه آنجا شد و از آن آب بخورْد. در حال، درد[۱۴] و غشی[۱۵] و اضطراب از وی زایل شد. از آن حال متعجّب بماند. چوبی برداشت و آن آب را بر هم زد، دید که افعی بسیار در آن گُو[۱۶] افتاد بود و مهرّا شده.

دوّم[۱۷] آن است که غلامی بود از مَلِک آن عصر[۱۸]. و این[۱۹] غلام پیش آن مَلِک بسیار عزیز و محترم بود. و بعضی از وزراء و ارکان دولت، رشک بر آن غلام بردند و اندیشهٔ کُشتن او نمودند. آن غلام را در باغی ضیافت نموده دو مثقال افیون به خورد او دادند. بعد از ساعتی بیهوش گشت و حرکت نبض و نَفَس مخفی شد[۲۰]. در خانه را ببستند[۲۱] و خبر به مَلِک بردند که[۲۲] فلان غلام به[۲۳] فجاء[۲۴] فوت شد. چون باز گشتند دیدند که افعی در آن

---

۱. س: غایة. ۲. م: اندروماحسن. ۳. ن: افعی.
۴. م: ـ است. ۵. س: جهة. ۶. ن و م: کرده‌اند.
۷. ن و م: نمود. ۸. ن: وی. ۹. م: غش.
۱۰. م: اضطرابی. ۱۱. ن و م: ـ بسیار. ۱۲. م: بسکی.
۱۳. م: نهری. و در برهان قاطع (ج ۳، ص ۱۸۴۶) آمده است که گو، زمین پست و مغاک را گویند.
۱۴. ن و م: ـ درد. ۱۵. ن: غش. ۱۶. م: ـ گو.
۱۷. ن و م: دویم. ۱۸. ن و م: عهد. ۱۹. م: آن.
۲۰. ن و م: گشت. ۲۱. م: بربستند. ۲۲. م: + به.
۲۳. ن: ـ به. ۲۴. ن و م: + رسید و.

خانه درآمده بود، جرأت نکردند که به آن منزل روند، بعد از ساعتی، غلام، آوازکرد[۱] که مدد کنید که افعی مرا گزید، چون به آن خانه درآمدند، دیدند که غلام مطلقاً[۲] تشویشی ندارد و قوّت و حرارت سمّ افعی، مقاومت با برودت افیون نموده بود.

سئوم[۳] آن است که بعضی از مزارعان[۴] اندروماخس،[۵] خمچه‌ای[۶] پر[۷] شراب به صحرا برده بودند که بخورند چون سر ظرف بگشادند، افعی را دیدند که در آنجا مرده بود و مهرّا شده[۸]. از آن شراب[۹] نفرت نمودند و مجذومی در آن حوالی بود، صلاح چنان دیدند که این شراب را به آن مجذوم دهند به جهت آنکه مردنش بر[۱۰] زندگی ترجیح نهادند[۱۱] به جهت شدّت[۱۲] مرض و بلایی که داشت[۱۳]. چون مجذوم آن را بخورد شکمش برآمد و پوست بدنش متغیّر شد و مزاجش به امر حکیم علیم به صلاح انجامید. «انّه یَفْعَلُ ما یَشاءُ و یَحکُمُ ما یُریدُ»[۱۴].

چون اندروماخس[۱۵] را این سه تجربه واقع شد، جزم نمود که گوشت افعی بهترین دوایی است جهت[۱۶] تریاق. و بهترین اقسام حیّات است. و مختار، جهت[۱۷] ترکیب قرص، افعی اصلی است و مارگیران آن راکوزه[۱۸] مارگویند[۱۹] که سرش[۲۰] پهن بود خاصّه نزدیک[۲۱] گردن. وگردنش باریک و میانش غلیظ بُوَد[۲۲] و مادّه[۲۳] و اشقرباشد[۲۴] و چشمش سرخ بُوَد. و متصل[۲۵]، سر به جانب بالا بردارد و شکمش می‌لرزد[۲۶] و برکشیده باشد نه مترهّل[۲۷]

---

۱. ن و م: داد.
۲. م: ــ مطلقاً.
۳. ن: سیم، م: سیوم.
۴. م: مزارعات.
۵. م: اندروماحسن.
۶. م: جمجمه‌ای.
۷. م: و.
۸. م: شد.
۹. م: شرات.
۱۰. م: مردنش را به.
۱۱. ن: نمودند.
۱۲. س: شدة.
۱۳. ن: به جهت آنکه بسیار مریض بود، م: ــ زندگی ترجیح نهادند به جهت شدّت مرض و بلایی که داشت، + بسیار مریض بود.
۱۴. بحارالانوار، ج ۹، ص ۲۷۱، ج ۴۴، ص ۳۶۷، ج ۷۰، ص ۲۵۹، ج ۹۸، ص ۱۲۹.
۱۵. م: اندروماحسن.
۱۶. س: جهة، م: به جهة.
۱۷. س: جهة.
۱۸. ن: کررو، م: اکرز.
۱۹. ن و م: خوانند.
۲۰. م: که سرشر.
۲۱. م: خاصه هر یک.
۲۲. ن: ــ بُوَد.
۲۳. ن: مادها را.
۲۴. ن: باشند، و ماءهاء او اشفر باشند.
۲۵. م: مفصل.
۲۶. ن و م: شکمش متلزز.
۲۷. ن: مزهل، م: ترحل.

و برآمده. و مخرج فضلاتش از اواخر ذنب[۱] باشد و دنبالش دراز نباشد و این افعی را مارگیران کلّه دنب[۲] گویند.

و سبب اختیار افعی آن است که مار به حسب سمیّت سه قسم است:

بعضی از[۳] غایت سمیّت[۴] است مثل مقرنه[۵] و صلات که حدّت سمّ این حیّات به مرتبه‌ای است که به آواز و نظر، هلاک می‌سازند.

و بعضی ضعیف السمّ[۶] است مثل تنین.

و بعضی متوسط است مثل افاعی.

چون حُکما خایف[۷] بودند از استعمال نوع اول؛ و نوع ثانی ضعیف بود در عمل، در خیرالامور رعایت[۸] نموده و[۹] افعی اختیار کردند[۱۰].

و وجه اختیار شقرت، آن است که سواد، نشانهٔ احتراق و خباثت است و بیاض، علامت برودت و کثرت[۱۱] رطوبت است [6a] و شقرت[۱۲]، دلیل توسط. پس اعتبار توسط نمودند.

و سبب تعیین مادّه، آن است که سمیّت مادّه از نر ضعیف‌تر[۱۳] است به جهت قلّت[۱۴] حرارت[۱۵].

و علامت افعی نر آن است که دو نیش، بیش[۱۶] ندارد و مستطیل است. و مادّه، چهارنیش دارد و متساوی[۱۷] است تا به کثرت[۱۸] انیاب[۱۹] و زیاده ریختن مادهٔ سمّ از سوراخ نیشش[۲۰]، چه[۲۱] ضعف سمیّت و تدارک قلّت[۲۲] کیفیّت نماید.

و علّت[۲۳] اختیار سرعت[۲۴] حرکت و برداشتن سر، آن است که امرین مذکورین

---

۱. م: اراد اخر دنب.
۲. ن: کله ذنب.
۳. م: در.
۴. س: غایة سمیّة.
۵. س: مقریه، م: مقرنه.
۶. م: ضعیف اسم.
۷. م: خائف.
۸. س: رعایة.
۹. م: ــ و.
۱۰. ن و م: نمودند.
۱۱. س: برودة و کثرة.
۱۲. س: شقرة، م: شقره.
۱۳. م: صفیفر.
۱۴. ن: قله.
۱۵. س: قلة حرارة.
۱۶. م: که رو نیش، نیش .
۱۷. م: متساول.
۱۸. س: کثرة.
۱۹. ن: انبات.
۲۰. ن و م: نیش.
۲۱. ن: خبر، م: چیز.
۲۲. س: قلة.
۲۳. ن: عله.
۲۴. س: سرعة.

دلالت دارند بر جوانی و صحت و زیادتی حرارت غریزی و قـوّت[۱] حـرکت و لطـافت اعضاء، قلّت فضل و عدم غلظ و ثقل.

و وجه تعیین[۲] سرخی چشم و تیزی نظر، آن[۳] است که این دو[۴]، علامت دلیل قوّت حرارت و کثرت[۵] خون و صحّت است. و زرقت[۶] و بیاض، دلیل قـلّت خـون و نـقصان حرارت است و فتور نظر، علامت[۷] فزونی ضعف و زبونی قوّت است.

اگر متعرّضی[۸] گوید که مناسب ترکیب تریاق[۹] اگر افعی کـثیرالحـرارت است، چـرا مادّه اختیار کردند و اگر لایق[۱۰] قلّت حرارت است، چرا زرقت[۱۱] چشم اختیار نکردند؟

جواب آن است که افضل، توسط است. پس افعی، ماده باید تا از[۱۲] حدّت سمیّتش ایمن باشند و به صفات مذکوره متصّف باشد[۱۳] تا در مزاج انوثت[۱۴] در مرتبهٔ اقوی باشد و در عرض مزاج اصلی به وسط[۱۵] نزدیک بُوَد[۱۶].

و علت اختیار عظم[۱۷] و عرض سر افعی، آن است که با صفات مذکوره، چون سر افعی عظیم و عریض باشد دلیل کثرت مادّهٔ دماغ و ازدیاد قوّت است.

و وجه[۱۸] دیگر آن است که تابع عظم و عرض[۱۹] سر افعی، سعت[۲۰] فم است که آلت[۲۱] نهش اوست. و عظم آلت نهش در حیوانات گزنده، دلیل کثرت قوّت[۲۲] و شدت قلب آن حیوان است جهت[۲۳] آنکه قوت[۲۴] مدبّره تهیهٔ آلات نمی‌کند الّا به حبس[۲۵] قوّت و مزاج اصلی.

و وجه تعیین تلزّز و کشیدگی شکم، آن است که این صفات، نشانهٔ کـثرت قـوّت و

---

۱. س: قوة.
۲. ن: تغییر.
۳. م: ــ آن.
۴. م: این زو.
۵. س: قوة حرارة و کثرة.
۶. س: زرقة، ن و م: زرقه.
۷. س: علامة.
۸. ن: معترضی، م: معترض.
۹. ن و م: + فاروق.
۱۰. م: لائق.
۱۱. ن و م: زرقه.
۱۲. س: ــ از، ن و م: + از.
۱۳. ن و م: باید.
۱۴. س: انوثة.
۱۵. ن: اصلی توسط.
۱۶. ن و م: است.
۱۷. ن: عظیم.
۱۸. م: وجهی.
۱۹. ن: غرض.
۲۰. س و ن: سعة، م: سفه.
۲۱. س: آلة.
۲۲. س: قوة.
۲۳. س: جهة.
۲۴. س: قوة.
۲۵. م: حسب.

قلّت[۱] فضل است. و استرخاء و زیادتی نتو[۲] شکم[۳]، دلیل ضعف قوّت است که افعی قادر نیست بر جمع جمیع اعضای بدن. یا دلیل بسیاری فضلات است که موجب[۴] ترهّل شده. و سبب اختصاص شکم از میان دیگر اعضاء، آن است که چون شکم افعی که محل فضول است متلزّز و کم رطوبت[۵] باشد، دیگر اعضاء به طریق اولی متلزّز و کم رطوبت خواهد بود.

و سبب تخصیص مخرج به اواخر ذنب، آن است که اواسط افعی که احتیاج به آن بیشتر است[۶] از فضول دورتر باشد و چون افعی، موصوف به صفات مذکوره پیدا شود.

و[۷] در فصل ربیع صید کنند به واسطهٔ آنکه در تابستان به جهت فرط حرارت[۸]، سمّ افعی در غایت حدّت[۹] و احتراق است.

و در خریف، سموم محترقه صیفی[۱۰] در بدن افعی باقی مانده و تحلیل نیافته به واسطهٔ کثافت جلدش به جهت[۱۱] یبوست[۱۲] فصل.

و در زمستان افعی، به غایت[۱۳] ضعیف است به جهت مضادّ[۱۴] با[۱۵] طبیعت[۱۶] زمستان با مزاج افاعی.

و در این[۱۷] فصل، فضل بسیار در بدن حیّات و حشرات جمع می‌شود.

و امّا در بهار، به واسطهٔ اعتدال هوا و انتعاش[۱۸] حرارت غریزی، فضول محتبسه[۱۹] شتوی[۲۰] به تحلیل می‌رود و به جهت[۲۱] تغذیهٔ[۲۲] نبات تازه، قوّت می‌گیرد[۲۳]. پس بهار،

---

۱. س: قوة و قلة. ۲. ن و م: نمو. ۳. م: + با.
۴. ن و م: ـ که افعی قادر نیست... فضلات است که موجب، + سبب.
۵. س: رطوبة. ۶. م: میسر است. ۷. م: ـ و .
۸. س: حرارة. ۹. س: غایة حدة.
۱۰. س و ن: این واژه قابل خواندن نبود، م: صنعی. ۱۱. س: جهة.
۱۲. م: هوست. ۱۳. س: غایة. ۱۴. ن: مصارت.
۱۵. م: جهت مضارت، ن: ـ با. ۱۶. س: طبیعة.
۱۷. س: ـ این، ن و م: + این، افزوده از نسخهٔ ن و م. ۱۸. ن و م: امعاش.
۱۹. م: محتبه، ن: محبّت. ۲۰. ن و م: شتویه. ۲۱. س: جهة.
۲۲. ن و م: تعدیه به. ۲۳. م: قوّت مرکّبه و.

الیق[۱] ایام باشد جهت[۲] صید هوام و چون[۳] در اوایل بهار ابتدای انتعاش[۴] افعی است.

اطبّا گفته‌اند که در مرتبهٔ اول که [6b] افعی از مسکن خود بیرون آید[۵] صید نکند[۶]. بلکه[۷] گذارند که به عقاقیر[۸] و گیاه تازه چرا کند و قوّت[۹] گیرد و فضول[۱۰] محتبسهٔ شتوی[۱۱]، تحلیل پذیرد. بعد از آن صید نماید[۱۲].

لهذا شیخ الرئیس[۱۳] می‌فرماید: و[۱۴] افعی را در اواخر ربیع صید کند و اگر ربیع، شتوی باشد یعنی به[۱۵] برودت مایل[۱۶] باشد[۱۷]، به اوایل تابستان گذارند[۱۸].

و حنین بن اسحق می‌گوید[۱۹]: صید افعی، وقتی باید که از بهار مدتی گذشته باشد نزدیک به وسط.

و اصوب نزد فقیر آن است که اگر ربیع بر مزاج خود گذرد در وسط بهار، صید کنند. و اگر شتوی[۲۰] باشد به آخر[۲۱] مهلت[۲۲] دهند. و اگر جنوبی یا[۲۳] صیفی باشد، قریب به اوایل، صید نمایند. و حکماء و اطباء در موضع صید اختلاف کرده‌اند[۲۴].

اندروماخس[۲۵] گوید که صید افعی از ساحل بحر باید از مواضع پرگیاه که درخت بسیار داشته باشد، و مکروه داشته[۲۶] صید افعی از محال خشک[۲۷] عدیم اشجار. و سبب آن است که حیّات در ساحل بحر، مأوا دارند به واسطهٔ نشف[۲۸] و تجفیف، زبل فضول

---

۱. م: لیق.
۲. س: جهة.
۳. س: بدن، ن و م: چون.
۴. ن و م: انتقاش.
۵. ن: می‌آید.
۶. م: بکنند، ن: نکنند.
۷. س: بلک.
۸. م: به عاقیره.
۹. س: قوة.
۱۰. م: که در فصول.
۱۱. ن: شتویه، م: شنویه.
۱۲. م: نمایند.
۱۳. ن و م: + علیه الرحمة و الغفران.
۱۴. ن و م: که.
۱۵. م: ـ به.
۱۶. م: مائل.
۱۷. ن: بود.
۱۸. در قانون در طب، ذیل تریاق فاروق این نکته یادآوری نشده و در بخش ششم قانون هنگام یادکرد گزندگان (صص ۶۵ـ۶۲) یاد شده است.
۱۹. م: گوید.
۲۰. م: شنوی.
۲۱. ن: + بهار.
۲۲. م: مهلست.
۲۳. م: ما.
۲۴. ن: در حاشیه نسخه چنین آمده است: در تعیین موضع صید افعی.
۲۵. م: اندروماحسن.
۲۶. م: داشته‌اند.
۲۷. ن: خسک.
۲۸. ن: + و رطوبت.

ایشان کمتر است و رطوبت مضعف[۱] حرارت[۲]، بر مزاج[۳] بدن غالب ندارند[۴]. و سبب اختیار قرب اشجار و نبات، آن است که به گیاه و عقاقیر[۵] چَرا کند و از گیاه تازه غذا سازد[۶] نه از خاک.

و جالینوس[۷] منع کرده[۸] صید کردن افعی از ساحل بحر. و سبب آن است که جالینوس حکایت می‌کند که از صیادی پرسیدم که فرق میان افاعی معطشه و غیر معطشه چیست؟ جواب داد که هیچ فرق[۹] نیست الّا آنکه افعی که در شطوط بحار مأوا دارد معطشه است و گوشتش ملوحت[۱۰] دارد. جالینوس بنابراین به اعتقاد حکم فرموده که افعی را از کنار دریا صید نکنند[۱۱] تا ایمن باشند[۱۲] از معطشه.

و از همین سبب است که شیخ می‌فرماید که افعی را صید[۱۳] نباید کرد از شوره‌زار و شطوط بحار. و همچنین منع فرمودند که افعی را از مواضع مشجّر صید نکنند، خلاف ظاهر قول اندروماخس[۱۴] که او امر نموده به صید افعی از موضعی که درخت و گیاه[۱۵] داشته باشد.

پوشیده نیست که آنچه از احکام حکمای کرام، ظاهر می‌شود آن است که افعی را از جایی گیرند که منبت گیاه[۱۶] و عقاقیر باشد نه اشجار عظیمه، خصوصاً درخت بلوط. و اگر تربت، ریگی[۱۷] باشد بهتر بُوَد[۱۸]. و ساحل بحر و شوره‌زار و بوادی[۱۹] عدیم الاشجار نباشد تا ایمن باشد[۲۰] از معطشه[۲۱]، چنانکه جالینوس به منع صید از کنار دریا احتراز از آن نموده. و سالم باشند از بلوطیه که در قرب اشجار[۲۲] خصوصاً بلوط مأوا دارد.

۱. م: رطوبت و ضعف.
۲. س: حرارة.
۳. ن: + و.
۴. ن: ندارد.
۵. م: عقاقیه.
۶. ن و م: سازند.
۷. م: جالینوس.
۸. م: فرموده.
۹. ن: فرقی.
۱۰. م: ملوحه.
۱۱. م: بکنند.
۱۲. م: باشد.
۱۳. م: ـــ صید.
۱۴. م: اندروماحسن.
۱۵. ن: + بسیار.
۱۶. م: منبت نبات.
۱۷. ن و م: رملی.
۱۸. م: خوب‌تر باشد.
۱۹. م: و پوادس. بوادی جمع بادیه است.
۲۰. م: باشند.
۲۱. م: مقطشه
۲۲. ن: شجار.

چنانچه[۱] شیخ‌الرئیس به منع صید از مواضع پر درخت اجتناب از آن[۲] نموده[۳] و ملاحظهٔ اندروماخس[۴] ملحوظ[۵] باشد که افعی از گیاه تازه غذا سازد و گوشتش صالح و نیکو باشد.

و چون افعی به شرایط مذکوره پیدا شود صید کنند و در انبوبه‌ای[۶] فراخ[۷] کنند که مقابل طول افعی باشد تا حرکت نکند و مضطرب نشود[۸]. در آن انبوبه[۹]، پاره‌ای نان سمید و اندکی[7a] از اجزای قرص اندروخون بریزند تا به آن مشغول شود و نشف[۱۰] رطوبتش نماید. و چون صید کنند بر تماثیل و حیوانات مسلط گردانند تا بعضی از سمیّتش مستفرغ[۱۱] شود و مرتبهٔ سمیّتش نیز معلوم گردد[۱۲]. و بیش[۱۳] از یک روز یا دو روز نگذارند[۱۴] تا به جهت قلّت[۱۵] غذا و غضب مزاج افعی، حدّت[۱۶] پیدا نکند. بعد از آن سر و دنبالش با هم گرفته به یک دفعه مقدار چهار انگشت بیاندازند خصوصاً که افعی[۱۷] عظیم باشد، چنانکه اکابر این فن تصریح نمودند.

و سبب قطع سر او، قلّت[۱۸] لحم و کثرت[۱۹] سمیّت است. به جهت[۲۰] آنکه مادّهٔ سم[۲۱] به سر و دهن افعی میل می‌کند[۲۲] مثل صعود[۲۳] مادّهٔ لبن به جانب پستان. بلکه گفته‌اند که در سر افعی، قوّتی هست که تولّد سمّ می‌نماید خصوصاً در دهن افعی و در باقی اعضاء سم معتدٌ به نیست.

و سبب قطع ذنب[۲۴]، کثرت[۲۵] فضله[۲۶] و قلّت لحم است جهت[۲۷] آنکه الطف غذا به

---

۱. ن: چنانکه.
۲. ن: درخت از آن اجتناب.
۳. قانون در طب، ج ۵، ص ۵۶.
۴. م: اندروماحسن.
۵. ن و م: مرعی.
۶. ن و م: انبوبه‌ای.
۷. م: فراح.
۸. ن و م: + و.
۹. ن و م: انبوبه.
۱۰. ن و م: + و.
۱۱. ن و م: مستفرع.
۱۲. م: شود.
۱۳. م: نیش.
۱۴. ن: بگذارند.
۱۵. س: قلة.
۱۶. س: حدة.
۱۷. م: خصوصاً افعی که.
۱۸. س: قلة.
۱۹. س: کثرة.
۲۰. س: بجهة.
۲۱. مر: تخم.
۲۲. م: کند.
۲۳. ن: ــ مثل صعود، + و.
۲۴. س: دنب، ن و م: ذنب.
۲۵. س: کثرة.
۲۶. م: فضل.
۲۷. س: جهة.

جانب علو میل می‌کند. و اعضاء فوقانی اولاً فاولاً، اجود غذا جذب می‌نماید و چون غذا به موضع اذناب[۱] رسد، باقی نمی‌ماند[۲] الّا غلیظِ عُکرِ ردی[۳].

و صاحب جامع می‌گوید: «یَنْبَغی أنْ تُقطعَ و تُسْلَخَ[۴] رؤوسُها و أذنابُها لأنَّهُما خُلوانِ مِن اللَّحم. و أَمّا ما[۵] یُقالُ من انه ینبغی أنْ تُقطعَ[۶] أطرافُها عَلی التقدیر فإنّه باطل»[۷].

و در این سخن، نظر است به جهت[۸] آنکه تعیین مقدار چهار انگشت در قطع طرفین، واجب است. از برای آنکه اگر کمتر یا بیشتر از آن قطع کند، فساد و نقصان لازم می‌آید. به جهت[۹] آنکه اگر از اطراف[۱۰] سر، کمتر قطع کند[۱۱] اجزایی که محاذی[۱۲] قلب است و رطوبتش به حرارت[۱۳] دل مشتعل[۱۴] شده مقطوع نشود و باقی ماند. و با وجود فساد، افساد مابقی[۱۵] کند. و اگر زیاده قطع کند[۱۶] گوشت صالح منتفعٌ‌به[۱۷]، منقطع گردد. و اگر از[۱۸] ذنب[۱۹] کمتر قطع کند[۲۰] اجزایی که محاذی اواخر معاء و محل فضول است منقطع نشود و همان فساد لازم آید. و اگر بیشتر قطع کند[۲۱] نقصان مذکور لازم آید.

پس[۲۲] صواب آن است که به مقدار مذکور به یک دفعه، با یکدیگر قطع نمایند. و سبب قید معیّت[۲۳] نیز همین است[۲۴] تا فضول و مواد سمی که در سر و دنبال او نیز بیشتر است به جهت اضطراب و حرکت منتشر نگردد و گوشت باقی اعضاء فاسد نگرداند.

و چون افعی در وقت قطع، مضطرب شود و حرکت[۲۵] کند و بعد از قطع، خون بسیار

۱. ن و م: ادناب. ۲. م: باقی بماند. ۳. م: عکر ری.
۴. س: یقطع و یسلخ، ن و م: ــ و یسلخ. بر اساس نسخهٔ عربی تصحیح شد.
۵. م: و احاما. ۶. س و ن و م: یقطع، از نسخهٔ اساس عربی اصلاح شد.
۷. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۶۶. ۸. س: جهة.
۹. س: جهة. ۱۰. م: طرف. ۱۱. ن: کنند.
۱۲. ن: محازی. ۱۳. س: حرارة. ۱۴. م: مشتغل.
۱۵. م: مانعی، ن: به افعی. ۱۶. ن و م: کنند. ۱۷. م: صالح نافع.
۱۸. م: + طرف. ۱۹. س و ن و م: دنب. ۲۰. ن و م: کنند.
۲۱. ن و م: کنند. ۲۲. ن و م: و اگر پس.
۲۳. م: واژه‌ای بود که خوانده نشد، ن: معیّت. ۲۴. س: ــ است.
۲۵. ن و م: حرکات.

از وی آید[۱] و زود نمیرد[۲] مستحسن است [و] دلیل صحت و قوّت[۳] بُوَد. و اگر قطعاً مضطرب نشود و حرکتش ضعیف باشد و زود نمیرد[۴]، دلیل ضعف قوت[۵] و وجود مرض است، صلاحیت استعمال ندارد.

و بعد از انقطاع حیات، پوستش جدا سازند و[۶] احشاء به تخصیص زهره که سم است بیاندازند جهت[۷] آنکه پوست جمیع حیوان[۸]، قبول فضل[۹]، بیشتر می‌نماید[۱۰]. و احشاء، معدن فضول است خصوصاً طحال که از خون غلیظ[۱۱] ردّی متولد می‌شود. و پیه افعی با ردائت[۱۲] غذا، مفسد ادویه است.

بعد از آن افعی را به آب صاف[۱۳] و نمک پاک[۱۴] بشویند و در دیگ سنگین یا سفال نو یا نحاس[۱۵] سفید کرده بپزند به آب چشمهٔ [7b] پاک خالی از کیفیات عَرَضی[۱۶] که از سرچشمه برداشته باشد و از مختلطات خالی باشد.

و تخصیص دیگ به سفال و سنگ[۱۷] جهت[۱۸] آن است که سفال و سنگ درگوشت تغییر نمی‌کند[۱۹] و کیفیت[۲۰] فاسد از گوشت جذب می‌نماید[۲۱] خصوصاً که نو باشد.

و اختیار نحاس[۲۲] سفید کرده به جهت آن است که رصاص حایل شود میان زنگ مس و گوشت. و نحاسی، گاهی باشد که سفالی نباشد. و اندکی نمک که قریب العهد به انعقاد باشد[۲۳] تا چرک نگرفته باشد اضافه کند[۲۴] آن قدر که شور نشود، بلکه خوش طعم باشد[۲۵] و منع عفونت نماید.

---

۱. م: می‌آید.
۲. م: بمیرد.
۳. س: قوة.
۴. ن و م: بمیرد.
۵. س: قوة.
۶. ن و م: + سایر.
۷. س: جهت.
۸. ن و م: حیوانات.
۹. م: فضول.
۱۰. ن: می‌کند.
۱۱. ن: غلیط.
۱۲. م: باردات، ن: بارادات.
۱۳. ن و م: صافی.
۱۴. م: ــ پاک.
۱۵. ن و م: نحاسی.
۱۶. ن: غرضی.
۱۷. م: سنگین.
۱۸. س: جهة.
۱۹. ن و م: نمی‌کنند.
۲۰. س: کیفیة.
۲۱. م: می‌نمایند.
۲۲. م: نحاسی.
۲۳. ن: بود.
۲۴. ن: کنند.
۲۵. م: گردد.

و جالینوس گوید که چون افعی در وقت تابستان صید کنند، مطلقاً نمک نیاندازند[۱] و[۲] پاره‌ای شبت در دیگ کنند[۳] تا فضول بد که در گوشت مانده، تحلیل یابد و لطافتش زیادت گردد.

و جالینوس گوید که[۴] شبت تازه باید، تا لطیف‌تر و قوی‌تر باشد. و بعضی از متأخرین، اندکی زیت[۵] اضافه کرده‌اند. و فایده‌ای دیگر دارد که آن نفع در سموم است. و بعضی تجویز نکرده‌اند به جهت آنکه دسومت[۶]، ممدّ عفونت و فساد است.

علی‌ایّ حال[۷]، به آتش اخگر[۸] شده به تخصیص که از فحم بلوط باشد بپزند تا دود نگیرد. و اگر فحم بلوط نباشد به[۹] هیزمی که دود نکند[۱۰] بپزند[۱۱] تا مهرّا شود و به مرتبه‌ای که گوشت را به آسانی از استخوان، جدا توان کرد[۱۲].

بعد از آن از آتش فرو گیرند و سر دیگ بپوشانند و بگذارند تا سرد شود. پس، سوراخ بینی و دستها را به روغن بلسان چرب کنند و [۱۳] بینی ببندند[۱۴] و تمام گوشت را از استخوان به آسانی جدا توان کرد[۱۵].

حنین بن اسحق گوید:[۱۶] در ظرفی که مرق[۱۷] افعی داشته باشد بیاندازند تا خشک نشود و هوا نشف رطوبتش نماید[۱۸]. و[۱۹] چون تمام گوشت را جمع کند[۲۰] از مَرَق[۲۱] جدا سازند و در هاون پاک سنگین، نرم بکوبند و اندک اندک مرق اضافه نمایند و صلایه نمایند[۲۲] تا مثل مرهم شود و قوّتی که از گوشت به آب مفارقت کرده به گوشت بازآید. بعد از آن، دقیق نان سمید[۲۳] تنوری خشک شده، عاری از فضول کامل النضج که نمک

---

۱. س: بیاندازند، م: نیاندازند.
۲. ن و م: بلکه.
۳. ن و م: اندازند.
۴. ن: ــ که.
۵. ن: زیب.
۶. س: دسومة.
۷. ن: علی این حال.
۸. س: اجگر.
۹. ن: بر.
۱۰. م: بکند.
۱۱. م: نپزند.
۱۲. م: + و، ن: + برسد.
۱۳. م: + به.
۱۴. م: به بندند.
۱۵. ن و م: جدا سازند.
۱۶. م: + که.
۱۷. س: عرق، ن و م: مرق.
۱۸. ن و م: ننماید.
۱۹. م: ــ و.
۲۰. م: کنند.
۲۱. س: عرق، ن و م: مرق.
۲۲. ن و م: کنند.
۲۳. ن و م: سفید.

و خمیرهٔ[۱] آن به قاعده باشد اضافه نمایند. برای آنکه اگر گوشت را تنها خشک کند[۲] زود فاسد شود و[۳] از هم ریزد و قوّتش باطل گردد.

و بعضی گفته‌اند که در وقت نـان کـوفتن[۴]، قـدری از مـرَق افـعی بـدان[۵] پـاشند[۶]. و سبب قید نان به تنوری، آن است که کامل النضج باشد، و اگر کامل النضج[۷] نباشد خوف آن است[۸] که ترش شود. و باید که نان را در خانه‌ای خشک کند[۹] که نم نداشته باشد تا گرد[۱۰] نگیرد. و از همین جهت[۱۱] می‌باید که نان، جفاف تمام داشته باشد تا فاسد نشود و افساد گوشت نکند[۱۲]. و نمک و خمیره داشته باشد تا نفخ[۱۳] و غلظ گندم به تحلیل دهد و لطیف سازد. و این نوع دقیق را با گوشت مخلوط سازند تا رطوبت گوشت را[۱۴] نشف کند و از عفونت نگاه دارد. و به جهت لزوجتش، حفظ قوت[۱۵] گوشت نماید تا زود به تحلیل نرود، به جهت[۱۶] خمیر. و نمک تحلیل مابقی سمیّت گوشت نماید. و به جهت غذائیت و ملایمت[۱۷]، طبیعت[۱۸] بهتر[۱۹] قبول کند.

و طریق امتزاج دقیق آن است که اول نان به مَرَق بخویسانند[۲۰] تـا مـرق را تـمام[8a] جذب کند و قوّت زایله به گوشت باز آید چه در آب، قوت[۲۱] گوشت بسیار است ،لهذا به مجذومین می‌دهند.

و فایدهٔ دیگر آن است که منع تکرّج می‌نماید به جـهت[۲۲] آنکـه رطـوبات را چـون بپزند[۲۳] زود متعفن نمی‌شود، به تخصیص[۲۴] که نمک[۲۵] در آن باشد. و اگر رطوبت دیگر

---

۱. ن و م: خمیر.
۲. ن و م: کنند.
۳. م: را.
۴. ن: گرفتن.
۵. م: بر آن.
۶. س: باشند.
۷. م: کامل النصح.
۸. ن: هست.
۹. م: کنند.
۱۰. ن: گره.
۱۱. س: جهة.
۱۲. ن و م: ننماید.
۱۳. م: بیخ.
۱۴. م: ـ را.
۱۵. س: قوة، م: ـ حفظ قدرت.
۱۶. س: جهة.
۱۷. م: ملائمت.
۱۸. س: بجهة غذائیة و ملایمة طبیعة.
۱۹. ن و م: + و خوبتر.
۲۰. ن: بخیسانند.
۲۱. س: قوة.
۲۲. س: جهة.
۲۳. ن: نبرند.
۲۴. م: نمی‌شود خصوصاً.
۲۵. م: نملک.

به دقیق مخلوط سازند متکرّج شود. و[1] ایضاً به واسطهٔ چربیی که دارد چون خواهند که ترتیب[2] قرص نمایند، به آسانی توان ساخت. بعد از آن، دقیق را به گوشت مخلوط سازند.

و[3] ابن ابی صادق گوید که جالینوس در اوایل، این طریق به عمل می‌آورد. و امّا در اواخر چنان اراده نمود که نان خشک کوفته با گوشت مخلوط سازند بی‌مرق[4]، جهت[5] آنکه جفاف قرص این هنگام اسرع است و خوف تکرّج نیست.

و اصوب نزد فقیر آن است که صاحب ذخیره می‌گوید که چون گوشت را جدا کرده باشند به هاون سنگین بکوبند و چهار یک[گوشت][6]، نان سمید پاکیزه بریان کرده که خمیرهٔ او به قاعده کرده باشند کوفته[7] بیخته به آن بسرشند. و اگر در سرشتن، به آب حاجت[8] شود از آن آب گوشت، قطره قطره بچکانند و بکوبند تا به یکدیگر مزج[9] تمام بیابد.

و در مرتبهٔ اولی[10] که آب داخل گوشت می‌سازند ملاحظه نمایند که آن قدر داخل کنند که بعد از کمال[11] طبخ گوشت، از مرق آنقدر باقی ماند که جهت[12] امتزاج کافی باشد و تمام داخل گردد و قوّت[13] گوشت هیچ[14] ضایع نشود.

و اصحاب تدقیق در وزن دقیق، اختلاف کردند:

اندروماخس[15] تعیین مقدار ننموده و جالینوس و ماغینوس[16] و ذیمقراطیس[17] مثل داخل کرده‌اند[18] و متأخّرین ربع و خمس گفته‌اند.

شیخ الرئیس می‌فرماید که قدر اخیر مختار است و قوّت[19] گوشت افعی را بهتر

---

۱. م: ــ و. ۲. م: برتیت. ۳. ن و م: ــ و.
۴. ن: پی‌مرق. ۵. س: جهة.
۶. س: ــ گوشت، افزوده از نسخهٔ ن و م. ۷. م: + و.
۸. س: حاجة، ن و م: حاجت. ۹. ن: نذج. ۱۰. ن و م: اول.
۱۱. ن و م: + نضج و. ۱۲. س: جهة. ۱۳. س: قوة.
۱۴. ن و م: ــ هیچ. ۱۵. م: اندروماحسن. ۱۶. س و ن : ماعینوس.
۱۷. ن: دیموقراطس، م: زیموقراطیس. ۱۸. ن و م: نکرده‌اند.
۱۹. س: قوة.

نگاه می‌دارد[۱].

علی ایّ تقدیر، چون دقیق با گوشت مخلوط سازند در هم بمالند و قرصهایی تنک مدوّر[۲] بسازند به وزن یک مثقال، جهت[۳] آنکه چون سطبر بُوَد دیر خشک[۴] می‌شود و خوف فساد است. و مدوّر جهت[۵] آن است که اَشکال دیگر جهت زوایا[۶] و اختلاف قبول کسر در اجزاء، قبول انکسار در آن بیشتر است. و اواسط قرص را تُنُک‌تر از اطراف سازند و اطراف به اعتدال سازند، جهت[۷] آنکه هوا از همه طرف به طرف می‌رسد به خلاف وسط.

و در وقت ساختن، دست را به روغن بلسان چرب کند تا به دست نچسبد[۸] و بهتر[۹] توان ساخت.

و فواید دیگر دارد که نفع در سموم است و منع تکرّج. و قرصها را نیز چرب سازند تا به جهت[۱۰] لطافت، نفوذ[۱۱] کند و به سایر اجزای قرص برسد. بعد از آن در ظرف پاک نهند یا در پشت غربال و در سایه خشک کند[۱۲] در خانه‌ای که بلند باشد و آفتاب بر ظاهر آن در جمیع[۱۳] اوقات روز[۱۴] نتابد. و هر روز به یک جانب تغییر دهند[۱۵]. تا اثر رطوبت باقی باشد بر نباید داشت که متعفن[۱۶] شود و لایق ترکیب تریاق نباشد. و از غبار و باران، محافظت[۱۷] نمایند و از آفتاب نگاه دارند که حرارت آفتاب قوّت گوشت افعی کم می‌سازد. و همچنین جمیع اقراص در سایه خشک باید کرد که شعاع آفتاب، قوّت[۱۸] دوا[۱۹] ناقص می‌گرداند و اجزای لطیفه[۲۰] را تحلیل می‌دهد و عمل ادویه را ضعیف می‌سازد.[8b]

---

۱. قانون در طب، ج ۵، ص ۲۴۱. ولی بوعلی نظریه‌ای جدا از نویسندهٔ تریاق فاروق دارد و نسخهٔ اندروماخس را از همه بهتر می‌داند.
۲. م: به دور.
۳. س: جهة.
۴. م: سطبر ور جگر.
۵. س: جهة.
۶. ن: + و اصلاف.
۷. س: جهة.
۸. م: نچسبید.
۹. ن و م: خوب‌تر.
۱۰. س: جهة.
۱۱. ن: نعوذ.
۱۲. م: کنند.
۱۳. م: جمع.
۱۴. ن: زود.
۱۵. ن: + و.
۱۶. م: متفق.
۱۷. س: محافظة.
۱۸. س: قوة.
۱۹. ن: + را.
۲۰. م: بطنیه.

و چون قرص افعی، به غایت[۱] خشک شود و در[۲] ظرف چینی یا آبگینه و امثال آن نگاه دارند و بعد از جفاف تمام، مدتی بگذارند.

و ابن ابی صادق[۳] گوید: دو هفته کافی است. و بعضی از متأخّرین گویند بعد از شش ماه به عمل آرند[۴]. قوّتش تا[۵] دو سال باقی است.

و جالینوس گوید که اقراص را پیش از آنکه مدّتی بر آن بگذرد به عمل آرند. و بعد از یک سال و بعد از آن نیز استعمال توان کرد و هرگاه که در اول، جفاف تمام پیدا[۶] کند تا سه سال و چهار سال بر کمال خود باقی می‌ماند[۷] به شرطی که در حفظ آن رعایت تمام[۸] بنمایند. و غبار که بر آن نشیند پاک کنند[۹] جهت[۱۰] آنکه غبار، موجب تأکّل می‌شود. و پیش از تأکّل اگر چه کهنه شده باشد فایده‌اش باطل نمی‌شود بلکه ضعیف می‌گردد و بعد از تأکل عملش باطل است.

## فصل دوم

## در قواعد ترتیب قرص اسقیل

اسقیل، پیاز کوهی است. و مختار[۱۱] بصل، معتدل المقدار تازه است که به[۱۲] هنگام حصاد گندم بَر کَنده باشند. جهت آنکه، آنچه به غایت[۱۳] بزرگ است رطوبت[۱۴] بیشتر دارد و آنچه به غایت[۱۵] خُرد[۱۶] است خشکی تمام دارد[۱۷] و معتدل‌المقدار متوسط است.

و[۱۸] ابن ابی صادق گوید که اندروماخس[۱۹] بر آن است که پیاز[۲۰] معتدل‌العظم[۲۱]

۱. س: غایة.
۲. س: از، ن و م: در.
۳. م: ابن ابی اسحق.
۴. ن: آورند.
۵. م: یا.
۶. ن: ـــ پیدا.
۷. ن: + بیشتر.
۸. ن و م: ـــ تمام.
۹. ن و م: سازند.
۱۰. س: جهة.
۱۱. ن: + اسقیل.
۱۲. م: ـــ به.
۱۳. س: غایة، ن: + رسیده باشد و.
۱۴. س: رطوبة.
۱۵. س: غایة.
۱۶. م: حرر.
۱۷. ن: ـــ دارد.
۱۸. ن: ـــ و.
۱۹. م: اندروماحسن.
۲۰. ن و م: ـــ پیاز.
۲۱. ن: معتدل العظیم.

باید[۱]، به جهت آنکه گمان برده که عظیم در مواضع نمناک می‌روید کثیرالرطوبة[۲] و ضعیف‌القوة[۳] است.

و صغیر در مواضع خشک می‌روید، کثیرالحدة[۴] است و جفاف تمام دارد. امّا چون در یک موضع برآمده باشد مختار، کبار است چنانچه جالینوس اراده نموده. و وجه تعیین[۵] وقت به حصاد گندم آن است که اسقیل در این وقت به کمال رسیده و هنگام سقوط ورق اوست[۶].

صاحب ذخیره گوید: باید[۷] که ظاهرش به سرخی یا بنفشی[۸] مایل بُوَد[۹]. و بعضی گویند به زردی مایل بُوَد. پس سر و بُن پیاز را بیندازند و بریان کنند تا حدّت[۱۰] پیاز پاره‌ای کم شود.

و طریق بریان کردن اسقیل مختلف است:

بعضی گفته‌اند که در خاکستر گرم بریان کنند[۱۱].

و جالینوس گوید مقشّر سازند و در خمیر گیرند به جهت آنکه در خاکستر و آتش تنها[۱۲] رطوبتش برود و به غایت خشک گردد و بسوزد. و خمیر فایده‌ای دیگر دارد که نافع[۱۳] در سموم است.

و بعضی در گِل گیرند و مستحسن نیست به جهت[۱۴] آنکه گِل، رطوبات اسقیل[۱۵] نشف می‌نماید[۱۶].

و بعضی از متأخّرین جمع نموده‌اند و حاجت به آن نیست.

بعد از آن در تنوری نهند، که سرخ کرده باشند و آتش بیرون آورده تا[۱۷] خمیر بریان

۱. ن و م: باشد.
۲. ن و م: کثیر الرطوبت.
۳. ن و م: ضعیف القوت.
۴. ن: کثیر الحدنست، م: کثیر الحدت.
۵. ن: یقین.
۶. ن و م: است.
۷. ن: ــ باید.
۸. م: بنفش.
۹. ذخیره خوارزمشاهی، کتاب دهم، گفتار دوم، ص ۶۹۱.
۱۰. س: حدة.
۱۱. م: بریان باید کرد.
۱۲. م: بها.
۱۳. ن و م: نفع.
۱۴. س: جهة.
۱۵. م: + را.
۱۶. ن و م: کند.
۱۷. ن و م: یا.

شود. چون تمام پخته شود بیرون آرند.[۱] و نشانهٔ تمام پختن آن[۲] است که چوبی در پیاز فرو برند اگر به آسانی[۳] فرو رود پخته است و اگر به دشواری رود اعاده نمایند. چون پخته شود پوستش بیندازند و مغز آن که نیک پخته باشد بکوبند و نرم سازند. و کرسنهٔ سفید تازه اندکی بریان کنند تا وقت کوفتن[۴] بهتر مقشّر شود و کوفته به حریر، بیخته اضافه نمایند تا نشف رطوبت[۵] اسقیل نمایند و نگذارد که گره گیرد.

و[۶] صاحب جامع گوید:[ج] قاعدهٔ طحن کرسنه آن است[۷] که کرسنهٔ سفید فربه را آب بر سر آن ریزند و پاره‌ای[۸] بگذارند و تحریک آن نمایند تا آب خورده شود بعد از آن از آب بیرون آورند[۹] و بریان کنند تا مقشّر شود و[۱۰] بعد از آن به آسیاب خُرد[۱۱] کنند و ببیزند[۱۲]. و این طریق را حُکماء در ترکیب تریاق ذکر ننموده‌اند[۱۳].

و سبب این ترکیب آن است که اگر خواهند که[9a] پیاز را تنها خشک کنند به جهت رطوبت[۱۴] و لزوجت[۱۵] طبیعی، زود خشک نشود و متکرّج[۱۶] گردد و قوّتش باطل گردد.

و سبب اختیار کرسنه آن است که اسقیل مضر است به امعاء و سفل[۱۷]. و مصلحش کرسنه است. و ایضاً دفع زهر گزندگان می‌نماید. و اختیار سفید جهت[۱۸] آن است که لون دیگر، مرارت[۱۹] بسیار دارد و اندروماخس[۲۰] به هر جزوی از اسقیل دو جزو آرد کرسنه ضم نموده و دیمقراطیس[۲۱] و فلاغورس[۲۲] متساوی ترکیب کرده‌اند.

و جالینوس از عنصل، یک وزن و[۲۳] یک وزن و نیم آرد کرسنه اختیار نموده[۲۴].

---

۱. ن: آورند.
۲. ن: پختنش.
۳. م: اگر پاسبانی.
۴. م: کوفتنش.
۵. س: رطوبة.
۶. م: ــ و.
ج تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۳۲۳.
۷. م: ــ آن است.
۸. ن: تازه‌ای
۹. ن: آرند.
۱۰. م: ــ و.
۱۱. م: حرر.
۱۲. م: به بیزند.
۱۳. ن و م: نموده‌اند.
۱۴. س: رطوبة.
۱۵. س: لزوجة.
۱۶. ن: منکرخ.
۱۷. ن و م: ثقل.
۱۸. س: جهة.
۱۹. س و م: حرارة.
۲۰. م: اندروماحسن.
۲۱. ن: دیموقراطیسو، م: دیموقراطیس.
۲۲. ن: فلانمورس.
۲۳. ن: ــ یک وزن و.
۲۴. در تذکرهٔ جامع که منبع نقل قول از جالینوس است، این نکته یاد نشده است.

و صواب آن است که اگر پیاز قوی باشد آرد کرسنه بیشتر کنند و اگر ضعیف باشد کمتر. علی التقدیر[۱] چون آرد به کرسنه مخلوط سازند در هم بمالند تا امتزاج تمام بیابد. پس قرصهایی تُنُک[۲] سازند[۳] تا زود خشک شود. بعد از آن به روغن گُل چرب کرده باشند تا حدّت اسقیل باز دارد و منع تنفط اصابع نماید.

و وجه اختیار روغن گُل، آن است که روغن بلسان، موجب ازدیاد حدّت و لطافت[۴] و تنفط عنصل می‌شود به خلاف روغن گُل که به جهت تقویت[۵] و اعتدال، منع تنفط می‌کند. بعد از آن به طریق قرص افعی، خشک کرده محافظت نمایند. بعد از دو ماه به عمل آرند[۶]. قوتش تا دو سال باقی است.

### فصل سیوم

### در صفت[۷] قرص اندروخون[۸]

حنین در رسالهٔ تریاق[۹] گوید[۱۰]: اندروخون، لفظ یونانی است[۱۱] یعنی[۱۲] محسن‌اللون یا مطیب‌الرایحة البدن.

و ابن ابی‌صادق[۱۳] در شرح مسایل[۱۴] گوید که این قرص، شخصی ترکیب نموده از مدینهٔ اندروخون. و در بعضی کتب، قرص[۱۵] اندروخون نوشته[۱۶] است.

۱. ن: علی التقادیر. ۲. ن: نیک. ۳. ن و م: بسازند.
۴. س: لطافة. ۵. س: تقویة. ۶. ن و م: آورند.
۷. ن: صنعت. ۸. م: در صنعت قرص اندوخون.
۹. م: توباق(؟).
۱۰. قفطی ذیل مدخل حنین بن اسحاق در تاریخ الحکماء (ص ۲۳۴) از رسالهٔ تریاق یاد نکرده، امّا ابن ندیم در الفهرست (ص ۳۵۲) و ابن ابی‌اصیبعه در عیون الانباء (ص ۲۷۲) به کتاب التریاق حنین بن اسحق اشاره کرده‌اند که دو مقاله دارد. ۱۱. ن: لفظی است یونانی، م: ــ است.
۱۲. م: ــ یعنی. ۱۳. عیون الانباء فی طبقات الاطباء، ص ۴۶۶.
۱۴. ن و م: مسائل.
۱۵. ن: ــ شخصی ترکیب نموده از مدینهٔ اندروخون و در بعضی کتب قرص.
۱۶. م: پوسته.

و وجهی دیگر در تسمیه آن است که اندروخون نام چوب دار شیشعان[۱] است[۲] که یکی از اجزاء این قرص است و نسخ مختلف دارد. نسخه‌ای که حنین بن اسحق تعیین نموده بهترین نسخ است و در اوزان ادویه متوسط.

صفت[۳]: پوست دار شیشعان[۴] شش مثقال، قصب الذریره[۵]، قسط، مُرّ، عیدان البلسان[۶]، اسارون، مو، حماما، جعده[۷]، اقحوان[۸]، فو، هر یک شش مثقال ـ و در ذخیره[۹] اقحوان سفید بیست[۱۰] مثقال[۱۱] ـ فقاح اذخر[۱۲] بیست مثقال[۱۳] ـ و در ذخیره[۱۴] دوازده مثقال است ـ ریوند چینی[۱۵]، سلیخه[۱۶]، دارچینی هر یک ده مثقال ـ و در ذخیره[۱۷] دارچینی بیست و چهار مثقال است ـ سلیخه[۱۸] شش مثقال، سنبل، ساذج[۱۹] هر یک شانزده مثقال، مُرّ[۲۰] صاف بیست و چهار مثقال، زعفران دوازده مثقال، اجزاء جدا جدا[۲۱] کوفته[۲۲] ببیزند[۲۳] و به شراب ریحانی مایل به حلاوت معجون سازند. و دست به روغن بلسان، چرب نموده به دستور[۲۴] مذکور، قرص سازند و در سایه خشک کنند. قوّتش تا دو سال باقی است.

**نسخهٔ دیگر از** قانون[۲۵] پوست دار شیشعان شش مثقال، قصب الذریره[۲۶]، قسط، عیدان البلسان[۲۷]، اسارون، مو، حماما، جعده هر یک بیست و چهار[۲۸] مثقال؛ مصطکی،

---

۱. م: وارشیعانده(؟).
۲. م: ــ است.
۳. ن: + آن .
۴. ن: دار شیسعان، م: دارسشعان.
۵. ن: قصب الذربره.
۶. ن: + آن .
۷. ن: دار شیسعان، م: دارسشعان.
۸. ن: قصب الذربره.
۹. س: ذحیره.
۱۰. ن: نیست.
۱۱. م: + است.
۱۲. س: ادخر.
۱۳. س: + و در ذخیره اقحوان سفید بیست مثقال است، م: + است.
۱۴. م: زخیره.
۱۵. م: ریوند چنیی.
۱۶. ن و م: سلیحه.
۱۷. م: زخیره.
۱۸. ن و م: سلیحه.
۱۹. س: ساذح، م: سادح.
۲۰. ن و م: در.
۲۱. ن: جدا جدا اجزاء.
۲۲. ن: + و پخته.
۲۳. س و ن: به بیزند.
۲۴. ن: + و پخته.
۲۵. قانون در طب، ج ۵، ص ۲۴۱.
۲۶. م: قصب الدزیره.
۲۷. ن و م: عیدان بلسان.
۲۸. م: بیست چهار.

اقحوان سفید، فو هر یک شش مثقال؛ فقاح اذخر[۱]، راوند[۲]، سلیخهٔ دارچینی هر یک بیست مثقال ـ و در بعضی نسخ، راوند دوازده مثقال است [9b] و سلیخه[۳] شش مثقال است[۴] ـ و دارچینی بیست و چهار[۵] مثقال؛ مُرّ صاف بیست و چهار مثقال، سنبل هندی[۶] شانزده مثقال است؛ ساذج[۷] شانزده مثقال است ـ و در بعضی نسخ، بیست و چهار مثقال مذکور است ـ زعفران دوازده مثقال، اجزاء کوفته و بیخته به شراب، قرص سازند. عدد ادویهٔ[۸] هر دو نسخه، نوزده است در اوزان ادویه اندک اختلافی است[۹].

**اخری من** القانون[۱۰] عود، دارشیشعان[۱۱]، قصب الذریره[۱۲]، قسط، اسارون، عود، بلسان، حماما، مو، کیه[۱۳]، فو، اقحوان، زعفران هر یک شانزده مثقال ـ و در ذخیره زعفران دوازده مثقال است ـ سنبل، ساذج[۱۴] هر یک دوازده مثقال، مُرّ صاف بیست و چهار مثقال کوفته بیخته، به دستور قرص سازند. عدد ادویهٔ این نسخه چهارده است. جعده و سلیخه و دارچینی و راوند و فقاح اذخر[۱۵] ندارد.

**اخری منه**[۱۶] دار شیشعان[۱۷]، فو[۱۸]، اسارون[۱۹]، عیدان البلسان[۲۰]، جعده و مصطکی و قصب الذریره[۲۱] هر یک شش مثقال ـ و در بعضی کتب به جای فو، مو مذکور است ـ اقحوان سفید بیست مثقال، فقاح اذخر[۲۲] دوازده مثقال، سنبل هندی شانزده مثقال، مُرّ صاف بیست و چهار مثقال، زعفران دوازده مثقال؛ ادویهٔ کوفته،[۲۳] بیخته به وجه مذکور قرص سازند. عدد ادویه دوازده است و قسط و مو و حماما و ساذج[۲۴] و راوند[۲۵] و سلیخه

---

۱. س: ادخر.
۲. م: زراوند.
۳. م: سلیحه.
۴. ن و م: ـ است.
۵. م: بیست چهار.
۶. م: سندی.
۷. س و ن و م: سادج.
۸. ن: بر.
۹. ن و م: هست.
۱۰. قانون در طب، ج ۵، ص ۲۴۲، شمارهٔ ۷.
۱۱. م: ارسیسون.
۱۲. م: فصب الذریره.
۱۳. م: ــکیه.
۱۴. س: سادج، ن: سادح، م: سارح.
۱۵. س: ادخر.
۱۶. قانون در طب، ج ۵، ص ۲۴۲، شمارهٔ ۸.
۱۷. م: دار شیشعال.
۱۸. ن: فوا.
۱۹. ن: اساروان.
۲۰. م: عید البلسان.
۲۱. ن: قصب الذیره.
۲۲. س: ادخر.
۲۳. س: ادخر.
۲۴. س: سادج، ن و م: سادح.
۲۵. م: دراوند.

و دارچینی در این نسخه نیست.

## رکن دوم[۱]

### در ادویهٔ مفرده

و مشتمل بر دو جزو است:

## جزو اول

### در بیان ماهیت[۲] دواء و درجات ادویه و افعال کلیّه و جزئیه بر وجه کلّی

هر چه وارد بدن آدمی می‌شود و منفعل می‌گردد از حرارت غریزی طبیعی[۳]، اگر خلع صورت غذایی[۴] و لبس صورت عضوی[۵] می‌نماید و اثری دیگر ندارد، آن را غذای مطلق می‌گویند.

و اگر خلع صورت دوایی نمی‌کند[۶]، بلکه احداث[۷] کیفیتی می‌نماید، تنها آن را دوای مطلق می‌گویند مثل فلفل.

و اگر به جوهر و صورت نوعی اثر می‌کند، ذوالخاصیة[۸] می‌گویند که به صورت نوعی که بعد از امتزاج بسائط و اجزاء حاصل شده اثر می‌کند چون اثر مغناطیس[۹] در جذب آهن.

ذوالخاصیة دو قسم است:

به جهت آنکه تأثیرش [یا][۱۰] مضادّ[۱۱] حیات[۱۲] است و آن را سم می‌گویند[۱۳] چون زهر عقرب و زهر افعی.

و یا موافق[۱۴] حیات و ملایم بدن است و آن را فادزهر و تریاق گویند. و بیشتر آن است

---

۱. م: دویم.
۲. ن: مائیة، م: ماهیة.
۳. ن و م: طبیعیه.
۴. م: ـ غذایی.
۵. ن و م: عضویه.
۶. م: نهی کند.
۷. ن: + به.
۸. س: دوالخاصیه.
۹. س و ن و م: مقناطیس.
۱۰. افزودهٔ مصحح.
۱۱. م: مضار.
۱۲. س: حیوت.
۱۳. ن: گویند.
۱۴. م: + و مناسب.

که مخصوص می‌دارند فادزهر را به مفردات و تریاق را به مرکّبات.

و اگر به دو حالت یا سه حالت اثر کند، دوای غذایی[۱] و غذای[۲] دوایی و دوای ذوالخاصیة و غذای ذوالخاصیة و دوای غذایی ذوالخاصیة گویند.

و ایضاً دواء چهار درجه دارد. جهت آنکه:[10a]

یا احداث[۳] کیفیتی می‌نماید شبیه به کیفیّت بدن باز آید[۴] اوّل معتدل است.

ثانی اگر تأثیرش محسوس نیست، درجهٔ اوّل است.

و اگر محسوس بُوَد دو قسم است: جهت آنکه مضرّت می‌رساند یا نه دومِ دوم[۵] است و اوّل یا آنکه به فرط کیفیّت می‌کُشد یا نه، دومِ[۶] سیوم[۷] است و اوّلِ چهارم و آن را دوای سمّی گویند.

و فرق میان سم و دوای سمی آن است که دواء سمی به کیفیّت هلاک می‌سازد به فرط[۸] احتراق یا غلبهٔ جمود مثل فربیون[۹] و افیون[۱۰]. و سم[۱۱] به صورت نوعی مضاد[۱۲] حیات[۱۳] است شاید که کیفیّت نیز ممد شود مثل هلاهل.

و هر[۱۴] درجه را عرضی است که به اول و وسط و آخر منقسم می‌شود.

و افعال ادویه، سه قسم است: کلّی و جزیی و شبیه به کلّی.

کلّی آن است که مخصوص به عضوی نباشد مثل تسخین[۱۵] و تبرید.

جزیی آن است که مخصوص باشد مثل[۱۶] تقویت[۱۷] معده و جگر.

شبیه به کلّی[۱۸] مثل ادرار و اسهال[۱۹]، که این افعال اگرچه[۲۰] جزیی‌اند، امّا

---

۱. س: غدایی.
۲. س: غدای.
۳. ن: یا به حدث.
۴. ن: بدن یاز آید.
۵. ن: دویم دویم.
۶. ن: دویم.
۷. ن: سیم.
۸. ن و م: افراط.
۹. ن: فرفیون، م: مربنون.
۱۰. س: اقیون.
۱۱. ن: هم.
۱۲. ن: مصاد.
۱۳. س: حیوة، م: حیات.
۱۴. ن: سه.
۱۵. س: تسحین، م: پختن.
۱۶. م: قبل.
۱۷. س: تقویة.
۱۸. ن و م: کل.
۱۹. م: ابتهال.
۲۰. ن: ــ چه.

شبیه[۱] به کلّی‌اند در عموم اثر از نفع و ضرّ.

## رکن دوم[۲]

### در بیان احوال ادویهٔ فاروق بر سبیل جزیی[۳]

مخفی نماند که نیکی و بدی مرکّب، عاید[۴] به دو امر[۵] است:

یکی خوبی و بدی اجزاء[۶] مفردات، اگر اجزاء قوی و تازه و جیّد است، مرکّب قوی و تمام است. و اگر مغشوش[۷] و ضعیف است، مرکّبِ ناقص و ضعیف است.

دوّم حسن تألیف، اگر هر یک از ادویه را بر وجه لایق ترتیب نمایند و با یکدیگر امتزاج دهند مرکّب، جیّد الصنعة و تمام و قوی العمل باشد و الّا ردی الصنعة و ناقص و ضعیف العمل بُوَد[۸].

امّا اختیار[۹] اجزاء، موقوف است:

اولاً بر معرفت ماهیت[۱۰] ادویه،

و ثانیاً بر مشاهدهٔ بسیار.

از برای آنکه اگر اجزاء لایق اختیار نکند تریاق ضعیف شود و متغیّر گردد. چنانکه[۱۱] از جالینوس[۱۲] نقل می‌کنند که شخصی تریاق ساخت و بعد از سه سال، طعم و رایحه‌اش به خمریّت[۱۳] مایل شد. چون به جالینوس عرض نمود، حُکم نمود[۱۴] که عسلش[۱۵] از جزیرهٔ[۱۶] قبرس است و در طبخ[۱۷]، تقصیر نموده و کف نگرفته. این شخص معترف شد و از حُکم جالینوس متعجب بماند.

---

۱. م: شبه.
۲. س: جزو دوم، ن و م: جزو دویم. هر سه نسخه به اشتباه به جای رکن دوم جزو دوم را ضبط کرده‌اند.
۳. م: جزوی.
۴. م: عائد.
۵. س: م، ن و م: چیز.
۶. ن و م: + و.
۷. م: مقشوش.
۸. م: + و.
۹. ن: اخیار.
۱۰. م: ماهیة.
۱۱. ن: چنانچه.
۱۲. م: مالینوس.
۱۳. س: خمریه، ن و م: خمریة.
۱۴. ن: نمودند.
۱۵. م: عسلق.
۱۶. م: جریره.
۱۷. ن: طبیخ.

و جالینوس عالِم بود[۱] که عسل آن جزیره بعد از مدتی به خمریّت[۲] متبدّل می‌شود.

و شخصی دیگر تریاق ساخت و ترش شد. جالینوس حُکم نمود که شراب[۳] بسیار داخل کرده است و شرابش کهنه و نیکو نبوده و نانی که به گوشت افعی مخلوط ساخته جیّد الصنعة[۴] نبوده و[۵] آن شخص معترف شد.

و حُسن تألیف آن است که مفردات و مرکبات بر نهج لایق[۶] ترتیب نمایند و با هم مخلوط سازند.

امّا کیفیت ترتیب اجزایی تریاق، مجملاً از پیش مذکور شد و اختیار مختار[۷][10b] از هر دواء چون موقوف بُوَد:

اوّلاً بر بیان ماهیت آن دواء،

و ثانیاً بر معرفت انواع و اصناف و جیّد و ردی آن، واجب بُوَد که این امور به تفصیل مذکور شود تا آنچه لایق ترکیب[۸] تریاق باشد، معلوم گردد.

و خاصیّت جمیع ادویهٔ تریاق خواه آنچه متقدّمین آورده بودند و متأخّرین جهت مضرتی ترک نمودند[۹]، خواه آنچه متأخّرین جهت[۱۰] غرضی[۱۱] داخل نمودند مذکور می‌شود. و منفعت و مضرّت هر یک از ادویه بر وجهی که مناسب ترکیب[۱۲] تریاق باشد مبیّن می‌گردد تا سبب ادخال[۱۳] و ترک هر دو معلوم شود[۱۴]. واللّٰه الموفّق والمعین.

**اسقیل**

بصل العنصل[۱۵] و بصل الفار[۱۶] نیز گویند. پیاز دشتی است. گرم و خشک بُوَد[۱۷] در سیوم.

---

۱. ن و م: + بر، ن: + آن.
۲. س: خمریه، ن و م: خمریت.
۳. ن: شرابش.
۴. ن: جیده الصنعة.
۵. ن و م: ـ و.
۶. م: لائق.
۷. م: ـ مختار.
۸. ن: ـ ترکیب.
۹. ن: + و.
۱۰. م: ـ مضرتی ترک نموده‌اند خواه آنکه متأخّرین جهت.
۱۱. ن: عرض.
۱۲. ن: ـ ترکیب.
۱۳. ن: ادخار.
۱۴. م: گردد.
۱۵. س: بصل الفصل، م: نصل العنصل.
۱۶. ن: بصل التار، م: بصل النار(؟).
۱۷. ن: است.

و بعضی گویند در سیوم[۱]. شیخ می‌فرماید[۲]: گرم است در سیوم، خشک است در دوم[۳].
مختار آن است که به کمال رسیده باشد و رنگش[۴] مایل به سفیدی و زردی بُوَد[۵]. طعمش میان تلخی و شیرینی[۶] و تیزی[۷] باشد[۸]. و احتراز باید کرد که[۹] از آن اسقیل که تنها برآمده باشد و در آن زمین دیگر اسقیل نباشد گویند آن اسقیل[۱۰] سم است.
و اسقیل از اجزای ثانوی تریاق است. تقطیع و تجفیف[۱۱] و تلطیف[۱۲] تمام دارد. فضول[۱۳] و سموم بسوزد و به خارج[۱۴] جذب کند. نافع است به لسع[۱۵] افعی[۱۶] و تریاق هوام بُوَد. چون بخورند به لدغ[۱۷] عقرب[۱۸] منفعت عجب دهد. خوردن اسقیل، حدّت[۱۹] نظر و قوّت معده زیاده سازد[۲۰] و به تنگی نفس و سرفهٔ کهنه و سختی سپرز و یرقان و استسقاء و عرق النساء و امثال آن مفید باشد.
شربتی[۲۱]، نیم[۲۲] مثقال است.
گویند مضر است به عصب سلیم، مصلحش حماما است. و گویند مضر است به سفل، مصلحش آرد کرسنه است.
بدلش، شیخ فرماید که[۲۳] یک وزن قردمانا و ثلث وزن وج و ثلثی حماما است و گویند اسقوردیون[۲۴].

---

۱. ن: دویم.
۲. ن: فرماید.
۳. ن: دویم. و همچنین با عنوان اشقیل آمده است. قانون در طب، ج ۲، ص ۵۸.
۴. س: ریگش.
۵. ن و م: + و.
۶. ن: شیرینی و تلخی.
۷. م: نری.
۸. ن: بُوَد .
۹. ن: ـ که.
۱۰. ن: اسقبل.
۱۱. ن: تجفیفت.
۱۲. س: تمطیف .
۱۳ ن: قصوی، م: فصول.
۱۴. ن: حازم.
۱۵. ن و م: لدغ.
۱۶. ن و م: افاعی.
۱۷. س: لذع، ن: لذغ.
۱۸. ن: قوّت.
۱۹. س: حدة، ن: قوّت.
۲۰. ن: زیادت کند.
۲۱. س: شیرینی.
۲۲. م: هم.
۲۳. ن: شیخ فرماید که بدلش، م: شیخ فرماید که بدنش (؟).
۲۴. قانون در طب، ج ۲، ص ۵۹. در ترجمهٔ فارسی قانون بدل ـکه جانشین ترجمه شده ـ به گونه‌ای دیگری یاد شده است: مساوی وزن اسقیل، زیره سیاه و به اندازهٔ چهار سوم آن سوسن زرد و یک سوم آن هل و اندازهٔ خود اسقیل مؤثر است. پس هیچ‌کدام از اجزای یاد شده در قانون بوعلی با تریاق فاروق شیرازی انطباق ندارد.

## اسقوردیون

سقوردیون نیز[۱] نویسند[۲] یعنی ثوم‌الحیة[۳]، ثوم برّی و ثوم الحیة[۴] نیز خوانند. و به فارسی سیر مو و سیر برّی گویند.

گرم و خشک است در اواخر سیوم[۵].

مفتّح و مجفف و مجلی[۶] بُوَد. تریاقیّت[۷] دارد[۸]. نافع است به نهش افعی و حیّات و گزیدن سگ دیوانه و لسع عقرب و رتیلا. مدرّ بول و حیض و مخرج جنین[۹] بُوَد. به اوجاع مفاصل و عرق النساء و وجع ورک[۱۰] مفید است. چون طلا کنند بر لسع عقرب، سم را به خارج جذب کند و سینه را از اخلاط[۱۱] پاک سازد[۱۲].

و[۱۳] شربتی[۱۴] یک مثقال است.

بدلش عنصل کوچک است.[۱۵]

## اصل سوسن آسمانجونی[۱۶]

ایرسا نیز خوانند. و آن بیخ سوسن صحرایی است که گُل زرد و سفید و لاجوردی دارد.

مختار[۱۷]، تازهٔ خشک[11a] پوست که جرمش[۱۸] سخت باشد و چون بخورند[۱۹] زبان را بگزد[۲۰] و در وقت کوفتن، عطسه آورد و مغشوش[۲۱] نشده باشد.

گرم و خشک است در آخر دوم.

---

۱. م: ز.
۲. ن: گویند.
۳. ن: + و.
۴. ن وم: ـ و ثوم الحیة.
۵. ن: سیم.
۶. ن: محلی.
۷. س: تریاقیه.
۸. م: تریاق است وارد.
۹. س: چنین.
۱۰. س: چنین.
۱۱. م: اخماط.
۱۲. ن و م: کند.
۱۳. ن: ـ و.
۱۴. س: شیرینی، م: شربتی، ـ و.
۱۵. م: ـ است.
۱۶. ن: اصل السوسن الاسمان‌ونی، م: اصل الوس الاسمانحونی.
۱۷. م: ـ مختار.
۱۸. م: حرفس.
۱۹. ن: بخایند.
۲۰. ن: بکرز.
۲۱. ن: مشوش، م: میسوس.

تـریاقیت[۱] دارد. بـه لدغ[۲] مـار نـافع بُـوَد. حـدّت[۳] زهـرهای کشـنده، کـم سـازد[۴]. مفتّح[۵] مجفّف و مدرّ بول و طمث[۶] و ملطّف بُوَد. فضول سینه[۷] به[۸] نَفث اخراج نماید.

شربتی سه درم است.

مضرّ است به شُش، مصلحش[۹] عسل است.[۱۰]

## اسطوخودوس[۱۱]

گـوید مـعرّب سـتخادس[۱۲] است. و سـتخاوس[۱۳] نـیز گـویند. و سـتخاوس[۱۴] اسـم جزیره‌ای[۱۵] است که منبت[۱۶] این گیاه است. شاهسفرم[۱۷] رومی نیز گویند.

شیخ فرماید: گرم است در اول و خشک است در دوم[۱۸].

و ابن ماسویه گویند[۱۹]: گرم و خشک است در دوم[۲۰]. و گویند[۲۱] در اوّل[۲۲].

مختار[۲۳]، تازه است که طعمش تلخ[۲۴] و تیز باشد. تفتیح و تلطیف و جلاء دارد.

خـوردن آن در سـموم و لدغ[۲۵] هـوام نـافع است و تـقویت[۲۶] تـمام بـدن نـماید بـه تخصیص، احشاء و اعضاء باطنی. و در تقویت[۲۷] و تصفیهٔ جوهر روح قلبی و دماغی و تفریح قلب، به غایت مؤثر است[۲۸]. دماغ و معده و احشاء[۲۹]، از اخلاط پاک سازد و صرع

---

۱. س: تریاقیه، ن و م: تریاقیة. ۲. س: لدع، ن: لذع. ۳. س: حدة.
۴. ن و م: + و. ۵. م: مفتّح. ۶. س و ن: طمت.
۷. م: سنیه. ۸. ن: ــ به. ۹. م: مصلحن.
۱۰. م: ــ عسل است. ۱۱. م: اسطرخودوس. ۱۲. س و م: ستحادس، ن: شیخادس.
۱۳. م: ستنحادس، ن: شیحادس. ۱۴. س: ستحاوس، ن و م: شیحادس.
۱۵. م: خریزه‌ای، ن: خزیره‌ای. ۱۶. ن: شبت.
۱۷. م: شاهفرم(؟). ۱۸. قانون در طب، ج ۲، ص ۶۶.
۱۹. ن: گوید. ۲۰. م: دویّم. ۲۱. م: ــ و گویند.
۲۲. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۳۳ و آنکه از او نقل شده که در اول، ابن جزّار است.
۲۳. م: ــ مختار. ۲۴. ن و م: + بود. ۲۵. ن: لدع.
۲۶. س: تقویة. ۲۷. س: تقویة. ۲۸. م: + و.
۲۹. ن: + را.

و امراض عصبی و مغص[۱] زایل گرداند.

شربتی سه درم است.

گویند مضر[۲] به شُش است[۳]. مصلحش حماما است. و گویند قنّه و گفته‌اند[۴] صمغ عربی یا[5] کتیراء.

بدلش[۶] فراسیون است. و گویند[۷] افتیمون و یک وزن آن مرو نیز گفته‌اند.

## انیسون

رازیانهٔ رومی است و غیر رومی نیز باشد. بهترین، رومی بزرگ[۸] دانه است که به شکل[۹] نانخواه[۱۰] بُوَد و نخاله از وی نریزد[۱۱]. و آنچه مشابه قردمانا[۱۲] باشد رومی نیست.

گرم است در دوم[۱۳]، خشک از در سیوم. و گفته‌اند[۱۴] حرارتش نیز در سیوم[15] است. بلااختلاف، تجفیف در مرتبهٔ سیوم دارد.

محلّل و ملطّف و مدرّ بول و طمث و عرق و مفتّح سدّهٔ[۱۶] جگر و مثانه و گُرده و[۱۷] رحم باشد. و سینه را پاک سازد. به حمیات مزمن و سموم[۱۸] و ضرر هوام نافع بُوَد.

شربتی دو مثقال است.

مضرّ است به امعاء، مصلحش رازیانه.

بدلش، قردمانا است. و گویند تخم شبت[۱۹] و گویند رازیانه دو وزن آن.

---

۱. س: معض، م: مفص. ۲. س: مصر. ۳. ن: مضر است به شش.
۴. م: گویند. ۵. س: مصر. ۶. م: بدنش.
۷. م: گفته‌اند. ۸. ن: برزک. ۹. ن: کل.
۱۰. م: که بکل یابخواه. ۱۱. م: بریزد. ۱۲. ن: قردما.
۱۳. ن: دویم، م: + و. ۱۴. ن: +که. ۱۵. ن: سیم.
۱۶. ن: شده(؟). ۱۷. م: در.
۱۸. م: ــ به حمیات مزمن و سموم، + و تخمیات خرمن سموم. ۱۹. م: مشبت.

## افیون

صمغ خشخاش است. و از عصاره نیز گیرند[۱].

مختار، صمغ ثقیل حاد الرایحة است که در آب تمام آن حل شود و به حرارت[۲] آفتاب نرم گردد که[۳] این دو حالت نشانهٔ آن[۴] است که افیون خالص است و از مختلطات، خالی است. و مغشوش آن خوب نیست.

اسحق گوید: سرد و خشک است در چهارم[۵]. و گویند خشک است در سیوم[۶].

تسکین[۷] اوجاع و حبس نزلات[۸] نماید. و در معاجین کبار داخل کنند تا قوت ادویهٔ حارّه نگاه دارد. و نگذارد[۹] که زود به تحلیل رود. و خواب آرد[۱۰] و دردها تسکین دهد. [11b]

شربتی تا دو دانگ است. و دو درم کُشنده است.

مضرّ است به چشم، مصلحش زعفران است. مضرّ است به معده و دماغ و روح حیوانی[۱۱]، مصلحش جندبیدستر است.

بدلش سه[۱۲] وزن آن بزرالبنج[۱۳] و یک وزن تخم لفاح[۱۴] است[۱۵] یا پوست بیخ لفاح[۱۶].

## اسارون

ناردین برّی خوانند[۱۷]. وی ریشهٔ بسیار دارد و در علاجات[۱۸] به کار آید. دقیق[۱۹] و غلیظ هر دو باشد.

---

۱. م: و عصا و نیز گویند(؟).
۲. س: حرارة.
۳. ن و م: ــ که.
۴. ن: نشانه‌ای .
۵. این مأخذ در کتاب الاغذیه و الادویهٔ اسحق بن سلیمان، یافت نشد و در تذکرهٔ جامع ابن بیطار (ج ۱، صص ۶۱ـ۶۲) نیز که بیشتر نقل‌قول‌ها را یاد می‌کند، از نظر اسحق یاد نشده است.
۶. م: + و گفته‌اند.
۷. م: بسکین.
۸. س: نرلات.
۹. م: بگذارد.
۱۰. ن و م: آورد.
۱۱. ن: + و.
۱۲. ن: ــ سه.
۱۳. ن: + است.
۱۴. م: تفاح.
۱۵. ن: ــ است.
۱۶. م: تفاح.
۱۷. ن: + بیخ.
۱۸. ن و م: معالجات.
۱۹. م: رقیق.

مختار، طیب‌الرایحة معتدل المقدار است.

گرم و خشک است در سیوم[۱] و گویند در دوم[۲].

مفتّح و ملطّف و محلّل و مدرّ بول و طمث و منقّی جگر و معده و مجاری بول بُوَد. و جمیع آلات غذاء و آلات بول را قوّت[۳] دهد. و به وجع مفاصل و عرق النساء مفید باشد.

شربتی سه مثقال است.

رازی گوید[۴]:[بدلش][۵] یک وزن قردمانا و ثلثی وج و ثلثی[۶] حماما است[۷].

## اشق

وشق و اشج و لزّاق الذهب[۸] و کلبانی[۹] نیز خوانند[۱۰].

شیخ[۱۱] و صاحب‌منهاج[۱۲] گویند[۱۳]: صمغ طرثوث است. صاحب‌جامع گوید: غلط است[۱۴].

بعضی از متأخّرین گویند که[۱۵] صمغ نباتی است که در شیراز آن را بدران[۱۶] گویند.

مختار، سفید است مایل به زرقت[۱۷].

---

۱. س: سئوم. ۲. ن: دویم. ۳. س: قوة.

۴. م: + بدنش(؟). ۵. س: ــ بدلش، افزوده به قیاس.

۶. م: ثلثین.

۷. ابن بیطار در کتاب خود به نقل از کتاب ابدال رازی، بدل اسارون را یاد کرده است (تذکرهٔ جامع، ابن بیطار، ج ۱، ص ۳۳). و نیز نظریات دیگری را نیز یادآوری کرده از جمله بی‌آنکه از شخص خاصی نام ببرد با عنوان «و غیره» بدلش را دو برابر هم وزن آن وج گفته است. و همچنین یادآوری کرده که بدیقورس، بدل او را یک برابر و نیم آن وج و یک ششم وزنش حماما دانسته است.

۸. س: لذاق الذهب، ن: اشج و وش و الذاق الذهب، م: اشج و وش و لداق الذهب. در تذکرهٔ جامع (ج ۱، ص ۴۷) و صیدنهٔ ابوریحان (ص ۵۵۶) ضبط آن لزاق الذهب است و ضبط نسخهٔ حاضر از روی آن تصحیح شد. ۹. ن و م: ــ و کلبانی. ۱۰. ن: + و.

۱۱. قانون در طب، ج ۲، ص ۶۶.

۱۲. مقصود ابن جزله (م ۴۹۳ ﻫ) نویسندهٔ منهاج البیان فیما یستعمله الانسان است که در تذکرهٔ جامع، ج ۱، ص ۴۷ این نقل قول از او یاد شده است. ۱۳. م: گوید.

۱۴. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۴۷. ۱۵. ن: ــ که.

۱۶. س: پدران، م: بدران. ۱۷. س: زرقة، ن و م: زرقت.

شیخ فرماید: گرم است در[۱] آخر[۲] دوم[۳]، خشک است در اول[۴].
اسحق گوید: گرم و خشک است در دوم[۵].
دیسقوریدوس[۶] گوید: حار مسخّن[۷] محلّل است. سُدهٔ[۸] جگر بگشاید و اوجاع مفاصل و عرق النساء و به صرع و نفس الانتصاب[۹] نافع بُوَد. و بلغم لزج[۱۰] به اسهال آورد و رطوبات از مفاصل کم سازد[۱۱]. و ادرار تمام دارد به حیثیتی که خون به بول آرد[۱۲]. و مصلح ادویهٔ مسهل[۱۳] باشد و نگذارد که بر طبیعت[۱۴] گران شود.
مضرّ بُوَد به معده و گُرده[۱۵]. گویند مصلحش زوفاء[۱۶] است.
شربتی از نیم مثقال است تا یک مثقال.
بدلش، سکبینج است. و گویند خردل سفید با وسخ کوایر النحل[۱۷]. و بعضی از متقدّمین جهت کثرت[۱۸] ادرار و تحلیل[۱۹] و تفتیح و تقلیل رطوبات، اشق را داخل تریاق نموده‌اند. و اکثر[۲۰] حُکماء جهت قلّت[۲۱] منافع و کثرت شرکاء[۲۲] و مضرّت به معده و گُرده، اسقاط نموده‌اند. و[۲۳] سکبینج عوض آن آورده‌اند که با[۲۴] منافع مذکوره به سموم نافع است.

## اقحوان

امارقون[۲۵] و احداق المرضی[۲۶] و شجرة الکافور و عین البقر نیز[۲۷] گویند. به فارسی،

---

۱. م: از. ۲. ن و م: + درجه. ۳. ن: دویم.
۴. قانون در طب، ج ۲، ص ۶۶. در متن قانون، گرم در آخر سوم ضبط شده، در حالی‌که در اینجا گرم در آخر دوم یاد شده است.
۵. در کتاب الاغذیة و الادویه اسحق بن سلیمان و تذکرهٔ جامع ابن بیطار یاد نشده است.
۶. ن: ویسقوریدوس. ۷. م: + با. ۸. ن: سدد.
۹. ن: ویسقوریدوس. ۱۰. م: + با. ۱۱. ن: ـــ سازد.
۱۲. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، صص ۴۷ـ۴۸. ۱۳. ن: مهل.
۱۴. س: طبیعة. ۱۵. ن و م: گرده و معده. ۱۶. م: روفاء.
۱۷. م: ـــ با وسخ کوایر النحل. ۱۸. س: کثرة. ۱۹. م: او را در تحلیل.
۲۰. م: اکبر. ۲۱. س: جهة قلة. ۲۲. م: سرکا.
۲۳. ن و م: ـــ و. ۲۴. ن و م: ـــ با. ۲۵. ن و م: ـــ امارقون.
۲۶. ن: احداق المرض. ۲۷. م: عین التقریر(؟).

بابونهٔ گاو خوانند[۱].

سفید و اشقر، هر دو[۲] باشد. مختار[۳] سفید است و در عمل قوی‌تر باشد.

شیخ فرماید: گرم است در سیوم[۴]، خشک است در دوم[۵]. و گویند: گرم و خشک است در دوم[۶].

مفتّح و ملطِّف و محلّل و مدرّ عرق و بول و طمث باشد. سنگ گُرده بریزاند[۷].

شربتی سه درم است.

گویند: مضرّ است به معده و سپرز[۸]، مصلحش انیسون[۹] است.

**اقاقیا**

قاقیا نیز[۱۰] نویسند. در حقیقت[۱۱] آن اختلاف بسیار کرده‌اند. اصحّ آن است که عصارهٔ قرظ[۱۲] است که در مصر ضبطِ سنط خوانند[۱۳]. و صمغ عربی، صمغ آن درخت[۱۴] است و[۱۵] در مصر باشد.

مختار، سیاه طیب‌الرایحة است. مرکّب بُوَد از جوهر ارضی، قابض بارد و جوهر حارّ لطیف لذاع[۱۶] که به غسل[۱۷] زایل می‌شود.

غیر مغسول[۱۸] سرد است در اول، خشک است در آخر سیوم. و مغسول، سرد و خشک است در سیوم.

تقویت[۱۹] معده و رحم دارد. منع[۲۰] سیلان دم کند[۲۱] و تجفیف تمام نماید.

---

۱. ن و م: ــ خوانند، + نیز گویند.
۲. ن: + نیز، م: و اشقریه دو.
۳. م: حصار.
۴. م: + و.
۵. قانون در طب، ج ۲، ص ۶۴.
۶. ن: + و.
۷. ن: بزیراند.
۸. ن: + و.
۹. م: ابیون.
۱۰. م: قاقیاتر.
۱۱. س و م: حقیقة.
۱۲. س: قرط.
۱۳. در مخزن الادویه آمده که قرظ، ثمر سنط است پس مقصود نویسنده آن است که در مصر به شکل سنط یاد می‌شود و نه اینکه اسم آن ضبط سنط باشد.
۱۴. م: صمغ عربی و آن درختی.
۱۵. ن: که.
۱۶. م: لداغ.
۱۷. ن: که بغل.
۱۸. م: مقول.
۱۹. س: تقویة.
۲۰. م: مع.
۲۱. م: نکند.

بدل آن، عصارهٔ خرنوب است جوشانیده و خشک کرده. و گویند یک وزن[۱] حضض و عدس مقشّر و مازو بُوَد.

### افتیمون

مختار، اقریطی سرخ رنگ تلخ است.

گرم و خشک بُوَد در دوم.

قلع [12a] مواد سوداء[۲] نماید. و سبب ادخال افتیمون در تریاق آن است که خلطی که به جهت حدّت[۳] سموم افاعی و دیگر زهرها خصوصاً گزیدن سگ دیوانه محترق[۴] شده و به سوداء مستحیل گشته اخراج کنند و از خوردن[۵] آن حزن[۶] قلب، تشنگی و خشکی دهن پیدا شود[۷] و مردم محرور را[۸] از خوردن آن غثیانی و قی و کرب پیدا شود.

شربتی تمام از او دو مثقال است تا[۹] چهار مثقال.

### بنطافلن

بنطافلن و فنطافلون[۱۰] هم نویسند و ذوالخمسة اصابع و ذوالخمسة اوراق و پنج انگشت[۱۱] نیز گویند.

برگش[۱۲] به برگ شهدانه ماند و تخم و گل[۱۳] و برگش به کار آید[۱۴]. چوبش فایده‌ای ندارد.

گرم و خشک بُوَد[۱۵] در سیوم[۱۶]. و گویند گرم است در اول.

مختار تخم آن است که تازه و ثقیل باشد و مفتّح[۱۷] و محلّل و ملطّف[۱۸] بُوَد سدّهٔ[۱۹] جگر

---

۱. م: + آن. ۲. ن و م: سوداویة. ۳. س: حدة.
۴. ن: محترف. ۵. س: خودن. ۶. س: حرن.
۷. س: خودن. ۸. س: حرن. ۹. ن: یا.
۱۰. ن: و بنطافلون، م: فیطالفن و فیطالفون (؟).
۱۱. ن: و بنطافلون، م: فیطالفن و فیطالفون (؟). ۱۲. م: ترکش.
۱۳. ن و م: ماند تخم وی و گل. ۱۴. ن و م: + و.
۱۵. ن و م: است. ۱۶. ن و م: سیم. ۱۷. ن: مفنّح.
۱۸. ن: ملطّف و محلّل. ۱۹. م: سره.

و سپرز بگشاید و وجع مفاصل و عرق النساء و جراحت روده و اسهال و درد جگر و تب ربع و صرع و یرقان و نزف[۱] دم زایل گـردانـد. تـریاقِ خـرزهره است[۲]. خـوردن آن بـه گزیدن مار و افعی نافع است چون ضماد کند[۳] بر محل گزیدن سگ دیوانه، فایده دهد. و دردی که از شرب ادویهٔ قتّاله پیدا شود، تسکین نماید.

شربتی یک مثقال است.

مضر است به باه، مصلحش صمغ عربی است.

### بزرالکرفس

کرفس بستانی و آجامی و جبلی و صخری[۴] و بـرّی بـاشد. جـبلی را اوراسـالیون و صخری را فطراسالیون و آجـامی را یـحضض[۵]. و آن کـرفسی است شـبیه بـه بسـتانی، عظم‌الورق[۶] که در نیستان و مواضع پردرخت رویـد و بـه یـونانی افـراسـالیون گـویند[۷]. و برّی[۸] را سمونیون[۹] گویند[۱۰].

جالینوس گوید[۱۱] متوسط است میان بستانی و جبلی. و جبلی[۱۲] از همه اقویٰ بُوَد و بستانی اضعف الّا یحضض که ضعیف‌تر از بستانی است[۱۳].

---

۱. س: زف.
۲. ن و م: ــ تریاق خرزهره است.
۳. ن: کنند.
۴. ن و م: صحرایی.
۵. س: یخصص، ن و م: تحصیص، در اختیارات بدیعی (ص ۴۵۵) به شکل «یحضض» ضبط شده و نوع کرفس بزرگ دانسته شده است. در صیدنه نه در مدخلی جداگانه و نه ذیل فطراسالیون (ص ۴۶۲) و نه ذیل کرفس (ص ۵۳۱) این واژه ضبط نشده است. در تذکرهٔ جامع ابن بـیطار (ج ۲، ص ۵۱۶) یـخصص آمـده کـه البـته تصحیح انتقادی از این کتاب تاکنون انجام نشده و چاپ کنونی نیز چاپ منقّحی نیست. و در تحفهٔ حکیم مؤمن (ص ۲۶۵) یحضیض ضبط شده است. در فرهنگ عربی لاروس نیز از این واژه یاد نشده است.
۶. ن و م: عظیم الورق.
۷. ن و م: ــ و به یونانی افراسالیون گویند.
۸. ن: نری، م: بزی.
۹. ن: سمرنیون، م: سمربیون.
۱۰. واژهٔ سمونیون در تذکرهٔ جامع ابن بیطار یاد نشده و بوعلی در قانون (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۱۹۱) به شکل سمرنیون ثبت‌کرده و ابوریحان در صیدنه (ص ۵۳۱) به شکل سمیرینون و در تحفهٔ حکیم مؤمن از آن یاد نشده است.
۱۱. م: گویند.
۱۲. ن: حبلی.
۱۳. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۳۱۰.

شیخ فرماید: گرم است در اول[۱] خشک است در دوم[۲].

و ابن ماسویه گوید: گرم است در اول سیوم[۳]، خشک است در وسط آن[۴]. و بعضی «خیرالأمور أوسطها» رعایت نموده[۵] گویند گرم و خشک است در دوم[۶].

مفتّح سُدد و مدرّ بول و طمث و منقّی جگر و رحم و اورده[۷] و گُرده و مثانه[۸] و سینه بُوَد. و محلل ریاح است.

و گویند تخم کرفس بستانی بیشتر از انواع دیگر تقویت[۹] معده دارد. و بعضی برآنند که کرفس، مطلقاً مضر است به معده. رطوبات به معده[۱۰] و دیگر اعضاء مثل روده منحدر می‌سازد. و طبیخ آن به ادویهٔ قتّاله مثل مردارسنگ و نهش هوام مفید است. و گفته‌اند تخم کرفس بالخاصیّة[۱۱] تسکین اوجاع می‌نماید. مضرّ بُوَد به لدغ[۱۲] عقرب. چون کسی کرفس خورده باشد و عقرب او را بگزد، در حال بمیرد و این اثر خاصیّت اوست. و بعضی گفته‌اند که سبب آن است[۱۳] که مفتّح بُوَد و زود اثر سم به دل رساند و در این سخن نظر است و همچنین بالخاصیة مضرّ بُوَد به صرع.

شربتی سه درم است.

بدلش رازیانه است و گویند فطراسالیون.

## بزر[۱۴] [12b] بلاسقیس

بزر[۱۵] بلاسقیس را حرف بابلی گویند. حرف السطوح نیز خوانند. تره تیزک[۱۶] صحرایی است.

---

۱. م: + سیم.
۲. قانون در طب، ج ۲، ص ۱۹۲.
۳. ن و م: ــ خشک است در دوم و ابن ماسیوه گوید: گرم است در اول سیوم.
۴. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۳۱۱. در متن کتاب گرم در اول سوم و خشک در میانهٔ دوم یاد شده است.
۵. ن: نموده‌اند.
۶. ن: دویم. در تذکرهٔ جامع ابن بیطار (ج ۲، ص ۳۱۱) نقل قول اخیر که گرم و خشک در اول درجهٔ دوم است به ابن حنین نسبت داده شده است.
۷. ن و م: و روده.
۸. ن: مثابه.
۹. س: تقویه.
۱۰. م: ــ رطوبات به معده.
۱۱. س: باالخاصیه.
۱۲. س: لذع، ن: لدع، م: لدغ.
۱۳. ن: ــ که سبب آن است.
۱۴. م: زر.
۱۵. م: ــ بزر.
۱۶. ن: تره برگ.

گرم و خشک بُوَد در[۱] آخر سیوم.

خوردن آن به سم هوام را مفید است ادرار طمث کند و رحم پاک سازد[۲].

شربتش تا پنج درم است.

بدلش تخم خردل و تخم ترب است. و گویند تخم جرجیر و خردل.

## بزر الرازیانج

بزرالشمار[۳] نیز خوانند. دو قسم است: برّی و بستانی.

برّی، گرم و خشک است در سیوم و بستانی در دوم. و گویند خشک است در اول.

مفتّح و ملطّف و مدرّ بول و حیض[۴] بُوَد. سدهٔ سپرز و جگر[۵] بگشاید و به گُرده و مثانه نافع بُوَد و قوّت ادویه را به اقاصی بدن رساند و حواس[۶] را نگاه دارد. و چون کوفته به شراب بسرشند و بر محل گزیدن سگ دیوانه طلا کنند، فایده دهد.[۷] چون بخورند، جهت گزیدن همهٔ جانوران مفید است و برّی، سنگ گُرده و مثانه بریزاند.

شربتی سه درم است.

بدلش تخم کرفس بُوَد و نزد فقیر بدلش انیسون[۸] است نیم وزن آن.

## بزرالشلجم البرّی

شلجم[۹]، به سین مهمله و شین معجمه هر[۱۰] دو نویسند و لفت نیز خوانند. مشهور[۱۱] دو قسم بُوَد: بستانی و برّی.

مختار از تخم شلغم آن است که سرخ رنگ باشد.

گرم و تر است در اولِ[۱۲] دوم[۱۳].

---

۱. م: از.
۲. م: + و.
۳. ن و م: بزر الشمار.
۴. ن: فیض.
۵. م: سدهٔ جگر و سپرز.
۶. ن: جواس.
۷. ن و م: نافع بود.
۸. م: نینون.
۹. ن: سلجم.
۱۰. م: بر.
۱۱. ن و م: ــ مشهور.
۱۲. ن و م: + و.
۱۳. ن: دویم.

دیسقوریدوس[۱] گوید که تخم شلغم در معجونات که جهت سموم قتّاله و نهوش ساخته‌اند، داخل می‌کنند[۲] جهت تسکین اوجاع و مقاومت با سموم[۳].

امّا شلجم[۴] برّی، شاخ بسیار دارد، طولش یک گز شود. در مزارع[۵] روید. و ثمری دارد که چون بگشایند[۶] تخمهای سیاه ظاهر شود. چون بشکنند[۷] میانش سفید باشد. و صنفی[۸] دیگر از شلغم برّی آن است[۹] که در برها[۱۰] که باران بسیار آیند[۱۱] روید و بیخ آن به[۱۲] بزرگی خیار شود و تخمش به تخم شلغم ماند الّا آنکه سیاه باشد[۱۳].

نوعی دیگر از شلجم[۱۴] هست که آن را بوشاد[۱۵] گویند. و آن شلغمی است که در بساطین، مزروع[۱۶] دارند. کوچک و سرخ رنگ باشد. تخمش لطیف‌تر از قسم اول است و طول ساقش[۱۷] سه انگشت باشد.

دیسقوریدوس[۱۸] گوید: چون پیش از ادویهٔ قتاله[۱۹]، تخم این صنف[۲۰] بخورند، فعل سم باطل گرداند[۲۱].

عبدالله بن صالح گوید[۲۲]: تخم این صنف در تریاق فاروق، مستعمل است[۲۳].

شربتی دو درم است.

بدل برّی نزد فقیر ضعیف، وزن[۲۴] آن[۲۵] بستانی است.

## [بزر البنج

از جمله شش دارو که در بعضی نسخ اضافه کرده‌اند بزرالبنج[۲۶] و در بعضی کتب

---

۱. س: دسیقوریدوس.
۲. م: دخل می‌کند.
۳. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۸۹.
۴. ن: شلغم.
۵. م: فرارع.
۶. م: بگشاید.
۷. م: بشکند.
۸. م: قسمی.
۹. م: بری هست.
۱۰. ن و م: بوها.
۱۱. م: بارد.
۱۲. م: ــ به.
۱۳. م: + و.
۱۴. س : سلجم، ن: شلغم.
۱۵. ن و م: پوشاد.
۱۶. س: مرزوع.
۱۷. م: قامتش.
۱۸. س: دسیقوریدوس، م: بسقوریدوس.
۱۹. م: قباله(؟).
۲۰. م: صیف.
۲۱. ن و م: کند. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲ ص ۸۹
۲۲. م: + که.
۲۳. م: ــ است. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۹۰.
۲۴. م: ــ وزن.
۲۵. ن: ــ وزن آن.
۲۶. ن: + است.

فوتنج نوشته‌اند و در[۱] بعضی زرنیخ. و غالباً هر دو سهو کتابتی[۲] است و حق، بزرالبنج است. و بزرالبنج سه قسم است[۳].

سرد و خشک است در اوّل درجهٔ دوم. و سیاه، سرد است در آخر سیم[۴]. و سرخ متوسط بود.

جهت نفث دم[۵] نافع بُوَد و مسکّن اوجاع، و مخدّر بُوَد، چون زیاده بخورند بکشند.[۶]

شربتی، نیم درم است.

و بزرالبنج مضرّ است به روح نفسانی. و دافع مضرتش، سلیخه و انیسون[۷] و مصطکی و دارچینی و سنبل است.

بدلش افیون است.][۸]

## بادآورد

به یونانی[۹] آغالوجی[۱۰] و شوکهٔ بیضاء[۱۱] خوانند[۱۲].

و بوریحان گویند[۱۳] او را به تازی شکاعی[۱۴] خوانند[۱۵].

و صاحب جامع گوید که شکاعی شبیه به بادآورد است[۱۶]. لهذا بعضی گویند بادآورد نوعی از شکاعی است.[۱۷]

---

۱. ن: از.
۲. ن: کاتب.
۳. ن: + سفید و سیاه و سرخ، سیاه قوی باشد و مختار سفید است سفید.
۴. ن: سیوم.
۵. ن: دوم(؟).
۶. ن: بکشد.
۷. م: + و انیسون.
۸. س: مدخل بزر البن را ندارد، افزوده از نسخهٔ م.
۹. ن: بیدنانی، م: ــ به یونانی.
۱۰. س: اقسالوجی، ن: اقسالونی، م: اقسالوقی.
۱۱. م: و شرکهٔ بیضاء (؟) نیز.
۱۲. آغالوجی در تذکرهٔ جامع ابن بیطار (ج ۱، ص ۵۵) و تحفهٔ حکیم مؤمن (ص ۲۷) و در صیدنه (ص ۶۳) به شکل اغالوجی ضبط شده است.
۱۳. ن و م: گوید.
۱۴. ن: شکاری، م: شکاشی (؟).
۱۵. صیدنه فی الطب، ص ۹۱.
۱۶. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۱۰۴. این توضیح در مدخل بادآورد نیست.
۱۷. ن و م: ــ و صاحب جامع گوید... نوعی از شکاعی است.

و همچنین نقل از دیسقوریدوس[۱] می‌کنند[۲] که بادآورد[۳] در کوهها[۴] روید و برگش به برگ خامالاون سفید ماند[۵] و بر ظاهر آن زغبی و شوکی[۶] هست. و ساق آن بیشتر از[۷] دو گز می‌شود به غلظ انگشت ابهام. و لون آن سفید است [13a] و مجوّف[۸] و مربع است و بر طرف آن سری خارناک شبیه به سرِ قنقذ[۹] بحری است و گُل فرفیری[۱۰] دارد و در میان آن تخمی شبیه به قرطم است[۱۱].

و ابوریحان نیز در کتاب صیدنه[۱۲] چنین می‌گویند:[۱۳] و بعضی از متأخّرین در ماهیّت این دواء می‌گویند که ساق وی به[۱۴] سطبری[۱۵] انگشت بُوَد[۱۶] و قد آن مقدار یک گز باشد بیشتر و کمتر و در روی[۱۷] زمین پهن باشد. و در[۱۸] اول که بیرون آید گیاه بُوَد و به آخر، خار گردد و سفید شود[۱۹]. و گُل وی بنفش بُوَد و سفید بُوَد و سرخ و سفید بُوَد[۲۰]. و تخم وی مانند خسک دانه، و نبات وی خارناک بُوَد و انبوه. و خارهای دراز سفید دارد و در زمین ریگ بوم روید و دامن کوهها[۲۱].

مخفی نماند که تعریف اوّل بر این[۲۲] صادق نیست و مشابهت[۲۳] به شکاعی ندارد. و اگرچه مشهور در این زمان[۲۴] به بادآورد این قسم است، خلاف آنچه [است][۲۵] دیسقوریدوس[۲۶] بیان می‌کند ؛ و اعتماد بر قول دیسقوریدوس باید کرد[۲۷].

گویند گرم و خشک است در اول.

---

۱. س: دسیقوریدوس، م: دلسقوریدوس.
۲. م: می‌کند.
۳. م: یاداورد، + و.
۴. م: کوکها(؟).
۵. ن و م: ـ وبرگش‌به‌برگ‌خامالاون‌سفیدماند.
۶. ن و م: رغبی شوکی.
۷. ن و م: ــ بیشتر از.
۸. م: مجفوف.
۹. م: قنفدی.
۱۰. ن: فرفرس، م: فروی.
۱۱. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۱۰۴.
۱۲. ن: صیدیه(؟).
۱۳. ن: می‌گوید.
۱۴. م: ــ به.
۱۵. س: سطری.
۱۶. ن: باید.
۱۷. م: و در وی.
۱۸. ن: از.
۱۹. ن و م: بود.
۲۰. ن و م: و گل وی سفید بود و بنفش و سرخ بود.
۲۱. صیدنه فی الطب، ص ۹۱.
۲۲. ن: + دوا.
۲۳. س: مشابه، م: مشابهت.
۲۴. م: زمانه.
۲۵. افزودهٔ مصحح.
۲۶. م: یسقوریدوس.
۲۷. ن: + و.

تجفیف و قبض تمام دارد و به اختلاف بطن مزمن[۱] خصوصاً معدی و به ضعف[۲] معده نافع است. ادرار بول کند و تبهای کهنه زایل گرداند[۳] و چون بخایند و بر لدغ[۴] عقرب نهند فایده کند[۵] و چون تخم وی بخورند، به کزاز و نهش[۶] جانوران مفید باشد[۷].

مضرّ بُوَد به شش، مصلحش افسنتین[۸] است.

شربتی یک درم و نیم بُوَد و در تبهای بلغمی شاهتره بُوَد.

## جعده

دو قسم بُوَد: صغیر و کبیر. صغیر را فارسیان گُل اربه گویند و کبیر را عنبر بید.

مختار، صغیر شامی تازه[۹] است.

صغیر، گرم است در سیوم،[۱۰] خشک است در دوم. و کبیر، گرم و خشک است در دوم.

مفتّح و ملطّف بُوَد[۱۱] و مدرّ[۱۲] بول و طمث بُوَد و به تخصیص، صغیر. و اخلاط غلیظ را رقیق گرداند خاصّه که در سینه و شُش باشد. استسقاء و تبهای کهنه زایل گرداند[۱۳]. حبّ القرع بیرون آورد. و به لسع[۱۴] عقرب نافع بُوَد و فهم نیکو گرداند و نسیان ببرد[۱۵].

و گفته‌اند طبیخ اکبر[۱۶]، به لسع[۱۷] جمیع[۱۸] هوام نیکوست. لهذا در بعضی نسخ تریاق، جعده را به کبیر مقیّد ساخته‌اند.

شربتی تا دو درم است.

مضرّ است به معده، مصلحش حماما است.

بدلش در ادرار و اخراج حبّ القرع[۱۹] یک وزن پوست درخت انار و ثلثان، سلیخه[۲۰] است.

---

۱. ن: مرض.
۲. ن: ضعیف.
۳. ن و م: کند.
۴. س: لدع، ن: لذع، م: لدغ.
۵. م: دهد.
۶. س: نهس.
۷. ن: بود، ن و م: + و.
۸. م: افسنتیر.
۹. م: یازده.
۱۰. ن: سیم.
۱۱. ن و م: ــ بود.
۱۲. ن و م: + بود.
۱۳. ن: + و.
۱۴. ن: + و.
۱۵. ن و م: ــ و فهم نیکو گرداند و نسیان ببرد.
۱۶. ن و م: آن.
۱۷. م: ــ به لسع، + بلع.
۱۸. ن و م: + حیوانات و .
۱۹. م: حب الوع.
۲۰. س و م: سلیحه.

## جنطیانا[۱]

این اسم مشتق است از نام جنطیس[۲] ملک که اولاً بر حقیقت این دواء[۳] اطلاع یافته. کوشاد نیز خوانند.

برگش به لسان الحمل ماند و ساق مجوّف دارد و بیخ غلیظ[۴].

در کوه و مواضع نمناک روید و[۵] بیخش به کار آید. قوّت قوی دارد.

گرم و خشک است در سیوم.

مجلّی و منقّی و ملطّف و مفتّح سدّه جگر و سپرز و مدرّ بول و حیض بُوَد و از کبار ادویهٔ تریاقی[۶] است به جمیع سموم قاتلهٔ مشروبه و نهش[۷] عقرب و افعی[۸][13b] و سالامندرا[۹]. و گزیدن سباع کلب و کلبِ کلب مقاومت نماید[۱۰]. بهترین دوایی است از برای لدغ[۱۱] عقرب، خوردن و طلا کردن.

شربتی[۱۲] نیم مثقال است.

مضر است به سینه، مصلحش سقولوقندریون[۱۳] است.

شیخ فرماید: بدلش یک وزن و نیم اسارون و نیم وزن پوست بیخ کِبر است[۱۴].

رازی گوید: در اذابه[۱۵] طحال، بدل اوست[۱۶]. و گویند بدلش زراوند[۱۷] مدحرج است[۱۸].

---

۱. س: جنطانیا، م: جنطیانا، + بنا.
۲. م: خنطیس (؟).
۳. م: ذوا.
۴. س: غلیظ.
۵. ن و م: ــ و.
۶. ن و م: تریاق.
۷. س: نهس.
۸. م: + را.
۹. ن و م: ــ و سالامندرا.
۱۰. ن: + و.
۱۱. س: لدع، ن: لذع، م: لدغ.
۱۲. س: شیرینی.
۱۳. ن: اسقولوقندریون، م: شقولوقندریون(؟).
۱۴. قانون در طب، ج ۲، ص ۱۰۸. مترجم از واژهٔ اسارون یاد نکرده و به جای آن نوشته یک وزن و نیم برباله که گویا گویش کردی آن باشد.
۱۵. ن و م: ازابت.
۱۶. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۲۳۴. با مقایسهٔ دیدگاه رازی و شیخ الرئیس، مشخص می‌شود که شیخ الرئیس در بدل دارو، عیناً از نظر رازی بهره برده است. ضمناً در منبع یاد شده رازی از اذابهٔ ورم کبد و طحال سخن گفته که نویسندهٔ تریاق فاروق از کبد و ورم سفت آن دو اندام یاد نکرده است.
۱۷. م: دراوند(؟).
۱۸. ن: + دو وزن آن.

## جاوشیر

صمغ درختی است که برگش به برگ انجیر مـاند و گـل زرد دارد. و بـیخ بـزرگ[۱] و صمغش از بیخ ساق ظاهر می‌شود.

مختار، آن است که ظاهرش سفید و باطنش زعفرانی باشد و در آب زود حل شود آنچه سیاه بُوَد، مغشوش[۲] است به اشق و موم، غش کنند.

و طریق امتحان، آن است که در آب بمالند و[۳] اگر تمام حل شـود و آب مـثل شـیر نماید، خالص است و الّا مغشوش.

گرم و خشک است در سئوم[۴].

ملطّف و مجفف[۵] بُوَد. چون با زراوند[۶] بخورند به لسع هوام مفید است و به[۷] اوجاع پهلو و سرفه و به قطر[۸] بول نافع باشد[۹]. و جذب مواد[۱۰] از سپرز نماید. و مدرّ طمث بُوَد.

شربتی[۱۱] مابین نیم مثقال تا یک مثقال است.

بدلش سکبینج[۱۲] است و گویند یک وزن شیر[۱۳] انجیر و[۱۴] گویند قنّه.

شیخ فرماید که[۱۵] اشق به آن نزدیک است[۱۶].

## جوز ماثل[۱۷]

---

۱. ن: بزرک. ۲. س: معشوش. ۳. ن: ــ و.

۴. ن و م: سیوم. نویسندهٔ تریاق فاروق این نظر را از جالینوس گرفته که گرمی او را در درجهٔ سوم می‌داند و ابن بیطار (تذکرهٔ جامع، ج ۱، ص ۲۱۲) نیز آن را نقل کرده است. ۵. س: مخفف، م: مجفف.

۶. ن: رزاوند. ۷. م: ــ به. ۸. س: مخفف، م: مجفف.

۹. ن: رزاوند. ۱۰. م: ــ به. ۱۱. س: شیرینی.

۱۲. م: سکن‌بین. ۱۳. م: شیره. ۱۴. ن: ــ و.

۱۵. م: ــ که.

۱۶. قانون در طب، ج ۲، ص ۱۰۷. متن ترجمهٔ فارسی که شباهتی با نقل قول یاد شده ندارد چنین است: می‌توان بارزد را به جای گاوشیر به کار برد و به عقیدهٔ من بدران به آن نزدیک است. و همچنین در ادویهٔ قلبیهٔ بوعلی در حرف جیم از مدخل جوز ماثل یاد نشده است. ۱۷. م: جوز ماثم.

جوز ماثم و جوز ماثا[۱] نیز خوانند.[۲] گُل آن مشابه دهان بوق است، از این جهت اهل فارس او[۳] را گُل صرنا می‌خوانند.

سرد است در درجهٔ چهارم.

یک قیراط[۴] در شراب[۵]، مستی بسیار آورد. و یک دو مثقال در ساعت[۶] می‌کُشد. خدر[۷] می‌آورد و سبات.

شیخ فرماید: دشمن دل است[۸] و یک درم در روز بکشد[۹].

و از برای تسکین وجع و تخدیر مجملاً به جهت منافع بزر البنج[۱۰] و افیون بعضی داخل تریاق نموده‌اند و چون فایده معتدٌ به ندارد و مضرّت کلی دارد و عدوی قلب است؛ اکثر ترک نموده‌اند[۱۱].

## جندبیدستر

معرب گندبیدستر[۱۲] است یعنی خصیهٔ بیدستر. و بیدستر[۱۳] حیوان بحری است[۱۴]

---

۱. ن: جوز ماثل و جوز ماثم، + جوز ماثار و جوز مهابل و جوز مقاتل و جوز رب با هم گویند و به هندی تتور و گویند داتوره، به شیرازی گورکنا گویند. و آن دو نوع است: یک نوع به شکل جوز القی و یک نوع خارناک بود مانند چوب سوهان خشن بود و لون پوست وی سیاه بود و زرد رنگ و سفید رنگ بود و دانه وی از تخم بادن‌ان بزرگ‌تر و از تخم لفاح کوچک‌تر. پوست وی رقیق بود و سر وی مانند بادن‌ان. و درخت وی مطلق به درخت بادن‌ان ماند و گل سفید مواز (؟) کشیده دارد (اختیارات بدیعی، صص ۱۰۲ـ۱۰۳). با مقایسهٔ متن این نسخه، مشخّص شد کاتب شخصاً و افزون بر متن اصلی، این بخش را از اختیارات بدیعی نقل کرده که بعضی اختلافات با متن چاپی امروزی آن دارد از جمله: جوز مهامل به جای جوز مهابل آورده، داتوره در اختیارات نیامده، گورکنا به شکل کورکنا آمده که احتمالاً به دلیل کشنده بودن ضبط گورکنا دقیق‌تر بوده، و اینکه از آنجا که نوشته «و درخت وی مطلق...» به بعد در اختیارات نیامده است.

۲. ن: + و.

۳. ن و م: آن.

۴. ن: قراط.

۵. ن: شرآب.

۶. س و م: ساعة.

۷. م: ضرر.

۸. م: دشمنی و لسب.

۹. قانون در طب، ج ۲، ص ۱۱۵.

۱۰. م: بذر البن.

۱۱. ن و م: و عدو قلب اکثر برگ کرده‌اند.

۱۲. ن و م: معرب گویند بیدستر(؟).

۱۳. ن و م: بندستر.

۱۴. ن و م: حیوانی است بحری.

شبیه به سگ و آن را به یونانی قاسطر خوانند[۱]. در آب و بیرون[۲] هر دو تواند بودن[۳].

مختار آن است که دو خصیه باشد به یکدیگر چسبیده و پوستش به غایت تَنُک باشد و این ازدواج، علامت آن است که خالص است.

و[۴] غش آن[۵] به جاوشیر و صمغ یا به اشق و صمغ کنند که به خون سرشته باشند[۶] و در مثانه خشک کرده.

صاحب جامع گوید: آنچه می‌گویند[۷] سگ آبی در وقت گریختن از صیاد، خصیهٔ خود را برمی‌کند و می‌افکند، باطل است[۸].

گرم است در آخر درجهٔ سیوم، خشک است در دوم[۹]. و شیخ گوید گرم و خشک است در سیوم[۱۰].

تلطیف و تجفیف[۱۱] تمام دارد و به لدغ[۱۲] عقرب به غایت[۱۳] نافع است. و در لسع[۱۴] سایر هوام، مفید[۱۵]. و تریاق خربق[۱۶] و جمیع زهرهای بارد است خواه حیوانی و خواه نباتی[۱۷] خصوصاً افیون. محلّل نفخ[۱۸] و مدرّ حیض و مفتّح سدّهٔ اعضاء باطنی و مسکّن قولنج است.

شربتی ربع درم است تا نیم درم. و چون بسیار بخورند کشنده است. و جندبیدستر اغبر و[۱۹] سیاه‌رنگ، یک درم می‌کُشد.

بدلش شیخ فرماید یک وزن وج[۲۰]، نیم وزن فلفل است[۲۱]. و بعضی گویند مسک[۲۲]

---

۱. س: سومانی قاسطر، ن: و آن را به یونانی قاسطر، م: آن را سویانی فاسطر حراللّه. در تذکرهٔ جامع ابن بیطار (ج ۱، ص ۲۳۴) فاسطر آمده و اشاره‌ای به ریشهٔ یونانی بودن آن واژه نشده است.

۲. م: + آب.

۳. ن و م: بود.

۴. ن و م: ــ و.

۵. م: غشران.

۶. ن: باشد.

۷. م: + که.

۸. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۲۳۴.

۹. ن: دویم.

۱۰. قانون در طب، ج ۲، ص ۱۰۶.

۱۱. س: تخفیف، م: تجفیف.

۱۲. ن: و بلغ.

۱۳. ن و م: ــ به غایت.

۱۴. م: لدغ.

۱۵. ن و م: + بُوَد.

۱۶. م: خرنق.

۱۷. م: حیوانی و خوانی.

۱۸. س: نفح.

۱۹. ن و م: ــ و.

۲۰. ن: + و.

۲۱. قانون در طب، ج ۲، ص ۱۰۶. در متن فارسی به جای وج، مفردهٔ گیاهی سوسن زرد آمده که معادل وج نیست. که یا نسخهٔ عربی مرجع مترجم چنین بوده یا مترجم دچار لغزش شده است.

۲۲. ن و م: مشک.

و گویند دو وزن وج است.

### حب البلسان[۱]

بلسان درختی است در مصر در موضعی که آن را عین الشمس گویند. به[۲] بزرگی درخت بن[۳] باشد. برگش به برگ سداب ماند[۴] و بوی سداب کند[۵] حبّ و عود و روغن آن به کار آید[۶]. روغن افضل بُوَد، بعد از آن حبّ، دیگر عود[۷].

### عود

گرم و خشک است در دوم و حبّ، گرم‌تر بُوَد[۸].

در نهش هوام خصوصاً لدغ[۹] عقرب مفید است. مفتّح سدّهٔ[۱۰] جگر و احشاء باشد و ذات‌الریه[۱۱] و شوصه[۱۲] و سرفه و نفس‌الانتصاب و عسر بول[۱۳] و صرع و سدر و مغص[۱۴] و عرق النساء را فایده دهد و فضول غلیظ کم سازد. مجملاً به احشایی که بالای مراق است، کثیرالنفع بُوَد.

شربتی دو درم است[۱۵].

مضر است به مثانه، مصلحش کثیرا است.

بدلش یک وزن و نیم عود بلسان.

و رازی گوید: بدلش نیم[۱۶] قشور سلیخه[۱۷] و ده یک بسباسه[۱۸] است[۱۹].

---

۱. ن و م: حب بلسان. ۲. م: ــ به. ۳. ن: چنار.
۴. م: سداب شبیه بود. ۵. ن و م: دارد. ۶. ن و م: + و.
۷. م: + و.
۸. م: و حب گرم و تر. ابن بیطار (تذکرهٔ جامع، ج ۲، ص ۱۹۵) عود را گرم و خشک درجهٔ دوم یاد کرده که به نقل از بوعلی سینا آورده است. ۹. ن: لذع.
۱۰. م: شده. ۱۱. ن: دات الریه. ۱۲. ن: شوسه.
۱۳. ن: عر البول. ۱۴. س و ن و م: مفص. ۱۵. ن: + و.
۱۶. م: + وزن. ۱۷. س: سلیحه، م: قسور سلیخه.
۱۸. م: بسان.
۱۹. چون نویسندهٔ تریاق فاروق، منبع نقل قول‌ها را از تذکرهٔ جامع یاد می‌کند، این نظریهٔ رازی در آنجا یاد نشده ←

### حبّ الغار

غار درختی بزرگ است برگش درازتر از برگ بید باشد و بیشتر در سنگستان رویـد و دانه‌ای دارد به قدر فندق کوچک که پوست تُنُک[۱] سیاه دارد[۲]. مغز آن دو نیمه باشد و سخت بُوَد. و مایل بُوَد به زردی[۳].

گرم و خشک است در سیوم. و تجفیف[۴] تمام دارد.

بول و حیض براند و دردسر[۵]که از بلغم و[۶] ریاح[۷] غلیظ باشد[۸] و مغص[۹] را تسکین دهد. و چون بکوبند و با عسل و یا[۱۰] شراب لعوق سازند[۱۱] تنگی نَفَس[۱۲] و نفس‌الانتصاب و قرحهٔ ریه[۱۳] را مفید[۱۴] بُوَد[۱۵]. وجع طحال که از رطوبت باشد زایل گرداند و به نهش جمیع جانوران گزنده نافع بُوَد و به تخصیص عقرب. خصوصاً که با شراب خورند.

فولس گوید: تریاق جمیع زهرهاست[۱۶].

مضر بُوَد به جگر، مصلحش زرشک است[۱۷].

و بدل آن گویند حبّ محلب[۱۸] بُوَد یا[۱۹] مغز بادام تلخ.

### حُماما

امومن [و][۲۰] امامن[۲۱] نیز گویند[۲۲].

---

→

است (ج ۲، ص ۱۹۴). گویا نویسنده از کتاب الابدال الادویهٔ رازی که رساله‌ای کوچک است، بـهره گـرفته باشد.

۱. ن و م: + و. ۲. م: + و.

۳. ن و م: مائل به زردی باشد. ۴. س: تحفیف، م: تجفیف. ۵. م: و در سر.

۶. ن: ـــ و. ۷. م: از بفم درياح. ۸. م: بُوَد.

۹. س: مفص. ۱۰. ن: ـــ عسل و یا. ۱۱. ن و م: کنند.

۱۲. م: نیکی نفس(؟). ۱۳. م: رید. ۱۴. م: مقید.

۱۵. ن: + و.

۱۶. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۱۹۸ و تذکرهٔ داود انطاکی، صص ۴۴۸ـ۳۴۹.

۱۷. م: زرسکشت. ۱۸. م: ـــ بدل آن گویند حبّ محلب، + دیدی آن گویند حبّ ملحب.

۱۹. ن: با. ۲۰. س و ن و م: ـــ و. ۲۱. م: اما.

۲۲. در تذکرهٔ جامع ابن بیطار (ج ۱، ص ۲۸۷) به شکل آامومن ضبط شده و در صیدنه (ص ۲۲۱) به شکل اوموmون و در قانون در طب (ج ۲، ص ۱۴۹) به شکل امومیس آمده است.

صاحب جامع گوید: درختی است که اجـزاء آن در[۱] یکـدیگر رفـته است بـرگش بـه فاشرا[۲] و گلش به خیری[۳] ماند و چوب سرخ رنگ خوشبوی دارد.

و قسمی دیگر غلیظ است که در مواضع نمناک روید و بوی سداب کند.

و قسمی دیگر هست بسیار صلب. و بعضی از متأخّرین گویند دو نوع است[۴]:

یکی مشهور است.

و نوع دیگر به پرسیاوشان ماند، چوب زرد[۵] مایل به سرخی و برگ سبز خرد و گل کوچک دارد.

مختار[۶]، قسم اول است که سرخ رنگ و تلخ و طیب الرایحه و[۷] ارمنی باشد. و حماما غش[۸] کنند به دوایی[۹] در ارمنیه و آن را آموبیس[۱۰] خوانند. فرق آن است که رایحه و ثمر ندارد و گلش به[۱۱] پودنهٔ[۱۲] کوهی ماند. طریق احتراز آن است که حماما خُرد شده نخرند[۱۳] بلکه آن را اختیار کنند که شاخه‌های آن به یک بیخ متصل باشد.

گرم و خشک است در سیوم[۱۴].

و[۱۵] از مسکرات بُوَد و[۱۶] تنقیه [14b] و تقویت جگر نماید. و سدّه بگشاید. به لسع عقرب طلا کردن نافع است[۱۷].

شربتی دو درم بُوَد[۱۸].

اسحق گوید: مضر است به معده، مصلحش تخم کرفس باشد[۱۹].

بدلش یک وضع اسارون است. و گویند یک وزن وج[۲۰] و یک وزن عود قرنفل است و

---

۱. م: ــ در.
۲. ن: برگش تقاشدا، م: برگش به فاشدا.
۳. ن: گلش بحیری، م: دکلش به چیزی.
۴. م: دوعست.
۵. م: ارد.
۶. ن: + آن است که.
۷. ن و م: ــ و.
۸. س: عش.
۹. ن و م: دوابی.
۱۰. م: موملیس.
۱۱. م: نه.
۱۲. س: بودنه.
۱۳. م: بخرند.
۱۴. م: سیم.
۱۵. ن و م: ــ و.
۱۶. م: ــ و.
۱۷. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۲۸۷.
۱۸. ن و م: است.
۱۹. در تذکرهٔ جامع ابن بیطار هنگام یادکرد مدخل حماما، این نقل قول یاد نشده است.
۲۰. س: وح.

یک وزن زیرهٔ سبز[۱] نیز گفته‌اند. و بعضی گویند[۲] بدلش نمام است یا یاسمن[۳] خشک.

## حیّه

گوشت مار و[۴] افعی تجفیف[۵] تمام دارد. و تسخینش در مرتبهٔ تجفیف[۶] نیست. گویا گرم است در درجهٔ دویم[۷] و خشک است در آخر سیوم. و بعضی گمان برده‌اند که مزاج افعی و سم افعی و جمیع حیّات به تخصیص، صلات[۸] سرد است[۹]. و استدلال نموده‌اند که اگر مزاج افعی گرم بودی، در زمستان فسرده[۱۰] نشدی، چه حیوانات حارّالمزاج را در زمستان قوّت بیشتر است و باردالمزاج را به عکس. و ایضاً در گزیدن افعی و حیّات، بَرْد اطراف و خدر[۱۱] عارض می‌شود و هر دو عرض، علامت برودت است.

و مخفی نیست که هر دو[۱۲] استدلال باطل است. امّا اول به جهت آنکه دعوی مذکور به[۱۳] حیوانات کبیرالجثهٔ کثیرالدم صحیح است، امّا در حیّات و حشرات صغیر موافق نیست. و دلیل بر این، حال زنبور است. چه اتفاق کرده‌اند بر حرارت مزاج و سمّیّتش و حال آنکه زمستان، فسرده و ضعیف می‌شود[۱۴].

امّا ثانی به جهت آنکه عروض اعراض مذکوره در سم افعی و سایر حیّات[۱۵] و صلات، به جهت ضعف و موت[۱۶] حرارت غریزی است که مضادهٔ[۱۷] جوهر سم، سبب آن می‌شود نه برودت[۱۸] مزاج.

و چون حیّات اقسام بسیار دارد و در ترکیب[۱۹] تریاق فاروق از جمیع احتراز باید نمود

---

۱. م: زیرهٔ مسر. ۲. م: گفتند. ۳. ن: یاسمین.
۴. م: ــ و. ۵. س: تحفیف. ۶. ن: تخفیف.
۷. م: دوم. ۸. ن و م: اصلات.
۹. در منابع متون پزشکی کهنی که در دسترس بود اشاره‌ای به صلات نشده است. و تذکرهٔ جامع ابن بیطار (ج ۱، ص ۶۳) نیز در مدخل حیّه اشاره‌ای به آن نکرده است. در قانون بوعلی به شکل واژهٔ صل ضبط شده که اگر آن را ضبط درستی بدانیم، پس صلات جمع آن است. ۱۰. ن: فرده.
۱۱. س: حذر. ۱۲. ن: بر دو. ۱۳. ن و م: در.
۱۴. ن: زمستان مسدود می‌شود ضعیف. ۱۵. ن: حیوانات.
۱۶. ن: صلات آنچه ضعیف و قوت. ۱۷. ن: مضار.
۱۸. س: بروده. ۱۹. ن: و دگر کسب.

الّا افعی اصلی، پس لایق آن است که صفات جمیع انواع حیّات به اضافه مذکور شود تا مرکّب تریاق، از اصناف ردیّه اجتناب نماید.

از پیش معلوم شد که مار به اعتبار سمیّت سه قسم است:

یک طبقه آن است که اصلاً مهلت نمی‌دهد و در غایت سمیّت است.

و طبقهٔ دیگر نقیض طبقهٔ اول[۱] است و سمیّت ضعیف دارد.

و طبقهٔ دیگر[۲] متوسط است از طبقهٔ اوّل، صمات و اصلات[۳] است[۴]. و از آن جمله ماری است که آن را مکللّه می‌گویند، به یونانی اسفیلوس[۵] خوانند، یعنی ملک ماران[۶]. جهت آنکه بر سرش نشانی است. طولش دو وجب باشد و سر تیز و چشمهای سرخ دارد. و رنگش به سیاهی و زردی [15a] زند. و بر هرچه عبور کند محترق سازد. و[۷]گویند سمیّتش[۸] به مرتبه‌ای است که به نظر و صوت[۹] هلاک سازد. و در ترکستان بسیار بُوَد و صفّاره[۱۰] نیز خوانند.

و خرمانا[۱۱] مثل مکللّه است، الّا آنکه قدش تا[۱۲] یک گز و نیم باشد[۱۳].

و از آن طبقه خطافیه است رنگش به خطاف ماند. طولش یک گز باشد[۱۴].

و از آن طبقه ماری است که آن را اسقوس و اسقیس گویند[۱۵]. پوستش به[۱۶] غایت خشکی و درشتی باشد و قدّش سه گز تا پنج گز باشد[۱۷]. رنگش خاکستری[۱۸] است مایل به

---

۱. ن و م: + افتاده. ۲. ن و م: + هست و آن. ۳. ن و م: اختلاتست.

۴. در قانون بوعلی گفته شده که زردمار است (ج ۵، ص ۵۵).

۵. در نسخهٔ اساس بی‌نقطه آمده است، ن و م: اسقیلوش.

۶. بوعلی در قانون (ترجمهٔ فارسی، ج ۵، ص ۵۵) چنین آورده است: ملکه (شهبانو) نامند و در یونانی، اسمش باسلیقوس است. این شهبانوی ماران، نگاهش و صدایش کُشنده است.

۷. م: ــ و. ۸. ن: + و. ۹. م: صورت.

۱۰. ن: صقّاره. ۱۱. ن: حرمانا، م: حرمانی. ۱۲. م: ــ تا.

۱۳. در قانون بوعلی (ترجمهٔ فارسی، ج ۵، ص ۵۷) به شکل جرمانا ضبط شده و یاد آوری شده که در نسخهٔ عربی حرمانا آمده است. ۱۴. قانون در طب، ج ۲، ص ۵۹.

۱۵. در قانون بوعلی (ترجمهٔ فارسی، ج ۵، ص ۵۹) به شکل اسقیوس ضبط شده و یاد آوری شده که اسقیلوس و اسقلس نیز در نسخهٔ عربی آمده است. ۱۶. ن و م: در.

۱۷. ن و م: تا قدش تا سه گز باشد. ۱۸. س: خاکسترایست.

زردی. و چشم روشن دارد.

و از آن طبقه بزاقه[۱] است به یونانی اسقوس و اسقیش[۲] خوانند[۳]. دندانها بر هم فشارد و آب دهن اندازد[۴]، بر هر که آید بمیرد. طولش دو گز باشد و رنگش خاکستری است مایل به زردی.

و از آن طبقه[۵] مقرنه[۶] است[۷]. قدش یک گز باشد تا[۸] دو گـز. و[۹] مـانند دو شـاخ بـر سر دارد و بر شکم فلوس خشک. رنگش مشابه رملی[۱۰] بُوَد.

و از این طبقه ماری است که آن را آدزوس[۱۱] گویند چون[۱۲] در آب باشد. و سودروس خوانند چون در خاک باشد[۱۳]. قد کوتاه و گردن پهن کوتاه دارد.

و از طبقهٔ دوم، اقسام افعی است. و اقسام افعی دو قسم بُوَد: اصلی و غیر اصلی.

اصلی آن است که سرش پهن باشد و گردنش به غایت باریک. و حوالی شکم غلیظ‌تر از سایر جسد. و رنگش اغبر منقط[۱۴] یا اشقر. و این قسم مختار است جهت ترکیب تریاق. و غیر اصلی مثل معطشه و بلوطیه است.

و معطشه چنانچه[۱۵] جالینوس حکایت می‌کند افعیی است که در سـاحل بـحر[۱۶] و شوره‌زار مأویٰ[۱۷] دارد. و آنچه از کلام قوم معلوم می‌شود ماری است که قدش یک وجب و سرش کوچک و گردنش غلیظ باشد و دنبال برداشته[۱۸] رود. و نقطه‌های[۱۹] سیاه بر بدن دارد[۲۰]. گویند در شام بسیار است. هر کس را بگزد حرقت[۲۱] و تشنگی[۲۲] بسیار[۲۳] عارض او

۱. س: براقه، ن و م: بزاقه.
۲. ن و م: اسقیس.
۳. قانون در طب، ج ۵، ص ۵۹. در آنا از معادل‌های یونانی یاد نشده است.
۴. ن و م: + و.
۵. م: + لعه.
۶. م: مقترنه.
۷. قانون در طب، ج ۵، ص ۶۰.
۸. م: یا.
۹. م: ــ و.
۱۰. ن و م: رمل.
۱۱. ن:آذروس، م: ازدوس.
۱۲. س: خون، م: چون.
۱۳. قانون در طب، ج ۵، ص ۶۰ و ۶۱. ضبط واژه‌ها به شکل اودروس آمده و نـیز کـدو سـودرس و اوردیس و کروسودروس نیز از نسخهٔ عربی یادآوری شده است.
۱۴. ن و م: + بود.
۱۵. م: چنان.
۱۶. م: نحر.
۱۷. ن: مأوا.
۱۸. م: بر حاشیه.
۱۹. س و ن و م: نقطهای.
۲۰. م: + و.
۲۱. س: حرقه.
۲۲. ن: بسکی.
۲۳. ن: عظیم، م: ــ بسیار.

شود. و چندان آب بخورد که شکمش بطرقد و بمیرد[۱].

و بلوطیه را درونیوس[۲] گویند[۳]. و نزدیک درخت بـلوط مأویٰ دارد و بـوی کـریه از آن آید.

و از این طبقه جاورسیه[۴] است که لونش[۵] مشابه جاورس[۶] باشد[۷].

و از این طبقه وطفاره[۸] است. و آن ماری است کوچک باریک کوتاه. بر درخت بالا رود و خود را به مردم اندازد[۹].

و از این طبقه اقشا[۱۰] است و لونهای مختلف دارد. به یونانی سیسطالی گویند[۱۱].

و از این طبقه معفنه[۱۲] در بلاد شام و مصر[۱۳] بُوَد. سر پهن دارد و گردن باریک دارد و دنبال کوتاه و الوان خطوط بر بدن دارد[۱۴].

طبقهٔ سیوم تنین[15] است [15b]کمترین پنج گز بُوَد[۱۶] و بزرگش تا سی و پنج گز باشد[۱۷]. در بلاد هند[۱۸] بسیار است[۱۹].

و ابن ابی صادق بعضی از اقسام ردّیه دیگر[۲۰] ذکر می‌کند[۲۱]:

یکی شاه[۲۲] و آن ماری است که چون شخصی[۲۳] بگزد آن شخص قدرت نداشته باشد[۲۴]

---

۱. در قانون بوعلی (ترجمهٔ فارسی، ج ۵، ص ۶۸) از نوعی مار با عنوان تشنگی آور یاد شده که در این بـخش نویسندهٔ تریاق فاروق آن را نیاورده است.

۲. م: درنییوس.

۳. در ترجمهٔ فارسی قانون بوعلی (ج ۵، ص ۶۷) نام او را به یونانی دروینوس آورده و در توضیح یادآوری شده که در نسخهٔ عربی درویبوس بوده است.

۴. ن: حاورسیه، م: جاورسید(؟).

۵. ن و م: نوش.

۶. م: جاورسن.

۷. ن: بود. قانون در طب، ج ۵، ص ۶۸.

۸. ن و م: طبقه طفاره و غفاره.

۹. قانون در طب، ج ۵، ص ۶۷.

۱۰. ن: رقشا.

۱۱. قانون در طب، ج ۵، ص ۶۸.

۱۲. در نسخهٔ اساس بی نقطه آمده است، ن: معفنه، م: مغفنه.

۱۳. م: بصره.

۱۴. م: + و. قانون در طب، ج ۵، ص ۷۰. از او در متن قانون با نام مار سیسیر یاد شده است.

۱۵. م: طبقهٔ سیم نتین.

۱۶. ن و م: باشد.

۱۷. م: ــ باشد، + واژهٔ ناخوانا که خوانده نشد.

۱۸. م: هندوستان.

۱۹. قانون در طب، ج ۵، ص ۷۱.

۲۰. ن و م: ــ دیگر.

۲۱. متأسفانه منبع یاد شده یعنی شرح مسایل او دسترس‌پذیر نبود تا بدان ارجاع داده شود.

۲۲. ن: مکر ساه، م: مشاح.

۲۳. ن و م: کسی.

۲۴. م: +که ساکن باشد.

که ساکن شود، بلکه متّصل برود[۱] تا بمیرد.

دوم نهریه‌ای[۲] است که ملسوع در ساعت مهرّیٰ می‌شود و اعضاهایش[۳] می‌ریزد.

سیوم ناریه[۴] است که چون حیوان[۵] نزدیک او رود بسوزد[۶].

چهارم ذات قرون[۷] است.

پنجم ذات الرأسین است[۸] که از دو جهت می‌رود.

و همچنین اقسام حیات مختلف شود[۹] به اعتبار جنسیّت[۱۰] و مأویٰ و زمان و غیر آن. و غرض از این[۱۱] تفصیل آن است که جهت ترکیب تریاق از اقسام خبیثهٔ ردّیه اجتناب کنند. و افعی جوان مادّهٔ صحیح الجسم اشقر مجملاً متصف به صفات مذکوره در باب قرص افعی اختیار کند[۱۲].

و خاصیّتش آن است که فضول و مادّهٔ سمّی[۱۳] از اعماق بدن به تحت الجلد[۱۴] دفع می‌کند و به عرق[۱۵] تحلیل می‌دهند. لهذا بهترین دوایی است[۱۶] جهت مجذوم. و قُویٰ[۱۷] قَوی می‌گرداند و جوانی نگاه می‌دارد و عمر دراز می‌سازد.

و[۱۸] صاحب حاوی گوید که لحوم افاعی جهت مناسبت با سم، قصد جانب سمّ می‌نماید و[۱۹] ادویهٔ مضاد[۲۰] سم را به موضع مراد[۲۱] می‌رساند پس نشف و تجفیف[۲۲] سم می‌نماید.

و اندروماخس[۲۳] چون معلوم نمود که طبیعت[۲۴] افعی مضاد[۲۵] حیوان است به دلیل ردّیهٔ افعی حیوان را تفکر نمود که شک نیست که افعی حیوان است. پس اگر در گوشت افعی

---

۱. ن: بدود.
۲. ن: تهرنه‌ای، م: تهریه‌ای.
۳. ن: + از هم.
۴. م: تازیه.
۵. ن و م: حیوانی.
۶. ن: + و.
۷. ن و م: ذات قزون.
۸. ن و م: ــ است.
۹. ن و م: بُوَد.
۱۰. س و م: جنسیه.
۱۱. م: ــ این.
۱۲. م: کنند.
۱۳. ن: کمی.
۱۴. ن: تحت الجلا.
۱۵. م: عرف.
۱۶. ن: روایت است(؟).
۱۷. م: ــ قوی.
۱۸. م: ــ و.
۱۹. ن و م: + از.
۲۰. ن: مضار.
۲۱. ن و م: مقصود.
۲۲. س: تحفیف.
۲۳. ن و م: اندروماحسن(؟).
۲۴. س: طبیعة.
۲۵. ن و م: مضار.

قوّت[۱] دافعهٔ[۲] ضرر سم نباشد حال افعی مثل حال حیوانات دیگر باشد. پس گوشت افعی در تریاق فاروق[۳] داخل نمود و تجربه، موافق قیاس[۴] واقع شد.

و مسیحی[۵] گوید که عدم تضرر بدن افعی از زمردی[۶] یا به جهت مضادت است[۷] یعنی در بدن افعی، قوّتی هست که مضاد سمّ و مقاوم اوست یا به جهت مناسبت[۸] که مشابه از مشابه[۹] منفعل نمی‌گردد[۱۰].

و مولانا قطب الدین علاّمه، اعتراض فرموده که مراد از تناسب[۱۱] اگر شبیه[۱۲] در کیفیّت است تقسیم به موجب، به مشابه و مضاد حاضر[۱۳] نباشد. به جهت آنکه جایز نیست[۱۴] که غیر آن باشد. و اگر مراد به تناسب، عدم تضاد است تقسیم منحصر است[۱۵]. امّا قول مسیحی که شئ از[۱۶] شبیه خود[۱۷] منفعل نمی‌گردد[۱۸] صحیح نباشد به جهت آنکه لازم نمی‌آید[۱۹] عدم تضاد[۲۰] مشابهت[۲۱] مذکور.

و[۲۲] ابن ابی صادق گوید که عدم تضرّر بدن افعی از شمس[۲۳]، یا از برای آن است که در بدن او قوّت[۲۴] مضاد منافی سمّ هست یا از برای آن است که قوّت مناسبت هست. و اوّل، محال است به جهت[۲۵] اجتماع متضادین در بدن افعی یا[۲۶] بر[۲۷] سبیل تنافی است به آنکه کل واحد، نفی دیگری[16a] می‌کند. یا بر سبیل تکافو است که قوّت[۲۸] هر یک مساوی دیگری است و او محال است. از برای آنکه قوّت گوشت، نفی[۲۹] سمّ کند افعی عادم السم

---

۱. س: قوة. ۲. ن: رافعه، م: حوت رافعه. ۳. م: ــ فاروق.
۴. ن: میاس(؟). ۵. م: مستحی. ۶. م: زهروی.
۷. ن: مضاریست. ۸. ن و م: مناسبتی است. ۹. ن و م: از شابه.
۱۰. منظور از مسیحی، ابن قف مسیحی است که این نکته از کتاب **العمدة فی الجراحة** (ج ۲، ص ۱۱۹) یاد شده است. ۱۱. ن: مراد از این است. ۱۲. ن: شیه، م: شبه.
۱۳. م: حاجت. ۱۴. م: است.
۱۵. منظور کتاب **تحفهٔ سعدیهٔ** قطب الدین شیرازی است که متأسفانه برای ارجاع دهی در دسترس نبود.
۱۶. م: + مثل و. ۱۷. ن: شبه خور. ۱۸. م: + و.
۱۹. ن: + از. ۲۰. س: عدم مضاد، ن و م: عدم تضاد.
۲۱. ن: مشابه، ن و م: + امر. ۲۲. ن: ــ و. ۲۳. ن: شمش، م: سمس.
۲۴. م: حوب. ۲۵. ن: + آنکه. ۲۶. ن: تا.
۲۷. م: یار. ۲۸. م: ــ قوت. ۲۹. ن: گوشت افعی.

ماند[۱]. و اگر قوّت سم، نفی قوّت گوشت کند، قوّت سم، افعی را زنده نگذارد.

و ثانی نیز محال است به جهت آنکه لازم می‌آید که بدن افعی دایم در تعب و مقاسات[۲] امراض باشد خصوصاً اگر افعی را امری مغیّر مزاج که مقاوم سم است عارض شود، به صحت عود نکند[۳] و زنده نماند. و این خلاف واقع است. به جهت آنکه مشاهده شده که افاعی و حیّات، اعمار طویله می‌دارند. و محال است که در این مدت طویل، مزاج آنها به جهت وقوع[۴] امور[۵] ضروری مغیّر[۶] مزاج حیوان متغیّر نشود.

پس باقی ماند که عدم تضرر سم به جهت مناسبت باشد مثل عدم تضرر[۷] مراره[۸] از صفرا و طحال از سوداء که این دو عضو از این[۹] دو خلط متضرر نمی‌شود مثل تضرر سایر اعضاء.

و مسیحی[۱۰] اعتراض نموده[۱۱] که متناسبان در افعال، متشابه و نزدیک به یکدیگرند[۱۲]. و معلوم است که طبیعت افاعی[۱۳]، منافی حیات و مفسد مزاج حیوان[۱۴] است. و گوشت افعی را این حالت نیست بلکه غذای[۱۵] ایشان می‌شود.

و مردم بعضی بلاد به خوردن گوشت افعی عادت دارند و قوّت می‌یابند به خلاف سمّ افعی که در جمیع ابدان، خواه صحیح و خواه مریض مفسد مزاج و منافی حیات است. پس اگر کیفیّت گوشت و سمّ متناسب می‌بود[۱۶] فعل هر دو مرتّب به هم می‌بود[۱۷]. پس معلوم شد[۱۸] که گوشت افعی دفع اذیّت[۱۹] سمّ از ذات خود به مقاومت مضادت می‌کند نه به مناسبت و عدم انفعال.

و علامه شیرازی در شرح قانون می‌فرماید که در هر دو[۲۰] سخن نظر است. و نظر در قول

---

۱. ن و م: بماند. ۲. س: معاساة، ن و م: مقاساة. ۳. ن و م: کند.
۴. ن: قوع. ۵. م: امری. ۶. م: + به.
۷. م: ـ سم به جهت مناسبت باشد مثل عدم تضرر. ۸. م: حراره.
۹. ن و م: آن. ۱۰. ن و م: +گوید و. ۱۱. ن: نماید.
۱۲. العمدة فی الجراحة، ج ۲، ص ۱۱۹. ۱۳. ن: افاغی.
۱۴. م: جوان. ۱۵. س: عذای. ۱۶. م: سم افعی مناسب می‌بود.
۱۷. ن و م: ـ فعل هر دو مرتب به هم می‌بود. ۱۸. م: می‌شد.
۱۹. س: اذیه، م: رفع ازیه. ۲۰. ن: ـ دو.

مسیحی آن است که قول او آنکه فعل هر یک از متناسبان مثل دیگری است یا قریب به وی است صحیح نیست. به جهت آنکه ابن ابی صادق اراده نکرده[۱] به مناسبت مشارکت در کیفیت، به دلیل آنکه تمثیل کرده به مراره و زهره[۲] و طحال و سوداء[۳]. و چون مراد از مناسبتی که میان سم افعی و گوشت وی است مناسبتی باشد که میان صفراء و زهره و طحال و سوداء است لازم نمی‌آید که فعل سم مثل فعل گوشت باشد همچنانکه فعل مراره مثل فعل صفراء[۴] و فعل طحال مثل فعل سوداء نیست. و بنابراین جایز است که سم افعی مثلاً در درجهٔ چهارم گرم باشد و[۵]گوشتش در درجهٔ سیوم گرم باشد. و سمّش قاتل و گوشتش نافع باشد.

و نظر در قول ابن ابی صادق آن است که قول او آنکه افعی، عادم السمّ ماند اگر مطلق اراده نموده، ممنوع است. به جهت آنکه می‌تواند بُوَد که نسبت [16b] به ابدان[۶] افعی عدیم‌السم باشد به خلاف بدن انسان و غیر آن. و اگر نسبت به ابدان[۷] افعی اراده نموده محال است بقاء[۸].

و حاصل آن است که هر دو دلیل، ضعیف است. از برای آنکه ممکن است که قوّت گوشت افعی، منافی قوّت سم یا ملایم باشد و صورت نوعی سم، کُشنده باشد و صورت نوعی گوشت نافع بُوَد. هذا خلاصة کلامهم.

## خمر

مختار، ریحانی کهنه است. و زرد، گرمترین انواع است و سرخ[۹]، میانه و سفید، ضعیف است. و شراب کهنه، تجفیف[۱۰] تمام دارد[۱۱].

مدرّ بول و محلّل فضلات بُوَد و در دفع مضرّت[۱۲] ادویهٔ[۱۳] قتّاله مثل شوکران و افیون و

---

۱. ن و م: نکرد.
۲. ن: + صفرا.
۳. ن: + است.
۴. م: صفیرا.
۵. ن: + در.
۶. ن و م: نسبت با بدن.
۷. ن: با بدن.
۸. ن و م: ــ و اگر نسبت به ابدان افعی اراده نموده محال است بقاء.
۹. ن: + و.
۱۰. س: تحفیف، م: تجفیف.
۱۱. م: + و.
۱۲. ن و م: + سمّ بر.
۱۳. ن: + قتال.

فُطْر[۱] و امثال آن، اثر تمام دارد. مجملاً نافع است به جمیع ادویهٔ قتّال[۲] بارده و لدغ[۳] هوام باردالسم[۴]. و صواب آن است که در اول سموم مشروبه، شراب انـدک نـدهند[۵] کـه بـه جهت مناسبت روح قلبی و روحـانیت و لطـافت و تـنفیذ[۶]، زودتـر کـیفیّت سـم بـه دل می‌رساند.

و از جالینوس منقول است که افیون و شوکران چون به شراب مخلوط سازند بیشتر و بیشتر اثر می‌کند به شرط آنکه افیون و شوکران بیشتر باشد و شـراب کـمتر. امّـا چـون برعکس باشد شراب، قوّت افیون و شوکران[۷] ناقص می‌گرداند و در آخر[۸] که کیفیّت سم ضعیف شده[۹] باشد فایدهٔ معتدٌ بِهْ دارد و دفع ضرر و جبر نکایت[۱۰] اثرش نماید. و معده و جگر و عروق پاک گرداند و فضول[۱۱] را به عرق و ادرار دفع کند.

و ریحانی، شراب خوشبوی خوش طعم است.

صنعته، آب انگور جنس[۱۲] صاف در خم کنند. بعد از آنکه خم را به کسنه[۱۳] و عنبر و عود دود کرده باشند و قرنفل و جوز بوّاء و دارچینی و بزباز و عود و بالنگو[۱۴] و[۱۵] لسان الحمل نیم کوفته[۱۶] در کیسه[۱۷] کنند و در آن خم اندازند و بگذارند تا کامل شود.

و[۱۸] صاحب حاوی گوید: در هر سی رطل عصیر، دو رطل قند یا عسل اضافه نمایند[۱۹].

## دارفلفل

دیسقوریدوس[۲۰] گـوید کـه اول ظـهور[۲۱] ثـمرهٔ فـلفل، دارفـلفل است. و در مـیانش

---

۱. ن و م: فطراء.
۲. ن و م: قتاله.
۳. س: لدع، ن: لدغ.
۴. م: بارد اسم.
۵. م: بدهند.
۶. س: تنقید.
۷. م: ــ بیشتر باشد و شراب... افیون و شوکران.
۸. ن و م: اواخر.
۹. ن: ــ شده.
۱۰. س و م: نکایه، ن: نکایة.
۱۱. ن: فصول.
۱۲. ن: ن‌س، م: بحس.
۱۳. س: واژه‌ای است ناخوانا، ن: به کشته، م: یکسه.
۱۴. ن: بالنگوه.
۱۵. ن: ــ و.
۱۶. ن: بالنگوه.
۱۷. ن: ــ و.
۱۸. م: ــ و.
۱۹. در تذکرهٔ جامع ابن بیطار در مدخل خمر (ج ۲، ص ۳۴۱) این نکته یافته نشد و به الحاوی او نیز دسترسی حاصل نشد.
۲۰. س: دیسیقوریدوس، ن: دیقوریدوس، م: دیسقوریدوس.
۲۱. س: طهور.

دانه‌های[۱] کوچک است که چون بزرگ[۲] شود فلفل گردد. لهذا گویند بهار فلفل است[۳].

و مذهب بعضی آن است که درخت دارفلفل، غیر درخت فلفل است.

گرم است در سیوم[۴] خشک است در دوم. گویند گرم و خشک است در دوم. یبوستش کمتر از فلفل است. و ماسویه بر آن است که گرم و تر است[۵]. به زهرهای کشنده مفید بُوَد[۶]. باه را قوّت دهد[۷]. معده را از رطوبات لزج پاک سازد و قوّت دهد. و سدّه جگر و سپرز[۸] بگشاید. و به صرع و فالج و عرق‌النساء نافع است[۹]. دردسر[۱۰] آورد.

و مصلحش صمغ عربی است.

شربتی از نیم درم تا یک درم است.

بدلش نیم وزن فلفل است [17a] و گویند یک وزن زنجبیل و نیم وزن زرنباد.

## دارچینی

اقسام بسیار دارد.

مختار، احمر طیب الرایحهٔ باریک قلم بُوَد که شیرین بُوَد و زبان اندکی بگزد و کهنه نباشد. بعد از پانزده سال ضعیف شود.

گرم و خشک است در سیوم. و گفته‌اند جاذب و مفتّح بُوَد و[۱۱] عفونت[۱۲] و کیفیت[۱۳] فاسد[۱۴] اصلاح نماید. تریاقیت[۱۵] دارد.

خوردن و طلا کردن به لدغ[۱۶] عقرب و جانوران زهرناک، نافع بُوَد. و دفع ضرر افیون کند[۱۷]. تقویّت[۱۸] معده نماید. و بهترین دوایی است از برای تجفیف[۱۹] رطوبات فضلی[۲۰]

---

۱. س و ن و م: دانهای. ۲. ن: برزک.
۳. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۲۲۷. ذیل فلفل آمده است. ۴. ن و م: سیم.
۵. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۲۲۸. ۶. م: + و.
۷. م: + و. ۸. ن: ــ و سپرز. ۹. ن: + و.
۱۰. م: درسر. ۱۱. م: ــ و. ۱۲. س: عفونه، م: عفونت.
۱۳. ن: کیفیات. ۱۴. ن و م: فاسده. ۱۵. س و ن و م: تریاقیه.
۱۶. س: لدع، ن: لذع، م: لدغ. ۱۷. م: + و. ۱۸. س: تقویه.
۱۹. س: تحفیف، ن: تخفیف. ۲۰. س: فصلی.

به تخصیص از معده. و مدرّ بول و طمث بُوَد و به استسقاء و حمیات طویله و بواسیر سودمند است[۱].

شربتی یک مثقال است[۲].

مضر است به مثانه، مصلحش اسارون بُوَد[۳]. مضر است به سر، مصلحش سلیخه[۴] است.

جالینوس گوید: بدلش دو وزن سلیخه[۵] است و گویند دو وزن کبابه[۶]. و گویند[۷] دو وزن[۸] ابهل و یک وزن خولنجان نیز گفته‌اند[۹].

## دارشیشعان

قندول و شجرةالعصافیر و اسقلایوس[۱۰] نیز خوانند.

بعضی گویند چوب سنبل رومی است. و بعضی گویند بیخ سنبل هندی است.

دیسقوریدوس[۱۱] گوید: درخت غلیظ خارناک است. پوستش به قرفه ماند که[۱۲] سرخ باشد. و چوب دارشیشعان را اندروخون نیز خوانند.

مختار، طیب الرایحه است که چون پوستش بکنند سرخ باشد.

و قسمی دیگر است[۱۳] سفید رنگ و رایحه ندارد. آن[۱۴] قسم نیکو نیست[۱۵].

گرم است در اول خشک است در دوم. و گویند در سیوم. و گویند در دوم و گویند سرد است.

محلّل ریاح و مصلح عفونت[۱۶] بُوَد و رطوبت[۱۷] غلیظ[۱۸] نشف کند و معده پاک سازد و مثانه را نافع بُوَد.

---

۱. ن و م: بود.
۲. ن و م: ــ است.
۳. ن: است، م: اساروبست.
۴. س: سلیحه.
۵. س: سلیحه.
۶. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۳۶۱.
۷. م: ــ دو وزن کبابه و گویند.
۸. ن: دوزن.
۹. ن و م: ــ نیز گفته‌اند.
۱۰. ن و م: اختلابوس.
۱۱. م: ویسقوریدوس.
۱۲. م: و.
۱۳. م: هست.
۱۴. ن: و این.
۱۵. نقل قول دیسقوریدوس از تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، صص ۳۶۱ـ۳۶۲.
۱۶. س: عفونة، ن: عفونه.
۱۷. م: رطوبات.
۱۸. ن و م: غلیظه.

شربتی از یک درم است تا دو درم.

مضر است به جگر، مصلحش دوقو است. مجفّف عصب است[۱]. مصلحش صمغ عربی است.

بدلش گزمازج است. و گویند یک وزن اسارون و نیم وزن درونج. و گویند دو وزن[۲] ثمر ینبوت است.

## دهن البلسان[۳]

مشهور آن است که روغن بلسان[۴] و حقیقت صمغ[۵] بلسان است.

بلسان درختی است در عین الشمس مصر و باغ فرعون بوده[۶]. اهل مصر در وقت طلوع شعریٰ، نیشتری[۷] از آهن در آن درخت فرو می‌برند[۸] و روغن مترشح می‌شود[۹]. گویند در هر سال ما بین پنجاه رطل تا شصت رطل جمع می‌گردد[۱۰] و در همان موضع به دو وزن نقره می‌فروشند.

صاحب حاوی گوید: هر چند کهنه‌تر[۱۱] شود بهتر است. و گویند تا چهار سال قوّتش باقی است[۱۲].

مختار آن است که مغشوش[۱۳] نباشد. و غش آن به روغن حبة الخضراء[۱۴] و روغن حناء و روغن بان و راتینج[۱۵] و امثال آن کنند. و تفرقه چنان توان نمود[۱۶] که روغن بلسان خالص چون بر شیر چکانند ببندد[۱۷] و چون بر[۱۸] آب چکانند و بر هم زنند آب مثل شیر، سفید گردد. و چون بر صوف چکانند[۱۹] و بشویند هیچ اثر او بر صوف نماند. و از خواص

۱. م: مجفف عصبیت. ۲. ن: دوزن. ۳. ن: دهن بلسان.
۴. ن: + است. ۵. س: صمع. ۶. ن: بود و.
۷. ن و م: نشتری. ۸. ن: می‌زند. ۹. ن و م: + و.
۱۰. ن و م: می‌شود. ۱۱. ن: کهنه.
۱۲. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۱۴۹. هنگام یادکرد مدخل بلسان از نظریهٔ رازی یاد نشده است.
۱۳. س: معشوش. ۱۴. م: حیه‌انحضرا. ۱۵. س: معشوش.
۱۶. م: حیه‌انحضرا. ۱۷. س و م: به بندد. ۱۸. م: در.
۱۹. م: ـ و بر هم زنند... بر صوف چکانند.

روغن بلسان آن است که به چون به آهن بمالند و بر آتش دارند روشن شود و آنچه مغشوش[۱] بُوَد بر سر آب مثل[۲] روغن زیت بایستد.

صاحب جامع گوید که آنچه می‌گویند که روغن بلسان، اوّل در[۳] ته آب نشیند و[۴] بعد از آن بر سر آب آید حل ناشده غلط است[۵].

گرم و خشک است در اول درجهٔ سیوم[۶]. و گویند در دوم[۷].

جالینوس گوید: حرارت زیاده ندارد، بلکه به جهت لطافت و سرعت[۸] تأثیر به غلط افتاده‌اند[۹].

از کبار ادویهٔ تریاق فاروق است. به جمیع سموم مشروبه به تخصیص، شوکران و افیون و خانق‌النمر[۱۰] و فطر و تمام لدغ[۱۱] هوام علی‌الخصوص عقرب و افعی مقاومت نماید. منقّی دماغ و سر و معده و رحم[۱۲] باشد، بلکه جمیع احشاء را از مواد غلیظ[۱۳] پاک سازد[17b] ادرار نماید[۱۴]. رعشه و لقوه را[۱۵] مفید است.

شربتی از دو دانگ[۱۶] تا یک مثقال است[۱۷].

رازی[۱۸] گوید: بدلش یک وزن[۱۹] روغن تُرب است[۲۰].

و تیاذوق[۲۱] گوید: یک وزن ماءالکافور[۲۲].

بدیفورس[۲۳] گوید: یک وزن روغن کادی و نیم وزن روغن بان و ربع وزن زیت کهنه[۲۴].

---

۱. س: معشوش. ۲. ن: چون. ۳. م: ــ در.
۴. ن و م: ــ و. ۵. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ۱۴۸.
۶. م: سیم. ۷. ن و م: دویم. ۸. س: سرعه.
۹. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۱۴۸. ۱۰. ن: حانق النمر.
۱۱. س: لدع، ن: لذع. ۱۲. م: ــ و رحم. ۱۳. س: غلیط.
۱۴. ن و م: + و. ۱۵. م: + به غایت. ۱۶. م: + است.
۱۷. م: ــ است. ۱۸. م: داری(؟). ۱۹. م: ــ یک وزن.
۲۰. م: روغن تریست. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۱۴۹. ۲۱. س: تیادوق، ن: تیاذق.
۲۲. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۱۴۹. نام تیاذوق در متن عربی کتاب به نادرستی بیاذق آمده است.
۲۳. ن و م: بدیقورس. ۲۴. م: + و. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۱۴۹.

نجیب‌الدین سمرقندی[۱] گوید که چون مر[۲] دو درم، روغن زیت ده درم، روغن نارجیل[۳] پنج درم، و عصارهٔ تُرب دو درم نیم با هم خلط کرده بجوشانند بدل روغن بلسان است. و گویند نیم وزن روغن نارگیل و دانگی و نیم، زیت کهنه است. و گویند حبّ بلسان چون بکوبند و با روغن رازقی بجوشانند بدل[۴] است.

و نزد فقیر، مختار تبدیل، اخیر[۵] است. جهت آنکه حب بلسان قریب روغن است در آثار و مزاج.

## دوقو

بزرالشقاقل نیز گویند. تخم گزر[۶] برّی است. و گویند تخم کرفس است. و صحیح اول است.

مختار زرد تازه است.

صاحب جامع گوید: گرم و تر است در اول[۷].

شیخ[۸] گوید: جزر برّی گرم است در دوم[۹] و مایل به رطوبت است[۱۰].

---

۱. پزشک ایرانی تبار عربی‌نگاشت که در یورش مغول به سال ۶۱۸ه.ق کشته شد. وی رسالات و کتاب‌های ارزشمندی نگاشت که مهم‌ترین آن الاسباب و العلامات است که نفیس بن عوض کرمانی، شرح معروف خود را بر آن نگاشته است که چندین سده از درس نامه‌های مهم آموزش پزشکی کهن بوده است. ابن ابی اصیبعه در عیون الانباء (ص ۴۷۲) زندگی او را یاد کرده است.

۲. م: هر.

۳. پزشک ایرانی تبار عربی‌نگاشت که در یورش مغول به سال ۶۱۸ه.ق کشته شد. وی رسالات و کتاب‌های ارزشمندی نگاشت که مهم‌ترین آن الاسباب و العلامات است که نفیس بن عوض کرمانی، شرح معروف خود را بر آن نگاشته است که چندین سده از درس نامه‌های مهم آموزش پزشکی کهن بوده است. ابن ابی اصیبعه در عیون الانباء (ص ۴۷۲) زندگی او را یاد کرده است.

۴. ن: + آن.

۵. ن و م: فقیر تبدیل امر مختار.

۶. س: کرز.

۷. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۲۲۱ تا ۲۲۳. ذیل جزر البرّی آمده است.

۸. ن و م: + الرئیس.

۹. ن: دویم.

۱۰. م: رطوبت تب است. قانون در طب، ج ۲، ص ۱۱۴ ذیل جزر آورده و در دوقو که به شکل دوقوا ضبط شده، آن را دارای مزاجی در سوم گرم و در اول خشک معرفی کرده که با آنچه نویسندهٔ تریاق فاروق یادکرده منطبق نیست.

و مسیح گوید: حرارتش در سیوم[۱] است و یبوستش در دوم[۲]. و گویند گرم است در سیوم، خشک است در اول.

مفتّح و مدرّ بول و طمث بُوَد و نهش[۳] هوام را فایده دهد و جوهر روح[۴] زیاده گرداند. گویند هر کس دوقو[۵] خورده باشد سم هوام به تخصیص[۶] عقرب در وی اثـر نکـند. و سنگ گُرده بریزاند. و حبّ القرع بکُشد.

شربت معتدلش یک مثقال است.

و[۷] مضر بُوَد[۸] به مثانه، مصلحش مصطکی است[۹].

و گویند اسارون بدلش یک وزن انیسون است.

## راوند چینی

ریوند[۱۰] هم نویسند.

ابن جمیع[۱۱] گوید[۱۲]: اطلاق راوند بر چهار چیز کنند: سه قسم فی الحقیقة راوند است و یک قسم راوند نیست. از[سه][۱۳] قسم اول یکی را چینی و دوم را زنجی[۱۴] و سیوم[۱۵] را

---

۱. ن و م: سیم.
۲. ن و م: دویم. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۲۲۲.
۳. ن: نهس.
۴. ن: + را.
۵. ن: دوقوا.
۶. ن و م: هوام خصوصاً.
۷. ن و م: ــ و.
۸. س: بو.
۹. م: ــ است.
۱۰. م: راوند چینی.
۱۱. ابن جمیع که نام کامل او ابوالمکارم هبة الله بن زید بن حسن بن افرایم الاسرائیلی (م ۵۹۴ هـ.ق) از پزشکان سدهٔ ششم هجری است که آثار ارزشمندی از خود بر جای گذاشته که معروف‌ترین آنـها الارشاد لمـصالح الانفس و الاجساد است و همچنین کتاب‌هایی به نام التصریح بالمکنون فی تنقیح القانون و نیز تنقیح غلق المکنون من کتب القانون لفخرالدین الخجندی و التلویح الی اسرار التنقیح لفخرالدین خجندی و التصریح شرح التلویح لطف الله المصری دارد که پیرامون نقد آرای ابن سینا در قانون است که بدین سبب از نقادان جدّی قانون بوعلی به شمار می‌آید. رسالات فراوان دیگری نیز از او بر جای مانده که از جملهٔ آنها کتابی است که صفت معجون ملوکی نام دارد و برخی آن را رسالهٔ تریاق کبیر فاروق دانسته‌اند.
۱۲. ن و م: ــ ابن جمیع گوید، + و بعضی گویند.
۱۳. س: ــ سه.
۱۴. م: رنی.
۱۵. ن و م: سیم.

به ترکی و فارسی خوانند. و این سه قسم را تمام از بلاد چین آورند[۱]. و قسم چهارم را شامی[۲] خوانند و ریوند الدوّاب گویند[۳]. و رطب[۴] قلیل الاستعمال است.

و صاحب تقویم گوید: دو قسم است چینی و خراسانی. خراسانی ریوند الدوّاب است و بهترین جمیع اقسام ریوند چینی است یعنی قسم اول[۵]. و[۶] گویند بیخ ریباس[۷] چین[۸] است.

مختار آن است که ثقیل و متکاثف نباشد و زرد رنگ بُوَد به مرتبه‌ای که چون صلایه کنند مشابه زعفران شود و سُمها بزرگ بُوَد مانند سُم اسب و ظاهرش خورده[۹] نشده باشد. و راوند را مغشوش[۱۰] سازند به آنکه در آب بجوشانند و آب آن را به قوام آرند و خشک کنند و جرم[۱۱] را جدا خشک کنند و بفروشند. و ریوند مغشوش [18a] کم رنگ باشد[۱۲] و متکاثف. و چون اندکی بخایند رنگ بسیار بیرون نیاید و ریوند[۱۳] که مایل به سبزی باشد نارسیده است[۱۴].

خوزی[۱۵] گوید: گرم و خشک است در دوم[۱۶].

جالینوس گوید: مرکّب القوی از جوهر[۱۷] ارضی بارد که[۱۸] آن تقویت[۱۹] اعضاء می‌نماید و از جوهرِ حارِّ ناری و از جوهرِ هواییِ لطیف، فادزهریت دارد[۲۰].

---

۱. ن و م: آرند. ۲. ن: سامی.
۳. نقل قول ابن جمیع از تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، صص ۴۲۳ـ۴۲۴.
۴. ن: در طب.
۵. صاحب تقویم اشاره به ابن جزله (م ۴۹۳ ه.ق) دارد و نام کامل کتاب تقویم الابدان فی تدبیر الانسان است. این کتاب در دسترس نبود و این نکته در تذکرهٔ جامع ذیل راوند نیز نیامده است.
۶. ن و م: ــ و. ۷. ن: ریواش، م: ریواس. ۸. ن و م: چینی.
۹. ن: خورد. ۱۰. س: معشوس. ۱۱. س: جزم، ن و م: جرم.
۱۲. م: بُوَد. ۱۳. م: ریونه. ۱۴. ن: بُوَد، م: تا رسیده بود.
۱۵. ن: جوزی، م: حوزی.
۱۶. ن و م: دویم. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۴۲۳ که در متن عربی به جای خوزی، حوری ثبت شده است.
۱۷. ن: مرکب القوی المرز هرا(؟)، م: ــ جوهر، + هر. ۱۸. ن و م: + به.
۱۹. س: تقویه، ن و م: تقویت. ۲۰. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۴۲۲.

و به سموم حیوانات و زهرهای کُشنده مقاومت می‌نماید. و سده می‌گشاید و در تقویت[۱] اعضای باطنی، به تخصیص[۲] معده و جگر و روده و گُرده و سپرز و مثانه[۳] به غایت نافع است[۴]. رطوبات فضلی[۵] به تحلیل بَرَد و دماغ را تنقیه[۶] کامل نماید[۷] لهذا نافع است به جمیع امراض سرد[۸] دماغ مثل فالج[۹] و خدر و صرع و سکته و بیضه و شقیقه[۱۰]. مفید است به استسقاء[۱۱] و اسهال[۱۲] مزمن[۱۳] کبدی و ماساریقا[۱۴] و سدی و اوجاع معده و سنگ مثانه و حمیات طویله.

شربتی از نیم درم بُوَد[۱۵] تا دو درم.

و گویند از دانگی تا[۱۶] یک درم مضر است به سفل. مصلحش صمغ عربی است.

بدلش نیم وزن، زراوند[۱۷] مدحرج و یک وزن گل سرخ و سنبل است.

## رب السوس

عصارهٔ سوس[۱۸] بُوَد.

مختار عصیر بیخ اوست[۱۹].

مزاجش معتدل بُوَد مایل به حلاوت و رطوبت. و گویند گرم و خشک است.

به سینه و شُش و جگر و مثانه نافع بُوَد. فضلهٔ[۲۰] ریه را پاک سازد. و حمیات کهنه زایل گرداند[۲۱] و حدّت[۲۲] کم سازد و تشنگی ببرد.

شربت معتدل یک درم است.

---

۱. س: تقویه.
۲. ن و م: باطنی خصوصاً.
۳. م: + و رحم.
۴. ن و م: غایت سودمند بود.
۵. م: فضلیة.
۶. م: ثقیه.
۷. ن: شاید.
۸. ن و م: سر و.
۹. ن: فالح.
۱۰. ن و م: + و، م: شیقیقه.
۱۱. ن: + خرمن.
۱۲. ن: ابهال.
۱۳. س: مرمن.
۱۴. س: ماساریقی، ن و م: ماسازبقی.
۱۵. ن: ــ بُوَد .
۱۶. م: یا.
۱۷. س: رزاوند.
۱۸. ن: سوسن(؟).
۱۹. ن: بیخ او، م: پن او.
۲۰. س: فصله، ن و م: فضله.
۲۱. ن و م: کند.
۲۲. س: حده، ن: حدت.

بدلش دو وزن[۱] اصل السوس.

## زعفران

جادی و ریهقان و کرکم نیز گویند.

مختار تازهٔ سرخ خشک رنگ خوشبوست. آنچه از کوه کیلو[۲] فارس و دیار[۳] خجند[۴] خراسان آورند، پسندیده است.

شیخ فرماید[۵]: گرم است در سیوم، خشک است در اول[۶].

و[۷] جالینوس گوید: گرم است در دوم و جوهر ارضی بارد نیز دارد[۸].

و در تقویت[۹] و تمتین[۱۰] جوهر روح و تفریح دل، اثر تمام دارد. و عطریّت[۱۱] ممدّ[۱۲] فعل اوست حتّی آنکه سه مثقال آن به تفریح[۱۳] می‌کشد. و اعضاء باطنی را به تخصیص[۱۴]، جرم[۱۵] معده و آلات نَفْس و دماغ را قوّت دهد و جگر و مثانه و گُرده را پاک سازد و مدرّ بول بُوَد و قوّت ادویه به اقاصی[۱۶] بدن رساند.

شربتی نیم درم است[۱۷] تا یک درم.

اسحق گوید: مضر است به شُش، مصلحش انیسون است[۱۸].

بدلش یک وزن قسط و یک وزن حبّ اترج[۱۹] و نیم وزن سنبل و سدس وزن، قشور

---

۱. ن و م: + آن.
۲. ن: کوه کیلوی، م: کوه کیلویی.
۳. ن: + بیارجمند، م: دیارجمند و در حاشیهٔ نسخه بیارجمند آمده است.
۴. م: ــ خجند.
۵. ن و م: + که.
۶. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۱۳۹.
۷. م: ــ و.
۸. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۴۶۷.
۹. س: تقویه.
۱۰. س: تمتن.
۱۱. س: عطریه، ن: عطریّت.
۱۲. ن: جمله، م: ــ ممد.
۱۳. ن: تصریح.
۱۴. م: خصوصاً.
۱۵. س: حرم.
۱۶. م: اقصی.
۱۷. م: بُوَد.
۱۸. اسحق یاد شده در تذکرهٔ جامع ابن بیطار (ج ۱، ص ۴۶۸) اسحق بن سلیمان ضبط شده، ولی این نقل قول در آنا یاد نشده است. و در کتاب الاغذیه و الادویهٔ او (صص ۴۹۲ـ۴۹۳) نیز اشاره‌ای به این نکته نشده است.
۱۹. ن و م: اثرج.

سلیخه[۱] است. و[۲] گویند دو وزن[۳] ثفل، روغن زعفران.

## زوفرا[۴]

حزاء[۵] و دیناروبه[۶] نیز خوانند. نوعی از سداب برّی است. گرم و خشک بُوَد[۷].

مسخن معده و کاسر ریاح و مدرّ بول باشد. خوردن و طلا کردن به ادویه قتّاله و سمّ هوام به تخصیص[۸] عقرب، نافع بُوَد.

بدلش سداب است.

## زنجبیل

مختار آن است که زرد باشد و مغشوش[۹] نشده باشد که آن دلیل کهنگی است[۱۰].

شیخ فرماید: گرم است در سیوم[۱۱]، خشک است در دوم[۱۲].

ابن ماسویه گوید: گرم است در آخر سیوم[۱۳]، تر است در اول[۱۴]. غالباً زنجبیل تازه رطوبت دارد و خشک یبوست[۱۵]. اگرچه آن نیز بی[۱۶] رطوبت فضلی نیست. [18b]

به سموم و گزندگی جانوران زهرناک نافع است و از نواحی سر و حلق، رطوبات بزداید و درد سر و شقیقه و خدر[۱۷] ازاله نماید. و سدّهٔ دماغ و سدّهٔ جگر[۱۸] بگشاید و عرق‌النساء و نقرس را فایده دهد. تری معده برچیند.

شربتی دو درم است.

---

۱. ن و م: اترج.
۲. ن: + وزن.
۳. ن: ـــ وزن.
۴. م: زوخرا.
۵. س: جرا، ن: جراد، م: حرا.
۶. ن و م: دیناروبه.
۷. ن و م: است.
۸. ن و م: هوام خصوصاً.
۹. س: متسوس.
۱۰. ن و م: ـــ و مغشوش نشده باشد که آن دلیل کهنگی است.
۱۱. ن: سیم.
۱۲. م: دویم. قانون در طب، ج ۲، ص ۱۳۳.
۱۳. ن و م: سیم.
۱۴. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۴۷۵.
۱۵. س: یبوسه، ن و م: پیوسته.
۱۶. ن: پی، م: آن تیزی.
۱۷. ن و م: + را.
۱۸. م: + را.

مضر است به حلق، مصلحش عسل بُوَد.

بدلش یک وزن، دارفلفل[۱] بُوَد یا فلفل سفید. و گویند یک وزن و نیم، راسن و عاقر قرحاء نیز گفته‌اند.

## زراوند

به یونانی ارسطلوخیاء[۲] گویند[۳] یعنی فاضل در منفعت نفساء[۴].

دو قسم است: طویل و مدحرج. و[۵] طویل نر است و مدحرج ماده.

شیخ فرماید: گرم است در سیوم[۶]، خشک است در دوم[۷]. و گفته‌اند خشک است در سیوم[۸]. و هر دو قسم نافع باشد از برای سموم مشروبه و حیوانات گزنده به تخصیص عقرب، خصوصاً قسم طویل و به لدغ بلوطیه و افعی بسیار موافق است. و زراوند و زیره به لدغ[۹] رتیلا و تنین بحری نافع است. و مدرّ طمث و منقّی رحم بُوَد. تفتیح و تحلیل و[۱۰] تلطیف دارد. و قوّت[۱۱] مدحرج بیش از طویل است، لهذا به ربو[۱۲] و صرع[۱۳] و نقرس و فؤاق و درد[۱۴] پهلو بیشتر از طویل فایده کند. و در تنقیهٔ سینه، اتمّ است، لهذا متأخّرین مدحرج آورده‌اند.

شربتی یک مثقال است تا دو[۱۵] درم.

مدحرج مضر بُوَد به سپرز، مصلحش عسل است.

---

۱. ن: و از فلفل. ۲. ن: ارسطلوحیا.

۳. در تذکره جامع ابن بیطار (ج ۱، ص ۴۶۳) به شکل ارسطولوخیاء آمده است. در قانون بوعلی (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۱۴۵) ارسطن لوخوس ضبط شده و در صیدنه (ص ۳۰۷) به شکل ارسطلاخیا و ارسطولوخیاء آمده است.

۴. ن: نفا. این توصیف از دیسقوریدوس است و ابوریحان بیرونی در صیدنه (ص ۳۰۷) می‌نویسد که «دیسقوریدوس: اسم او مشتق من ارسطن و هو الفاضل و من لوخوس و هو النفساء ای فاضل المنفعة للنفساء». ۵. ن: ـ و. ۶. س: سئوم، ن و م: سیم.

۷. ن: دویم. ۸. س: سئوم، ن: سیم. ۹. س: لذع.

۱۰. ن: ـ تحلیل و. ۱۱. س: قوة. ۱۲. س: ریو.

۱۳. م: صوع. ۱۴. م: در. ۱۵. ن: ۲.

و[۱] بدلش یک وزن زرنباد و دو دانگ بسباسه[۲] و[۳] نیم وزن قسط بُوَد.

و گویند یک وزن و نیم زراوند طویل است و نیم وزن[۴]، ریوند چینی.

و زراوند[۵] طویل مضر است به جگر، مصلحش عسل بُوَد.

بدلش شیطرج[۶] است. و گویند یک وزن زرنباد و نیم وزن فلفل و ده دانگ بسفایج. و گویند نیم وزن زرنباد و نیم وزن فلفل[۷]. و اولیٰ نزد فقیر، چهار دانگ آن زراوند مدحرج است.

## سنبل الطیب

سنبل هندی است.

و صاحب جامع گوید[۸]: سنبل[۹] سه قسم است: هندی و رومی و جبلی[۱۰]. هندی را سنبل‌الطیب گویند و رومی را ناردین و برّی[۱۱] را اسارون.

سنبل الطیب گرم است در اول، مجفف در دوم.

مختار سوری اشقر خوشبوست که خوشهٔ آن کوچک باشد و چون بخایند بویش[۱۲] در دهان بماند.

مفتّح و مجلّی[۱۳] و مجفف بُوَد. تجفیف[۱۴] مواد کند از سر و معده و روده. و تنقیهٔ[۱۵] شُش[۱۶] و تقویت[۱۷] دماغ و معده[۱۸] و جگر نماید. و سدهٔ جگر[۱۹] بگشاید و به ضیق‌النفس

---

۱. ن: ــ و.
۲. ن: بسبایه.
۳. ن: ــ و.
۴. ن: ــ نیم وزن.
۵. ن: راوند.
۶. س و ن: شیطرح.
۷. ن: ــ و ده دانگ بسفایج و گویند نیم وزن زرنباد و نیم وزن فلفل.
۸. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۴۸. ذیل سنبل الشریف آمده است.
۹. ن: + بر.
۱۰. ن: جبل.
۱۱. ن و م: تری.
۱۲. ن: بوی آن.
۱۳. ن: محلّی.
۱۴. ن: تخفیف.
۱۵. ن: + معده و، م: شقیقه.
۱۶. م: معده و شش.
۱۷. س: تقویة.
۱۸. ن: ــ و معده.
۱۹. ن: ــ جگر.

و خفقان نافع بُوَد و استسقاء خصوصاً لحمی، زایل گرداند[۱].

شربتی یک درم است.

مضر بُوَد به گُرده، مصلحش کتیراء[۲] است.

بدلش دو وزن اذخر[۳] خوشبوست. و گویند ساذج[۴].

## سیسالیوس[۵]

ساسالیوس و سسالیوس[۶] و سسالی[۷] همه نویسند. و[۸] انجدان رومی و کاشم رومی نیز خوانند.

برگش به رازیانه ماند و تخم نیز و بیخ دراز طیب‌الرایحه دارد و تخمش زرد[۹] مغشوش[۱۰] شود. و مستعمل تخم و بیخ و صمغ اوست. صمغش را حلتیت[۱۱] طیب گویند.

گرم و خشک است در دوم.

محلّل و ملطّف و مدرّ بول و حیض بُوَد. سر و سینه و جگر و رحم پاک سازد و به گُرده نافع بُوَد. و اوجاع باطن و سرفهٔ[۱۲] کهنه[۱۳] زایل گرداند.

شربتی یک درم است.

بدلش خردل سفید است و گویند انجدان طیب.

---

۱. ن: کند. ۲. ن: کثیرا. ۳. س: ادخر.

۴. س و ن: سادج.

۵. سیسالیوس ذیل حرف سین در تذکرهٔ جامع ابن بیطار و تذکرهٔ اولی الالباب داود انطاکی و نیز اختیارات بدیعی نیامده و ابوریحان در صیدنه (ص ۳۵۹) از آن یاد می‌کند و به نقل از محمد زکریا می‌نویسد او انگدان رومی است و به نقل از ابن ماسویه می‌نویسد او به زنبیل شباهت دارد.

۶. ن: سیالیوس. ۷. ن: سیسالی، م: سیالی. ۸. ن: ـ و.

۹. نج: ـ زرد. ۱۰. س: متسوس، ن: به شکل واژهٔ اساس آمده ولی بی‌نقطه، م: میسوس.

۱۱. ن: حلتیث. ۱۲. س: سوفه. ۱۳. ن: + را.

## سورنجان

علیه[۱] را نیز خوانند[۲]. به یونانی فلحینفن[۳] گویند[۴].

مختار مصری است که ظاهر و باطنش هر دو[۵] سفید [19a] باشد و در شکستن صلب بُوَد سیاه و سرخ، بد باشد[۶].

ابوریحان در صیدنه گوید که هر سورنجان که شکوفهٔ او سفید باشد بیخ آن[۷] نیز سفید باشد و هر چه شکوفهٔ او[۸] زرد باشد یا ارغوانی، بیخ آن سیاه و سرخ بُوَد[۹].

صاحب جامع نقل می‌کند از دیسقوریدوس[۱۰] که سورنجان که در بلاد ما سیاه[۱۱] می‌روید، چون بخورند مثل فطر به خنّاق[۱۲] می‌کُشد[۱۳].

گرم است در اول سیوم[۱۴] و خشک است در اول[۱۵] دوم[۱۶]. و گویند جوهر او مرکّب است

---

۱. ن: علبه.

۲. ابوریحان در صیدنه (ص ۳۵۶) ذیل سورنجان به علیه اشاره‌ای نکرده و تنها از «لعبة البربرية» یادکرده که ضبط لعبة، شباهتی به علیه دارد و گویا در کتابت قلب شده باشد. ابن بیطار در تذکرهٔ جامع (ج ۲، ص ۵۴) نیز پیرامون سورنان می‌نویسد: عکبه به دیار مصر و لعبة البربرية پیش پزشکان عراق است. داود انطاکی در تذکرهٔ خود (ص ۲۸۹) به این نکته اشاره‌ای نکرده است. انصاری شیرازی در اختیارات بدیعی (ص ۲۳۸) از ضبط عکنه در مصر و لعبهٔ بربری یاد می‌کند که نشانهٔ برداشت پذیری او از تذکرهٔ جامع است. و ذیل علیه نیز، چنین واژه‌ای ضبط نشده است. نتیجه آنکه، ضبط کاتبان هر سه نسخه در این واژه نادرست بوده است.

۳. ن: فلحیفن.

۴. فلیحنفن، در تذکرهٔ جامع (ج ۲، ص ۵۶) فلیحقن آمده و در صیدنه (ص ۳۵۶) یاد نشده و در اختیارات بدیعی (ص ۲۳۸) فلجیقن و در تحفهٔ حکیم مؤمن ذیل سورنان (ص ۱۵۸) این برابر نهاده به چشم نمی‌خورد، ولی در حرف فاء، به شکل فلن‌یقن (ص ۱۶۸) یاد شده است. در فرهنگ‌های گیاهی معاصر، هنگام یادکرد سورنان، میان برابر نهاده‌های انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و نام علمی آن «colchiium autumnale» با این ضبط، شباهتی دیده نمی‌شود.

۵. ن: ــ هر دو.

۶. ن: + و.

۷. م: او.

۸. ن: ــ او.

۹. ن: باشد. به نقل از صیدنه فی الطب، ص ۳۵۶.

۱۰. ن: ــ نقل می‌کند از دیسقوریدوس، + گوید.

۱۱. ن و م: سینا.

۱۲. ن: حناق.

۱۳. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۵۴. و می‌نویسد: و فی بلاد التی یقال لها ماشینینا، و نه اینکه فی البلادنا بنویسد که نویسندهٔ تریاق فاروق چنین استنباطی کرده است.

۱۴. س: سئوم، ن: سیم.

۱۵. ن: ــ اول.

۱۶. ن: دویم.

از جوهر حارّ مسهل و جوهر بارد قابض از این جهت به وجع مفاصل مفید است و تریاق جمیع اوجاع مفاصل است. و به خاصیت[۱]، تسکین[۲] درد مفاصل نماید و به قوت اسهال[۳]، بلغم[۴] خام از مفاصل و تمام اندام بیرون آورد و باه زیاده کند.

و از جالینوس منقول است که به معده بسیار بد است[5]. مصلحش گویند کتیرا[۶] است یا[۷] قند و زعفران.

شربتی[۸] مثقال بُوَد.

بدلش یک وزن تربد[۹] و دو دانگ افتیمون و عشری خربق[۱۰] سفید است. و رازی گوید: بدل آن در درد[۱۱] مفاصل یک وزن ورق حنا و نیم وزن مقل است[۱۲]. و گویند بدل آن بوزیدان[۱۳] و تربد[۱۴] است[15].

## ساذج[۱۶]

به یونانی مالاثرون و مالاثیرون گویند[17]. و آن برگی است شبیه به برگ جوز که در

---

۱. س: بخاصیة. ۲. س: مسکین. ۳. ن: ابهال.
۴. م: ــ بلغم. ۵. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۵۴.
۶. نج: کثیرا. ۷. ن: با. ۸. ن: + یک.
۹. م: تربه. ۱۰. م: خریق. ۱۱. ن و م: ــ درد.
۱۲. در تذکرهٔ جامع (ج ۲، ص ۵۴) از این نظریه رازی یاد نمی‌کند و شاید از رسالهٔ الابدال الادویهٔ رازی بهره گرفته باشد. ۱۳. ن: + است. ۱۴. م: تربه.
۱۵. ن: ــ است. ۱۶. س: سادج، ن: سادح.
۱۷. ابوریحان در صیدنه (ص ۳۲۷) که به ضبط نام‌های گویش‌ها و زبان‌های مختلف پیرامون مفردات پزشکی پرداخته به این معادل‌های یونانی اشاره‌ای نکرده است. در تذکرهٔ جامع ابن بیطار (ج ۲، ص ۳) به شکل مالایتزن و در پانویس به شکل مالانیون و بلانون ضبط شده است. در اختیارات بدیعی به نقل از صاحب منهاج (ص ۲۱۵) دو ضبط مالانیرون و مالانرون آورده شده، ولی در حرف میم کتاب به شکل جداگانه یاد نشده است. در تحفهٔ حکیم مؤمن ذیل ساذج که به شکل نادرست سارج آمده (ص ۱۴۱ و ۱۴۲) از این دو اصطلاح یاد نشده، امّا در حرف میم از مالاشیرون (ص ۲۴۰) با یادآوری اینکه یونانی است، معادل سداب یادکرده که نادرست است.

هندستان بر روی آب پیدا شود. و بیخ ندارد. و برخی[۱] گویند برگ[۲] ناردین هندی است و به جهت مشابهت[۳] رایحه، غلط کرده‌اند.

صاحب جامع گوید: مختار تازه‌ای است که رنگش به سفیدی و سیاهی زند و زود ریزه نشود. و بوی ناردین کند[۴].

صاحب اختیارات گوید که[۵] بهترین آن است که تازه بُوَد و یک جانب به زردی و یک جانب به سبزی مایل بُوَد. و آنچه بوی قوی دارد و رنگ آن سیاه است برگ قرنفل است[۶].

گرم است در سیوم[۷]، خشک است در دوم[۸]. و گویند تر است.

به معده و جگر بسیار[۹] نافع است. خفقان و ضعف دل، زایل کند. ادرار بول نماید.

شربتی یک مثقال است.

رازی گوید: مضر است به شُش، مصلحش مصطکی است[۱۰].

بدلش یک وزن، سنبل‌الطیب است. و گویند سلیخه یا طالیسفر[۱۱].

## سکبینج[۱۲]

صغبین[۱۳] نیز گویند.

---

۱. ن: بعضی. ۲. م: ــ برگ. ۳. س: مشابهة.
۴. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۳. ۵. ن: ــ که.
۶. اختیارات بدیعی، علی بن حسین انصاری شیرازی، ص ۲۱۵. میان متن تریاق فاروق و اصل نسخهٔ اختیارات اندکی تفاوت وجود دارد. نویسندهٔ اختیارات می‌نویسد رنگ آن سیاه است به رنگ قرنفل. اما کمال‌الدین حسین شیرازی و شاید کاتبش، برگ قرنفل آورده‌اند. ۷. س: سئوم.
۸. ن: دویم. ۹. ن: ــ بسیار.
۱۰. در تذکرهٔ جامع ابن بیطار ذیل مدخل یاد شده اشاره‌ای نشده است که گویا از رسالهٔ الابدال الادویهٔ رازی نقل شده باشد. ۱۱. م: طالیفسر. ۱۲. س: سکین.
۱۳. ن: صفین(؟).

صمغ[۱] نباتی است که به شکل مانند حنا[۲] بُوَد.

مختار اصفهانی است که بیرونش سرخ و اندرونش[۳] سفید باشد و در طعمش، تیزی و تلخی باشد[۴]. در آب زود حل شود و بوی حلتیت[۵] و قنّه کند. و گویند قنّه به سکبینج، مستحیل می‌شود[۶]. و بعضی برآنند که صمغ[۷] اشترغاز[۸] است.

گرم بُوَد در سیوم[۹]، خشک بُوَد در دوم[۱۰]. و گفته‌اند در سیوم[۱۱] مسخن[۱۲] و ملطّف و محلل و جالی بُوَد[۱۳].

و سینه را از فضول[۱۴] غلیظ[۱۵] پاک سازد و به سموم قتاله، مقاومت[۱۶] کند و چون طلا کنند یا بخورند به لدغ[۱۷] عقرب و مار فایده دهد و چون با شراب بیاشامند، گزندگی جانوران و زهرهای کُشنده را مفید بُوَد. و مدرّ بول و حیض و مخرج اخلاط غلیظه[۱۸] بُوَد[۱۹] از روده و مفاصل خصوصاً ورکین. و سنگ گُرده بریزاند. و حب القرع و کرم شکم بکُشد. و تسکین قولنج نماید.

شربتی یک درم تا یک مثقال بُوَد.

مضر است به معده و روده[۲۰]، و مصلحش مصطکی و انیسون است.

بدلش قنّه بُوَد و گویند نیم وزن جاوشیر.

## سلیخه سوداء

پوست درخت هندی است و آن درخت را سلیخه[۲۱] گویند از این جهت[۲۲] پوستش را

۱. ن: ضمع.
۲. م: قثا.
۳. ن: درونش.
۴. ن: بُوَد .
۵. ن: شود وی حلتیث.
۶. م: شود.
۷. م: ــ صمغ.
۸. ن: اشترعار.
۹. ن: سیم.
۱۰. ن: دویم.
۱۱. س: سئوم، ن: سیم.
۱۲. ن: مسحن.
۱۳. ن: ــ بود.
۱۴. ن: فصول.
۱۵. م: غلیظه.
۱۶. س: مقاومة.
۱۷. س: لذع.
۱۸. ن: غلیظ.
۱۹. م: باشد.
۲۰. ن: رود.
۲۱. م: درخت اسلیخه.
۲۲. س: جهة.

سلخ السلیخه[۱] نیز خوانند[۲]. و انواع بُوَد.

مختار آن است که یاقوتی رنگ و سطبر باشد و در طعمش اندک تلخی بُوَد و قصبش دراز و سوراخش تنگ باشد[19b] و[۳] در هم پیچیده. آنچه سیاه باشد خوب نیست و آنچه تنگ باشد کسیلا خوانند. و به عوض سلیخه فروشند.

گرم و خشک است در سیوم[۴]. لطافت تمام دارد و قبض اندک.

مقطع و ملطّف و محلل و مدرّ حیض و بول بُوَد و اخراج جنین نماید. و اعضاء را قوّت دهد و به سینه و گُرده و پهلوها[۵] بسیار نافع است. به نهش افاعی فایده دهد.

شربتی تا یک مثقال است.

مضر است به امعاء، مصلحش کتیرا[۶] است.

بدلش نیم وزن دارچینی.

## شیح جبلی[۷]

افیلون نیز خوانند.

گرم و خشک است در سوم[۸] و گویند در دوم.

به جمیع زهرها و لدغ[۹] عقرب و رتیلا فایده دهد. طبیخ آن با شراب به لدغ[۱۰] موغالی[۱۱] مفید است و[۱۲] مدرّ بول و حیض و محلّل ریاح و نفخ بُوَد. و حب‌القرع و کرمها بکُشد و تنگی نَفَس را نافع بُوَد.

---

۱. ن: سلح السلیخه. ۲. ن: ــ نیز خوانند، +گویند. ۳. م: ــ و.
۴. س: سئوم، ن: سیم. ۵. ن و م: پهلو. ۶. ن: کثیرا.
۷. ن: شیخ جبلی. ۸. ن: سیم. ۹. س و ن: لذع.
۱۰. س: لذع.
۱۱. س و ن و م: موعالی. در صیدنه و تذکرهٔ داود انطاکی و تذکرهٔ جامع ابن بیطار و اختیارات بدیعی به این ضبط اشاره نشده و حتی در ذیل ابن عرس ـ راسو ـ در اختیارات بدیعی و تذکرهٔ جامع از آن نشانی نیست. تنها در تحفهٔ حکیم مؤمن ذیل حرف میم، موغالی (ص ۲۵۱) ضبط شده و نوشته است که به یونانی ابن عرس را گویند.
۱۲. ن و م: ــ طبیخ آن با شراب به لدغ موعالی مفید است و.

شربتی دو مثقال است.

مضر بُوَد به سر و عصب و معده، مصلحش ترمس است.

بدلش در قتل دود، برنج است. و در دیگر اعمال، اقسام دیگر.

### درمنه

صمغ البطم[۱] [و][۲] علک البطم نیز گویند.

صمغ درخت حبةالخضراء است. و علک‌الانباط[۳] صمغ درخت پسته است. بهترین علک البطم، سفید است که به زرد زند و بوی حبةالخضراء کند.

گرم و خشک است در آخر دوم[۴]. و بهترین صمغها[۵] تحلیل تمام دارد از عمق بدن جذب کند سینه و شُش پاک کند[۶] و تقویت معده و جگر نماید و مدرّ بول و حیض[۷] بُوَد.

شربتی تا یک مثقال.

بدلش علک‌الانباط است و مصطکی نیز قریب به آن است الّا آنکه قبض مصطکی زیاده است و تحلل[۸] علک البطم بیشتر.

مضر است به عصب، مصلحش عسل است.

## صمغ[۹] عربی

صمغ[۱۰] درخت قرظ[۱۱] است[۱۲] که آن را صبط خوانند و عصارهٔ آن اقاقیا[۱۳] است. بهترین صمغها بُوَد.

مختار سفید صاف بُوَد که در آب زود حل شود.

---

۱. م: ــ البطم.
۲. س و ن: ــ و.
۳. ن: و علک و انباط.
۴. ن: دویم.
۵. ن: علکهاست.
۶. ن: گرداند.
۷. ن: ــ و حیض.
۸. ن: تحلیل.
۹. م: ــ علک البطم نیز گویند... مصلحش عسل است، نسخهٔ م تقریباً تمامی توضیحات مدخل درمنه را ندارد.
۱۰. م: ــ صمغ.
۱۱. س و ن: قرط.
۱۲. م: درخت است قرط است.
۱۳. س: آقاقیا، ن: اقاقبا.

معتدل است و گویند گرم است. و گویند سرد و خشک است. تغریه و تجفیف[1] دارد و قوّت[2] معده و امعاء بدهد[3] و آواز صاف[4] سازد و دافع حدّت و کسر مضرّت ادویه نماید و به لزوجت[5] قوّت ادویه را از تحلیل نگاه دارد.

شربتی دو مثقال است.

مضر است به سفل[6]، مصلحش کتیرا[7] است. بدلش صمغ بادام و حب الآس[8].

## طین مختوم[9]

طین بحیره و طین کاهنی و مغرهٔ[10] کاهنی و مغرهٔ ملینه[11] و خواتیم ملینه[12] و ختم الملک نیز خوانند[13]. و معدن این گِل، جزیرهٔ ملئوس[14] است[15]. و آن جزیره‌ای است در یونان. گویند این زمان آب گرفته است و در آنجا تلّی عالی است که آن را بحیره گویند. و سه نوع گِل دارد:

یکی گِل سرخ که آن را مغرّه[16] می‌گویند[17].

---

۱. س: تحفیف. ۲. س: قوة. ۳. ن: دهد.

۴. م: و اوصاف(؟). ۵. س: لزوجة. ۶. س: ثفل.

۷. ن: کثیرا. ۸. ن: حب رأس.

۹. داستان پیدایش طین مختوم و آنچه بزرگان پزشکی کهن پیرامون آن پژوهش کرده‌اند خود رسالهٔ مستقلی می‌طلبد که بسیار نیز جالب و جذاب است که به بخشی از آن در اینجا اشاره شده و خوانندگان پژوهشگر به منابع کهن آن می‌توانند مراجعه نمایند. ۱۰. ن: مفر و، م: مفره.

۱۱. ن: ملیته، م: معرهٔ ملیة. در تذکرهٔ جامع (ج ۲، ص ۱۱۴) به شکل لمنیه ضبط شده است.

۱۲. ن: مفر و، م: مفره.

۱۳. ن: ملیته، م: معرهٔ ملیة. در تذکرهٔ جامع (ج ۲، ص ۱۱۴) به شکل لمنیه ضبط شده است.

۱۴. م: ــ جزیره، به لئوس. در تاریخ حُکماء القفطی (ترجمهٔ فارسی، ص ۱۷۴) و داروهای قلبی حکیم محمد باقر موسوی نسخهٔ آستان قدس رضوی که نگارندهٔ این سطور آن را تصحیح کرده است، به گستردگی حکایت کاوشهای جالینوس را پیرامون آن یاد کرده‌اند.

۱۵. ن: جزیره‌ای است که مسمّی است به لمنوس. ضبط قفطی در تاریخ الحکماء (ص ۱۷۴) لمنوس و ضبط تذکرهٔ جامع (ج ۲، ص ۱۴۳) لمیون بوده که در پانویس لمیوس هم آمده است.

۱۶. س: معره. ۱۷. ن: گویند.

و دیگر گِل مختوم، و یکی دیگر گِل اصل زمین که کتان و جامع به آن می‌شویند[۱].

صاحب جامع می‌گوید[۲]: زنی کاهنه آن خاک بر می‌دارد و نرم می‌سازد و از لطیف آن و[۳] خالص آن خواتیم ترتیب می‌دهد و صورت ارطیمس[۴]، مَلک آنجا بر آن[۵] نقش می‌کند[۶].

و ابن قف می‌گوید[۷]: به خون بز معجون می‌سازند[۸]. و مشهور نیز این است[۹].

امّا تحقیق[۱۰] صاحب جامع، خلاف آن است[۱۱].

جالینوس گوید که[۱۲] مختار آن است که بوی شبت داشته باشد و خون را ببندد و بر زبان بچسبد و معلق نماند[۱۳].

شیخ‌الرئیس گوید در ادویهٔ قلبیه[۱۴]: گِل مختوم معتدل المزاج است و طبیعتش، موافق مزاج آدمی است[۱۵].

ابن قف گوید: سرد و خشک است در اول[۱۶].

و در تقویت قلب و تعدیل و تنویر[۱۷] روح و تفریح، خاصیّت عجب دارد. به سرحدّ تریاق[۱۸]

---

۱. ن: شویند. ۲. م: گوید. ۳. ن: ــ آن و.

۴. م: صورت ازطیمس. در تذکرهٔ جامع ابن بیطار (ج ۲، ص ۱۴۳) به شکل ارطاماس ضبط شده است.

۵. ن: این. ۶. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

۷. ن: گوید. ۸. م: می‌سازد.

۹. العمدة فی الجراحة، ج ۱، ص ۲۴۷. او می‌نویسد: «و تجبّله بدم التیوس البرّی علی ما ذکره دیسقوریدوس».

۱۰. م: ــ اما تحقیق.

۱۱. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۱۴۴. نویسنده می‌نویسد: «فلمّا نظرت إلی ذلک رأیت ان أسأل هل کان فیما مضی من الدهور یخلط فی هذا الطین دم التیوس و المعز فبلغهم ذلک عن قوم رووه عن غیرهم بالتقلید منهم فضحک منی جمیع من سمع مسألتی هذه و کانوا قوماً لیسوا بالسواذج من الرجال بل قوم قد تأدبوا بجمل الحدیث عن أحبار بلدهم المتقادمة». ابن بیطار بی آنکه اشاره‌ای به نام ابن قف داشته باشد، معتقد است این نظریه، تقلیدگرایانه روایت شده و او از آنچه در این مسئله شنیده با تمسخر یاد می‌کند.

۱۲. ن: ــ که. ۱۳. ن: بماند.

۱۴. ن: شیخ‌الرئیس در ادویه قلبیه می‌فرماید. ۱۵. من مؤلفات ابن سینا الطبیة، ص ۲۷۲.

۱۶. العمدة فی الجراحة، ج ۱، ص ۲۴۷. ۱۷. ن: تثویر.

۱۸. ن: تریاقیه.

می‌رسد لهذا مقاومت به جمیع سموم دارد خواه پیش از سم بخورند و خواه بعد از سم. و از[۱] سموم مشروبه[20a] مثل ذراریح[۲] و ارنب[۳] بحری[۴] در نهش حیوانات مثل افعی و سگ دیوانه، خوردن و طلا کردن فایدهٔ تمام دهد. و چون کسی سم خورده باشد و[۵] گِل مختوم بدهند به خاصیّت، جمیع[۶] سموم جذب[۷] نماید و به قی دفع کند. و تا سم باقی باشد قی ساکن نشود. و بر محل گزیدن سگ دیوانه[۸]، طلا کردن، به غایت[۹] مفید است و مجرّب. و در حبس دم نظیر ندارد.

شربتی یک مثقال بُوَد تا دو درم.

مضر است به شُش، مصلحش گُل یا[۱۰] گُلاب است.

ابن قف گوید: بدلش در تریاق، زمرّد است و در حبس دم و قبض، طین ارمنی[۱۱].

### عصارهٔ لحیةالتیس

لحیةالتیس را هیوقسطیداس[۱۲] و اذناب الخیل[۱۳] نیز گویند[۱۴].

و شیخ الرئیس گوید: هیوقسطیداس[۱۵]، عصارهٔ لحیةالتیس است. تقویت[۱۶] و قبض تمام دارد[۱۷]. و[۱۸] در تریاق داخل می‌کنند جهت[۱۹] تقویت و تشدید اعضاء.

ابوریحان گوید که ابوحنیفه[۲۰]، ذنب الخیل[۲۱] را لحیةالتیس خوانده و ماهیت[۲۲] آن را غیر ماهیت[۲۳] اذناب الخیل مذکور بیان می‌کند[۲۴]. می‌گوید آن نباتی است که خود را بر

---

۱. ن: در. ۲. م: دراریح. ۳. م: ازنب.
۴. م: + و. ۵. ن: ــ و. ۶. ن: خاصیّت و جمع.
۷. ن: جذب سم. ۸. ن: سگ دیوانه گزیدن. ۹. س: بغایة.
۱۰. ن: با. ۱۱. العمدة فی الجراحة، ج ۱، صص ۲۴۷ـ۲۴۸.
۱۲. ن: هوقسطیداس، م: هوفسطیداس. ۱۳. ن: ادناب الحیل.
۱۴. ابوریحان در صیدنه (ص ۵۵۵) به شکل هیوفقسطیداس ضبط کرده است.
۱۵. م: هوفسصیداس. ۱۶. س: تقویة. ۱۷. قانون در طب، ج ۲، ص ۱۲۹.
۱۸. ن: ــ و. ۱۹. س: جهة. ۲۰. م: بوحنیفه.
۲۱. ن: بو حنیفه دنب الحیل. ۲۲. س: ماهیة. ۲۳. س: ماهیة.
۲۴. ابوریحان در صیدنه ذیل ذنب الخیل (ص ۲۸۵) و لحیة التیس (ص ۵۵۵) هنگام یادکرد نظر ابوحنیفه به ←

سر[1] درخت که در حوالی اوست می‌پیچید و اطرافش که[2] از آن درخت می‌آویزد سیاه باشد مثل دمهای اسب.

و صاحب جامع گوید که بوحنیفه، لحیةالتیس را اذناب الخیل خواند[3] و آن گیاهی است جعد که برگ آن به برگ کراث[4] ماند، امّا به بلندی آن نشود[5] بلکه پهن گردد[6]. و مردم آن را می‌خورند[7]. و لحیةالتیس حقیقی این نبات است[8]. بعد از آن می‌گوید که دوایی[9] که حنین[10] در کتاب جالینوس و دیسقوریدوس[11] آن را[12] لحیةالتیس خوانده نه لحیةالتیس است[13]. لحیةالتیس[14] آن است که تعریف آن از پیش گذشت و نه از انواع اوست و میان آنها اصلاً مشابهت نیست، بلکه این دواء را به یونانی قسنوس[15] می‌خوانند[16] و در اندلس سقواص می‌گویند[17]. و آن درختی است که در سنگلاخ می‌روید و[18] شاخه‌های[19] بسیار دارد و گُل آن شبیه به گلنار است.

بعد از آن می‌گوید که در مابین[20] درخت قسنوس[21] دوایی می‌روید که آن را ابوقسطاس[22] می‌گویند[23]. و آن دوایی است شبیه به گلنار. و رنگ بعضی یاقوتی است و

---

→

تفاوت میان ماهیّت لحیة التیس و اذناب الخیل آنچنان که نویسندهٔ تریاق فاروق آورده اشاره نمی‌کند. و اذناب الخیل نیز در مدخل جداگانه‌ای یاد نشده است.

۱. ن: هر.
۲. ن: ــ که.
۳. ن: بوحنیفه، اذناب الخیل لحیة التیس است.
۴. م: کرات.
۵. م: آن کو شود.
۶. ن: شود.
۷. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۳۷۸. ذیل ذنب الخیل آمده است.
۸. ن: +که مذکور شد.
۹. ن: دوائین.
۱۰. ن: چنین.
۱۱. ن: دیقعه ریدوس.
۱۲. م: ــ آن را، + از.
۱۳. م: ــ است.
۱۴. م: ــ لحیة التیس.
۱۵. ن و م: فستوس.
۱۶. در نسخهٔ چاپی تذکرهٔ جامع ابن بیطار (ج ۲، ص ۳۷۸) قیسوس آمده است.
۱۷. در متن تذکره جامع (ج ۲، ص ۳۷۸)، سوراص و در پانویس سوارص و شقواص آمده است.
۱۸. م: ــ و.
۱۹. س و م: شاخهای.
۲۰. م: یامین.
۲۱. ن: فستوس.
۲۲. ن: یوقسطاس.
۲۳. یکبار دیگر در تذکرهٔ جامع (ج ۲، ص ۳۸۰) درخت قسنوس به شکل قیسوس ضبط شده و به جای ابوقسطاس، فستادون و قصارن آمده است.

بعضی اشقر و بعضی سفید[۱]. عصارهٔ آن مثل اقاقیا می‌گیرند[۲] و خشک می‌سازند. و در حرف هاء[۳] هیوقسطیداس[۴] ذکر می‌کند.

و می‌گوید که آن کس که گمان برده که هیوقسطیداس[۵]، لحیةالتیس یا عصارهٔ اوست غلط کرده و خطا نموده بلکه[۶] آن نوعی از طراثیث صغیر است که در اصل درخت لحیةالتیس می‌روید و با لحیةالتیس مذکور شد.

و در حرف لام از جالینوس نقل می‌کند[۷] که هیوفسطیداس[۸] قبضش[۹] زیاده از لحیةالتیس است و مرضی[که][۱۰] از تحلب[۱۱] مواد[۱۲] پیدا می‌شود به قوّت[۱۳] تمام، ازاله می‌نماید مثل رفتن خون و حیض و اسهال و قروح امعاء و تقویت[۱۴] اعضای ضعیف می‌نماید و از این جهت مخلوط می‌سازند به اضمدهٔ[۱۵] جگر و معده و در معجونی که گوشت افعی دارد و آن تریاق است داخل می‌کنند جهت[۱۶] تقویت و تشدید اعضاء. و قوّتش مثل قوّت[۱۷] اقاقیا[۱۸] است الّا آنکه، قبض و تجفیفش[۱۹] زیاده است[۲۰].

غرض از این[۲۱] تفصیل آن است که کلام قوم، مختلف و مضطرب[۲۲] است. آنچه از سخنان سابق معلوم می‌شود آن است که هوقسطیداس[۲۳] که در تریاق مذکور است غیر لحیةالتیس مشهورند[۲۴].

و آنچه [20b] از سخن شیخ[۲۵] و صاحب منهاج[۲۶] و متأخّرین مفهوم می‌گردد آن است که[۲۷]

---

۱. ن: + است.
۲. م: می‌گرند.
۳. م: حرفها.
۴. ن و م: هوفسطیداس.
۵. ن: هوفسطیداس.
۶. س: بلک.
۷. ن: می‌کنند.
۸. م: ــ ذکر می‌کنند و می‌گوید که آن کس... جالینوس نقل می‌کند که هیوفسطیداس.
۹. س: فیضش، ن و م: قبضش.
۱۰. س: ــ که، افزوده ن و م.
۱۱. ن: تجلب.
۱۲. م: + یید.
۱۳. م: تقویت.
۱۴. س: تقویه.
۱۵. م: اصمده.
۱۶. س: جهة.
۱۷. س: قوة.
۱۸. س: آقاقیا.
۱۹. س: تحفیفش، ن: تجنیفش.
۲۰. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۳۷۹.
۲۱. ن: ــ این.
۲۲. م: مضطرب و مختلف.
۲۳. ن: هوفسطیداس، م: فسطیداس.
۲۴. م: مشهور است.
۲۵. قانون در طب، ج ۵، ص ۲۳۸ تا ۲۴۰.
۲۶. مقصود ابن جزله و صاحب منهاج البیان است.
۲۷. م: + از.

هیوقسطیداس[۱] و لحیةالتیس که در اجزاء تریاق فاروق[۲] ذکر کرده‌اند[۳] یک دواء است که آن را به فارسی اسلنج[۴] گویند[۵]. و ریش بز نیز[۶] خوانند.

مخفی نماند که این دو دوا اگر چه[۷] در ماهیت[۸] مختلف‌اند، امّا در افعال و آثار متحدند و خاصیّتی که مذکور خواهد شد بینهما مشترک است و بدل یکدیگر می‌توانند بود.

و[۹] مختار از هیوقسطیداس[۱۰]، عصارهٔ تازه است.

سرد است در اول خشک است در اوائل سیوم[۱۱]. و گویند در دوم[۱۲]. و گویند گرم است در اول.

اعضای ضعیفه را قوّت[۱۳] دهد. و به شُش و نَفْث دم و تحلّب[۱۴] مواد و اسهال و سحج[۱۵]، نافع بُوَد. بهترین[۱۶] دوایی است جهت[۱۷] قرحهٔ امعاء.

شربتی یک مثقال است. مضرّ بُوَد به گُرده، مصلحش عسل است.

بدلش اقاقیا، و گویند تخم گُل و گلنار[۱۸] است.

## عسل حاشا[۱۹]

حاشا گیاهی است که گُل بسیار کوچک مایل به سرخی[۲۰] دارد و شاخه‌اش[۲۱] بسیار باریک است و به اذخر[۲۲] ماند و برگش شبیه به برگ جعدهٔ کبیر است. و بیشتر در کوه و دامن آن روید و بوی پودینه[۲۳] کند.

---

۱. ن و م: هوفسطیداس. ۲. م: ــ فاروق. ۳. ن: کرده می‌شود.

۴. ن: اسلیخ. در صیدنه و اختیارات بدیعی و تذکرهٔ داود انطاکی بـه آن اشـاره‌ای نشـده و در تـذکرهٔ جـامع (ج ۱، ص ۳۶) واژه‌ای به نام اسلیخ ضبط شده که گویا گیاه دیگری است. و در تحفهٔ حکیم مؤمن (ص ۲۰)، از این واژهٔ اسلن یاد شده است. ۵. ن: ــ گویند. ۶. ن: ــ نیز.

۷. ن: ــ چه. ۸. س: ماهیة. ۹. م: ــ و.

۱۰. ن و م: هوفسطیداس. ۱۱. س: سئوم، ن: سیم. ۱۲. م: دویم.

۱۳. س: قوة. ۱۴. ن: تجلّب، م: تجلّت. ۱۵. ن: سنحج(؟)، م: سحح.

۱۶. ن: خوب‌ترین. ۱۷. س: جهة. ۱۸. م: گلناری.

۱۹. م: ــ عسل حاشا. ۲۰. ن: ــ کوچک مایل به سرخی.

۲۱. س و ن و م: شاخش. ۲۲. س و ن: ادخر. ۲۳. ن: پودنه.

روفس گوید: پودنهٔ کوهی است[۱]. سعتر الحمام[۲] نیز گویند.

و[۳] گرم و خشک است در سیوم[۴].

سینه و شُش و معده و جگر را[۵] پاک سازد و مدرّ بول و طمث بُوَد و[۶] سموم بارده را[۷] مفید است.

چون نحل بر گُل آن چرا کند، عسلی که حاصل شود، عسل حاشا خوانند.

مترجم کتاب صیدنهٔ[۸] ابوریحان[۹] می‌گوید که عسل حاشا به تیزی و بوی او مزه شناسند[۱۰].

و عسل در غایت[۱۱] خوبی آن بُوَد که از موضعی گیرند که آنجا نبات حاشا بسیار بُوَد.

مفتّح تمام باشد و از عفونت[۱۲] و فساد، حفظ بدن نماید از قعر بدن و جذب رطوبات کند[۱۳]. و حرارت[۱۴] و تجفیفش[۱۵] بیشتر از دیگر اقسام است. و در سموم قاتله به تخصیص[۱۶] سمهای بارد[۱۷] مثل افیون و دفلی فایده دهد.

مزاج عسل گرم و خشک است در دوم. و عسل حاشا گرم‌تر[۱۸] و خشک‌تر است. بشاعت[۱۹] ادویه کم سازد و مجلّی[۲۰] و منقّی و مدرّ بول بُوَد.

بدل عسل[۲۱] میفختج[۲۲] شیرین است.

## عود فاوانیا

عود الصلیب[۲۳] نیز خوانند. دو قسم است: نر و ماده. نر، بیخش سطبر بُوَد به غلظ

---

۱. ابن بیطار در تذکرهٔ جامع (ج ۲، ص ۲۴۹) این نکته را از نویسندهٔ صیدنه (صص ۱۹۴ـ۱۹۵) نقل نموده و به آن اشاره نکرده است.
۲. م: صعتر الحمام.
۳. ن: ـــ و.
۴. ن: سیم.
۵. م: ـــ را.
۶. م: + در.
۷. ن: ـــ را.
۸. ن: + گویند.
۹. م: بوریحان.
۱۰. ن و م: به تیزی شناسند و نه بوی مزه.
۱۱. س: غایة.
۱۲. س: عفونة.
۱۳. م: + از قعر بدن.
۱۴. س: حرارة.
۱۵. س: تحفیفش.
۱۶. ن: قاتله خصوصاً.
۱۷. ن: سموم بارده.
۱۸. ن: گرم.
۱۹. س و ن: بشاعة.
۲۰. ن: محل.
۲۱. ن و م: ـــ عسل.
۲۲. ن: میختج، م: میبختج.
۲۳. ن: عودها الصلیب.

انگشت[۱]. برگش[۲] به برگ جوز ماند[۳] و مادهٔ اشعب[۴] بسیار دارد. و بیخش مانند بلوط بُوَد هفت عدد یا هشت عدد باشد.

گرم و خشک است در دوم[۵]. تجفیف[۶] و قبض و تحلیل و تلطیف و تفتیح دارد.

جهت[۷] صرع به غایت[۸] نافع است. درد معده و سنگ مثانه را[۹] فایده کند.

اسحاق گوید: مضرّ بُوَد[۱۰] به معده، و مصلحش کتیرا[۱۱] است. و گویند بدلش زفت بُوَد. و گویند غاریقون[۱۲] و زراوند[۱۳] است.

## عرطنیسا[۱۴]

بیخ آن را آذربو[۱۵] خوانند. به فارسی چوبک اشنان گویند[۱۶]. و در بعضی کتب، عوض[۱۷] فاوانیا، عرطنیثا نوشته‌اند.

گرم است در سیوم[۱۸] و خشک است در دوم[۱۹].

به نهش هوام و سموم مشروبه، خاصه ارنب بحری فایده نماید[۲۰] و تسکین وجع نماید و سدهٔ جگر بگشاید و فؤاق زایل گرداند.

بدلش زراوند طویل است و فوتنج و حَبّ اترج یک وزن آن.

## غاریقون

بعضی بر آنند که بیخی است. و گویند که در روم، میان درخت انجیر چون کهنه و پوسیده شود به غاریقون مستحیل گردد. و غاریقون را[۲۱] از بلاد روم آورند[۲۲] از موضعی که

---

۱. ن: به غلظه انگشتی، م: به غلیظ انگشتی.
۲. م: + شبیه.
۳. م: بود.
۴. ن: شعب.
۵. ن: دویم.
۶. س: تحفیف، م: تجفیفه.
۷. س: جهة.
۸. س: بغایة.
۹. ن: ـــ را.
۱۰. م: است.
۱۱. ن: کثیرا.
۱۲. س: غاریقول.
۱۳. ن: بود یا غاریقون و گویند زرانباد است.
۱۴. ن: عرطینثا.
۱۵. ن: آدرتو(؟)، م: آذرتو.
۱۶. م: ـــ گویند.
۱۷. ن و م: + عود.
۱۸. ن: سیم.
۱۹. ن: دویم.
۲۰. ن: دهد.
۲۱. ن: ـــ را.
۲۲. م: آرند.

آن را غاریقیا گویند. و اشتقاق [21a] اسم غاریقون از اسم آن موضع[۱] است. و آن[۲] دو قسم است: نر و مادّه. نر آن است که سخت باشد و شظایا[۳] و طبقات نداشته باشد. و ماده آن است که سست باشد و ریشه ریشه.

مختار، مادهٔ سفید سبک است که در طعمش تلخی و اندک شیرینی باشد. و غاریقون زرد و سیاه، کُشنده است.

گرم و خشک بُوَد.

شیخ در ادویهٔ قلبی می‌فرماید[۴] که به خاصیت، تریاقیت[۵]، به جمیع[۶] سموم نافع است. تفریح و تقویت[۷] قلب نماید[۸].

گویند[۹] چون کسی با خود نگاه دارد عقرب و مار او را نگزد و چون ضماد کنند به لسع هوام فایده دهد و به لدغ[۱۰] عقرب منفعت تمام دارد. مفتّح و مقطع اخلاط غلیظه و ملطّف دقیق فضول دماغ و سینه[۱۱] و مدرّ بول و طمث بُوَد[۱۲]. منقّی گُرده و رحم باشد و مخرج جمیع اخلاط بُوَد به تخصیص[۱۳]، سوداء و بلغم. و به خاصیّت تنقیهٔ فضول عصب[۱۴] نماید و اخلاطی که به جهت[۱۵] احتراق سم به سوداء مستحیل شده باشد اخراج کند و[۱۶] سنگ گُرده بریزاند[۱۷]. و صرع و ربو و نفث‌الدم[۱۸] و قرحهٔ شُش و یرقان و ورم سپرز را نافع بُوَد.

و[۱۹] شربتی از یک دانگ تا دو دانگ است.

بدلش نیم وزن آن[۲۰] فرفیون است.

---

۱. م: اسم الموضع.
۲. ن: ــ و آن.
۳. م: تنظایا.
۴. ن: آورده.
۵. س و ن: تریاقیه.
۶. ن و م: به جهت.
۷. س: تقویة.
۸. من مؤلّفات ابن سینا الطبیة، ص ۲۸۱.
۹. ن: ــ گویند.
۱۰. س: لذع، ن: بلیع.
۱۱. ن: مفتّح و ملطّف و مقطع اخلاط غلیضه و منقی فضول دماغ.
۱۲. ن: ــ بود، + و.
۱۳. ن: اخلاط باشد خصوصاً.
۱۴. م: ــ عصب.
۱۵. س: جهة.
۱۶. ن: ــ و.
۱۷. م: بزیزاند.
۱۸. ن: نفث دم.
۱۹. ن: ــ و.
۲۰. ن: ــ آن.

### فطراساليون

تخم[1] کرفس کوهی است سیاه و طولانی بُوَد. شیخ فرماید[2]: هر جبلی، فطراسالیون نیست، بلکه[3] فطراسالیون صخری[4] است[5].

گرم و خشک است در سیوم[6]. و از جمیع انواع کرفس، اقویٰ بُوَد.

محلّل و مفتّح و مدرّ بول و طمث و منقی گُرده و رحم[7] و مخرج مشیمه است. به جگر و سپرز سودمند است و به سموم نافع است به تخصیص مرداسنج[8]. و چون داخل کنند در ادویهٔ مرکّبه به جهت ضرر هوام و لدغ[9] افاعی و حیّات بالتمام[10] فایده دهد.

اسحق بن سلیمان گوید که کرفس جبلی مضر است بهر مسموم و کیفیّت سم را به خاصیّت و تفتیح زود به دل می‌رساند، مگر آنکه بعد از ضعف قوّت[11] سم بخورند که این هنگام نشف مادّهٔ[12] سم و دفع ضررش می‌کند[13].

شربتی تا سه درم است.

بدلش دو وزن تخم کرفس بستانی است[14]. جالینوس گوید: نیم وزن افسنتین[15].

### فلفل سفید و سیاه

دیسقوریدوس گوید: فلفل سفید نارسیده است و سیاه[16] رسیده خشک شده است.[17]

و بعضی برآنند که درخت سفید و سیاه مختلف است و در[18] مزاج هر دو قسم خلاف[19] کرده‌اند. بعضی بر آنند که سیاه گرم‌تر است و بعضی بر آنند که سفید گرم‌تر است. یکی

---

۱. ن: ـ تخم. ۲. ن: +که در. ۳. س: بلک.
۴. ن: ثمری. ۵. قانون در طب، ج ۲، ص ۱۹۱. ذیل مدخل کرفس آمده است.
۶. ن: سیم. ۷. م: ـ و رحم. ۸. ن: مرداسنگ.
۹. س: لذع. ۱۰. ن: به اتمام. ۱۱. س: قوة.
۱۲. م: باده.
۱۳. ن: می‌نماید. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۳۱۲ ذیل فطراسالیون و الاغذیة و الادویة اسحق بن سلیمان، ص ۳۶۷ ذیل کرفس. ۱۴. م: +و.
۱۵. در تذکرهٔ جامع این نقل قول از جالینوس نیامده است. ۱۶. م: +و سیاه.
۱۷. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۲۲۷. ۱۸. ن: و.
۱۹. ن: اختلاف.

گرم و خشک است در سیوم[۱] و دیگری در اول[۲] چهارم.

مختار، ثقیل تازه است. به نهش هوام و سموم بارده به تخصیص[۳]، افیون فایده دهد. مدرّ بول و حیض و مقوی معده بُوَد به تخصیص سفید. و رطوبات برچیند و به جمیع امراض سرد[۴] بلغمی[۵] فایده دهد.

شربتی تا نیم مثقال است.

مضرّ است به گُرده[۶]، مصلحش عسل است.

بدلش دو وزن زنجبیل بُوَد.

### فقاح اذخر[۷]

اذخر[۸] را خلال مأمونی[۹] و تبن مکه گویند. به یونانی سحیلس خوانند[۱۰].

مختار، عربی سرخ باریک خوشبوست.

مسیح گوید: گرم و خشک است در دوّم[۱۱] و گویند در اوّل[۱۲]. و گویند گرم است در اول خشک[۱۳] در دوم.

تنقیهٔ سر و دماغ[۱۴] و تحلیل نفخ[۱۵] نماید[۱۶] سنگ گُرده بریزاند و ورم بلغمی معده و جگر زایل گرداند[۱۷]. تقویت[۱۸] معده کند و ادرار بول و حیض نماید.

ابن قف گوید: نافع است به نهش هوام، به تخصیص[۱۹] عقرب[۲۰].

شربتی یک مثقال. گویند معتدل[۲۱] خون باشد.

---

۱. ن: سیم. ۲. م: + و. ۳. ن: بارده خصوصاً.
۴. ن: + و. ۵. س: بلغی. ۶. م: + و.
۷. س: ادخر. ۸. س: ادخر. ۹. س: مانونی.
۱۰. ن: گویند. در منابع در دسترس تنها در **تحفهٔ حکیم مؤمن** و نه در مدخل فقاح اذخر، بلکه در حرف سین ضبط سجیلس آمده و یادآوری شده که به لغت یونانی اذخر است. ۱۱. ن: دویم.
۱۲. مقصود، مسیح دمشقی است. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۲۲.
۱۳. م: + است. ۱۴. ن: + کند. ۱۵. س: نفح.
۱۶. م: + و. ۱۷. ن: کند. ۱۸. س: تقویة.
۱۹. س: تحصیص. ۲۰. العمدة فی الجراحة، ج ۱، ص ۲۵۳.
۲۱. م: مقلل.

مصلحش قنّه است.

بدلش قصب الذریره[۱].

## فو

برگش به برگ کرفس ماند عطریتی [21b] دارد[۲] بوی ناردین کند. لهذا بعضی ناردین برّی خوانند.

مزاجش گرم و خشک است.

مشابه سنبل بُوَد. مدرّ بول و طمث و منقّی سینه است.

شربتی تا یک مثقال[۳].

مضر است به گُرده، مصلحش رازیانه بُوَد.

بدلش یک وزن کبابه است و گویند فلفل سیاه.

## فراسیون

فراستین[۴] و حشیشة الکلب[۵] نیز گویند. کراث جبلی است. شاخه‌های بسیار زغبی دارد[۶] و طعمش تلخ بُوَد. در خرابه‌ها[۷] روید.

جالینوس گوید: گرم است در دوم[۸]، خشک است در سیوم[۹]. مفتّح سدّه و[۱۰] جگر و سپرز و منقّی[۱۱] سینه و شش و رحم و مدرّ طمث بُوَد[۱۲].

و جمیع اعضاء باطنی به تخصیص[۱۳] آلات نفس را[۱۴] پاک سازد و تحلیل نفخ[۱۵] و تسکین اوجاع نماید. و[۱۶] چون با نمک بر[۱۷] گزندگی سگ دیوانه طلاکنند، فایده دهد.

---

۱. ن: قصب الزریره.
۲. م: ــ عطریتی دارد، + عطریت.
۳. م: + است.
۴. ن: فراسین.
۵. س: خشیشةالکلب.
۶. ن: شاخه‌های بسیار دارد زغبی.
۷. س: خراب‌ها.
۸. ن: دویم.
۹. ن: سیم.
۱۰. ن: ــ و.
۱۱. ن: دویم.
۱۲. ن: سیم.
۱۳. ن: باطنی خصوصاً.
۱۴. ن: ــ را.
۱۵. س: نفح.
۱۶. ن: ــ و.
۱۷. ن: ــ بر.

شربتی یک مثقال[۱].

مضر است بالخاصیة[۲] به گُرده و مثانه، و به جای بول، خون آرد. مصلحش سنبل الطیب است.

بدلش یک وزن اسارون و چهار وزن حب‌البان است.

## فودنج جبلی

حبق جبلی نیز گویند.

صاحب جامع گوید: پودنه سه نوع است: نهری و برّی و جبلی[۳].

صاحب اختیارات[۴] گوید: برّی دو نوع است: یک نوع را مشکطرامشیع[۵] خوانند. و یک نوع را پودنهٔ صحرایی[۶].

و جبلی دو نوع است: یکی را حاشا گویند و دیگر را فلفلمون. و نهری یک نوع بیش نیست.

مختار، جبلی سبز ورق[۷] تازهٔ خوشبوست.

گرم و خشک است در سیوم[۸].

خوردن و ضماد کردن آن بر نهش هوام به تخصیص[۹] عقرب مفید است. چون مطبوخش بخورند[۱۰] گزیدن سباع فایده دهد و دفع سموم قتّاله کند و جذب سم نماید. و شیر که در معده ببندد[۱۱] و بگدازد و چون با شراب بخورند به سمّ مقرنه فایده دهد. مدرّ بول و طمث بُوَد.

شربتی یک مثقال است.

مضر است به امعاء، مصلحش کثیرا است.

بدلش یک وزن و نیم پودنهٔ نهری.

---

۱. ن: + است.
۲. س: باالخاصیه.
۳. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۲۳۲.
۴. ن: جامع.
۵. س: مسکطرامسیع.
۶. اختیارات بدیعی، ص ۳۳۲.
۷. م: ووق.
۸. ن: سیم.
۹. ن: هوام خصوصاً.
۱۰. ن و م: + به.
۱۱. س و ن: به بندد.

## قلقطار محرق

قلقطار، زاج[۱] زرد است. و زاج[۲] چهار قسم است: سفید و زرد[۳] و سرخ و سبز.

سفید را قلقدیس خوانند.

و سرخ را سوری،

و زرد[۴] را قلقطار، و زاج [سبز][5] را[۶] شتردندان گویند. و سبز را قلقند خوانند.

و همهٔ اقسام به یکدیگر نزدیک است و قلقطار متوسط[۷] بُوَد از میان همه.

و مختار از قلقطار، زردرنگ تازه زود و[۸] شکن است.

گرم و خشک بُوَد در سیوم[۹] و[۱۰] تجفیف به غایت دارد به[۱۱] مرتبه‌ای که به تجفیف[۱۲] می‌کُشد. و قلقطار چون بسوزند لذعش[۱۳] کم شود و تجفیفش[۱۴] زیاده گردد[15].

و طریق سوختنش آن است که در سفالی پاکیزه کنند [22a] و بر روی آتش فحم نهند آنقدر که نفاخات[۱۶] ظاهر شود[۱۷]. اگر رطوبت زیاده داشته[۱۸] باشد، آن مقدار در رنگ نماید که سرخ رنگ شود از آتش بردارند.

مضر است به شُش، مصلحش مرطبات است.

بدلش اقسام دیگر زاجات.

## قسط مر

قسط انواع است. مشهور دو قسم بُوَد: تلخ و شیرین.

شیخ فرماید که قسط هندی، قسط تلخ است. و سیاه بُوَد. و قسط بهری سفید و[۱۹] شیرین است[۲۰] و قسط عربی نیز گویند.

---

۱. س: راح.
۲. س: راج.
۳. س: رزد.
۴. س: رزد.
۵. س: ــ سبز.
۶. ن و م : ــ سبز را، م: + و.
۷. ن: متوسطه.
۸. ن: ــ و.
۹. ن: سیم.
۱۰. ن: ــ و.
۱۱. م: ــ به.
۱۲. ن: تخفیف.
۱۳. س: لدعش، ن: لدغش.
۱۴. س: تحفیفش.
۱۵. ن: + احراق قلقطار.
۱۶. س: نفاحات، ن: تفاخات (؟).
۱۷. ن: + و.
۱۸. ن: ــ داشته.
۱۹. مر: ــ و.
۲۰. قانون در طب، ج ۲، ص ۲۹۲.

و صاحب جامع گوید: قسط هندی سیاه و[۱] شیرین است و قسط بهری سفید تلخ[۲].

و تحقیق بعضی متأخّرین آن است که قسط شیرین را قسط رومی گویند و آن بیخ سوسن[۳] سفید است که رومیان در[۴] میان بنفشه می‌پرورند و[۵] مشهور به[۶] بیخ بنفشه است. و قسط هندی، قسط تلخ است.

قسط مر، گرم و خشک است در سیوم[۷]، و گویند خشک است در دوم[۸].

به لدغ[۹] عقرب و افعی و نهش حیوانات فایده دهد[۱۰]. مدر بول و طمث بُوَد، سینه و جگر و سپرز و رحم پاک سازد[۱۱]. سنگ گُرده و مثانه بریزاند. حبّ القرع و کرم دراز بیرون آرد[۱۲] و اخلاط از عمق بدن به ظاهر کشد.

شربتی یک درم است[۱۳].

مضر است به مثانه[۱۴]، مصلحش گُل و قند است. مضر است به شُش، مصلحش انیسون است.

بدلش دو وزن عاقر قرحا[۱۵].

### قردمانا

کرویای جبلی است. و جرویای[۱۶] برّی نیز خوانند[۱۷]. و آن تخم قوقالس[۱۸] گویند. نوعی از دوقو است.

مختار، تازهٔ جبلی است[۱۹] قوی الرایحهٔ[۲۰] تیز است که اندک تلخی داشته باشد.

گرم و خشک است در سیوم[۲۱] مدر بول و طمث[۲۲] و مفتّح سدهٔ احشاء، مفتّت[۲۳]

---

۱. م: ــ و.
۲. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۲۶۲.
۳. م: سوس.
۴. م: ــ در.
۵. ن: ــ و.
۶. ن: ــ به.
۷. ن: سیم.
۸. ن: دویم.
۹. س: لدع، ن: لدغ.
۱۰. ن: + سدّهٔ جگر بگشاید.
۱۱. ن: + و.
۱۲. ن: آورد.
۱۳. ن: ــ است.
۱۴. ن: میانه.
۱۵. ن: + است.
۱۶. ن: کروياء.
۱۷. ن: گویند.
۱۸. ن: قوقانس، + بود.
۱۹. ن: بود.
۲۰. م: قوی الرائحه.
۲۱. س: سئوم.
۲۲. م: + بود.
۲۳. م: مفتست.

سنگ گُرده و مثانه بُوَد[۱]. آلات بول و رحم پاک گرداند[۲]. در[۳] لسع جمیع ذوات السموم[۴] به تخصیص[۵] عقرب نافع است.

شربتی یک مثقال[۶].

مضرّ است به سپرز، مصلحش انیسون است.

بدلش اذخر و حرمل[۷]، و گویند مشکطرامشیع.

## قنّه

بارزد گویند. به یونانی حلبانی[۸] خوانند[۹].

شیخ فرماید دو قسم است: یکی سفید خفیف الوزن و دیگر ثقیل کثیف زرد[۱۰] رنگ[۱۱]. و این قسم بهتر[۱۲] است.

گرم بُوَد در آخر دوم، خشک در سیوم[۱۳].

دفع سموم حیّات و عقارب نماید[۱۴] و به جمیع سموم مقاومت[۱۵] کند[۱۶] و تریاق پیکان زهردار است. مدرّ بول و طمث[۱۷] و مخرج جنین بُوَد[۱۸].

شربتی از یک درم تا یک مثقال است[۱۹].

بدلش یک وزن سکبینج و نیم وزن جاوشیر است و گویند سکبینج[۲۰].

## قفرالیهود

کفر الیهود نیز گویند. قسمی از مومیایی است. و مومیایی سه قسم است: یکی

---

۱. ن: ـ بود. ۲. ن: کند. ۳. ن: و.
۴. م: ذات السموم. ۵. ن: السموم خصوصاً. ۶. ن: + است.
۷. ن: خرمل(؟)، م: حرمل. ۸. ن: خلبانی، م: این واژه بی نقطه آمده است.
۹. در صیدنه (ص ۵۱۰) حلبانی نیامده و فقط یادآوری شده که به لغت سریانی، حلبانیسا گویند. و در تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج۲، ص ۲۸۷ خلبانی آورده شده است. ۱۰. ن: + به.
۱۱. قانون در طب، ج ۲، ص ۲۹۳. ۱۲. م: خوب‌تر.
۱۳. س: سئوم، ن: سیم. ۱۴. م: نمایند. ۱۵. س: مقاومة، ن: مقاومت.
۱۶. ن: نماید. ۱۷. م: + بُوَد . ۱۸. ن: ـ بود.
۱۹. ن: ـ است. ۲۰. م: سکین.

معدنی، دوم حیوانی، سیوم قفرالیهود[۱].

شیخ فرماید که قفر، بعضی در کوهها باشد و بعضی در آب پیدا شود[۲].

و تمیمی گوید[۳]: قفرالیهود[۴] دو نوع است و هر دو قسم در بحر یهود[۵] می‌باشد[۶] نزدیک به[۷] بیت‌المقدس و شام. و یک قسم آن است که زمین ساحل را می‌کَنند و از آنجا بیرون می‌آورند[۸]. و قسم دوم آن است که در ایام زمستان، دریا چون به حرکت و اضطراب می‌آید[۹] از قعر، قفرالیهود را بر می‌کَنَد و به ساحل می‌اندازد [22b] و بوی نفط کند[۱۰].

مختار، قسم اول است. و بیشتر آن است که قفرالیهود را مخصوص به آن قسم می‌گردانند و جزء تریاق، اکثر[۱۱] نیز همان نوع است. بهترین، قوی‌الرایحهٔ[۱۲] ثقیل است که رنگ قیر داشته باشد و سیاه تیره مغشوش است[۱۳] به زفت.

جالینوس گوید: گرم و خشک است[۱۴] در دوم[۱۵].

و شیخ فرماید: گرم است در سیوم[۱۶].

به نهش تمام هوام نافع است و تقویت[۱۷] اعضاء دارد[۱۸]، سینه را پاک سازد. خون بسته بگدازد و قرحهٔ شُش را نافع بُوَد[۱۹].

---

۱. س: فقرالیهود. ۲. قانون در طب، ج ۲، ص ۲۹۳.

۳. او محمد بن احمد بن سعید تمیمی مَقدسی... طبیبی از مردم بیت المقدس بود... به ترکیب داروها علاقه خاصی داشت و تریاق فاروق را با افزودن بعضی از مواد تکمیل کرد. کتاب‌های زیادی دربارهٔ تریاق دارد... در حدود سال ۳۷۰هـ.ق در مصر زنده بوده است (مقدمهٔ صیدنه فی الطب، عباس زریاب، ص پنجاه).

۴. س: فقرالیهود. ۵. ن: یهودا. ۶. م: باشد.

۷. ن: ــ به. ۸. ن: آرند. ۹. ن: آید.

۱۰. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۲۷۴. ۱۱. ن و م : تریاق اکبر.

۱۲. م: قوی الرائحه. ۱۳. م: اشت. ۱۴. ن: + و.

۱۵. ن: دویم. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۲۷۵.

۱۶. ن: سیم. شیخ آورده که در سوم گرم و تا سوم خشک است (قانون در طب، ج ۲، ص ۲۹۴) که منطبق بر یادکرد کمال‌الدین حسین شیرازی در نوشتهٔ بالا نیست. ۱۷. س: تقویه.

۱۸. م: + و. ۱۹. ن: است.

مدرّ بول و حیض بُوَد و[1] درد رحم را تسکین دهد چون بخورند یا طلا کنند، به شکستگی اعضاء فایده دهد.

## قنطوریون[2]

معرب جنتوریه[3] است منصوب است به جنفوریس[4] حکیم که اولاً بر حقیقت این دواء اطلاع یافته. دو قسم است: صغیر دقیق و کبیر غلیظ.

صغیر نزدیک آبها روید و گُل سرخ رنگ دارد[5] و برگش مشابه سداب است.

و غلیظ، برگش به حور[6] و ساقش[7] به حماض[8] ماند. و بیخ غلیظ سخت دارد که مملوّ است از رطوبتی رقیق[9] سرخ رنگ و قدش[10] تا دو گز بُوَد[11] و بیخ غلیظ منفعت ندارد.

گرم و خشک است در سیوم[12].

دقیق به لدغ[13] عقرب و افعی[14] نافع بُوَد چون طلا کنند بر لسع زنبور فایده دهد. مدر طمث و مفتّح سدهٔ جگر و سپرز و منقی اعصاب و دماغ است[15] و مسهل بلغم و صفراء باشد[16] لهذا نافع است به صرع و اوجاع مفاصل.

و قنطوریون غلیظ[17]، مدر طمث و مخرج جنین و منقی رحم و مقوی اعضاء باشد به جهت[18] قبض[19] که در جوهر اوست.

شربتی دو مثقال است.

مضر است به سر، مصلحش عسل است.

---

۱. ن: ــ و.
۲. در نسخهٔ ن و م، نخست قصب الذریره آمده و سپس قنطوریون.
۳. ن: جنتورنه.
۴. ن و م: جنتوریس.
۵. در تذکرهٔ جامع ابن بیطار (ج ۲، ص ۲۸۴) رنگ سرخ به فرفیر شباهت داده شده است.
۶. س: خور، ن و م : حور.
۷. س: ساقس.
۸. ن: حماص.
۹. ن: ــ رقیق.
۱۰. ن: ــ و قدش.
۱۱. ن: شود.
۱۲. ن: سیم.
۱۳. س: لذع، ن: لدغ.
۱۴. م: افعی و عقرب.
۱۵. ن: بود.
۱۶. ن: بود.
۱۷. ن: غلیطه.
۱۸. س: جهة.
۱۹. ن: قبضیتی.

گویند بدلش یک وزن پرسیاوشان است و نیم وزن ورق حنا. بعضی گویند یک وزن برگ حنا[۱] و دو دانگ سورنجان و یک وزن لبنی.

## قصب الذریره[۲]

نباتی است که از هند می‌آورند. به نی کوچک خُرد[۳] ماند. و سرخ رنگ بُوَد. و در میان قصبش مثل نسج عنکبوت چیزی سفید است[۴].

مختار سرخ رنگ است[۵] که عقد آن به یکدیگر نزدیک باشد[۶].

گرم و خشک است در سیوم[۷]، و گویند در دوم[۸].

مقاومت[۹] با سموم کند[۱۰]. بول و حیض[۱۱] براند. به معده و جگر و استسقاء نافع باشد[۱۲].

بدلش اظفارالطیب است[۱۳] یا صندل[۱۴]، و عدسی[۱۵] مر. و گویند عدسی[۱۶] مر.

## کندر

ذکر فارسی است. به عربی لبان گویند.

صمغ درختی است خارناک. برگ و میوهٔ او شبیه به مورد است. و درکوه یمن و عمّان روید.

مختار، ذکر مستدیرالحب سفید یمنی است. و کندر سفید چون کهنه شود سرخ گردد. و غش آن به راتینج و صمغ عربی کنند. و تفرقه چنان[۱۷] توان کرد که کندر چون به آتش دارند روشن می‌شود. و ماسوای، روشن نمی‌شود.

---

۱. م: ـــ بعضی گویند یک وزن برگ حنا.
۲. ن: قصب الزریر.
۳. ن: خورد.
۴. ن: هست.
۵. م: ـــ است.
۶. م: بود.
۷. ن: سیم.
۸. ن: دویم.
۹. س: مقاومة، ن: مقاومت.
۱۰. ن: + و.
۱۱. س: حیص.
۱۲. ن: بود.
۱۳. م: ـــ است.
۱۴. م: + است.
۱۵. ن و م: عدس.
۱۶. ن: عدس.
۱۷. م: + ز.

کندر، گرم است در دوم[۱]، خشک است در اول.

و قشار کندر[۲]، پوستهای تنک است که از کندر ریزد.

خشک است در سیوم و حرارتش کمتر از کندر[۳] است و قبض و تجفیفش بیشتر.

و دقاق کندر آن است که کندر را کوفته[۴] به غربال فراخ چشمه ببیزند، آنچه پایین آید دقاق است. و در قوّت[۵] ضعیف‌تر از کندر است. و قبضش بیشتر است به جهت[۶] اختلاط پوست. و گویند فاضل‌تر از کندر است.

جالینوس گوید: کندر سفید، مطلق قبض ندارد[۷]. و تقویت[۸] معده و جگر و نشف رطوبات سینه نماید و سرفهٔ کهنه و خفقان و درد معده و قذف دم و اسهال دم و اختلاف رطوبات روده و نسیان و بستگی زبان و سرفهٔ بلغمیه زایل گرداند[۹].

شیخ در ادویهٔ قلبی می‌گوید[۱۰]: روح دماغی و قلبی پاک سازد و تریاقیت[۱۱] دارد[۱۲].

شربتی نیم درم است.[23a]

بدلش مصطکی است[۱۳].

### کمافیطوس

خامانیطس نیز گویند یعنی[۱۴] صنوبرالارض.

و در حقیقت آن اختلاف کرده‌اند بعضی گویند طرخون[۱۵] رومی است. و گویند شاخ قنّه است. و اصوب آن است که نباتی است که طعمش تلخ بُوَد و گل سرخ مایل به سیاهی دارد و بوی صنوبر کند. آن را ماش دارو[۱۶] گویند[۱۷].

---

۱. ن: دویم.
۲. م: کند.
۳. ن و م: + نر.
۴. ن: کندر ناکوفته.
۵. س: قوة.
۶. س: جهة.
۷. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۳۴۹.
۸. س: تقویة.
۹. ن: کند، + و.
۱۰. ن: ادویهٔ قلبیه آورده، + که.
۱۱. س: ترياقية، ن: تریاقیه.
۱۲. من مؤلفات ابن سينا الطبية، صص ۲۷۳ـ۲۷۴.
۱۳. ن: بود.
۱۴. ن: بعضی.
۱۵. ن: ترخان.
۱۶. م: ماش دارد و.
۱۷. ن: خوانند.

مختار، بستانی است.

گرم است در دوم[۱]، خشک است در سیوم[۲].

دفع[۳] مضرّت[۴] خانق النمر کُند. منقی و مفتّح و مجلی اعضای باطنی است. ادرار بول و طمث دارد.

شربتی دو درم[۵].

مضر بُوَد به شُش، مصلحش انیسون است.

بدلش یک وزن سیسالیوس و ربع وزن سلیخه است. و گویند یک وزن زیرهٔ کرمانی. و گفته‌اند بدلش کماذریوس[۶] است.

## کنگرزد

کنگری و تراب القی نیز خوانند.

و آن صمغ کنگر است[۷].

گویند گرم و تر بُوَد و گویند[۸] سرد بُوَد.

مقیی[۹] باشد و دفع مواد به آسانی نماید[۱۰] و بعضی جهت دفع سموم مشروبه به طریق قی داخل نموده‌اند. و غافل شده‌اند از آنکه خوف آن است که پیش از تمام عمل و کمال اثر مقیتی[۱۱] تریاق را دفع نماید و عملش باطل گرداند. لهذا حکماء تخم ترب را با[۱۲] نفع در سموم و تریاقیت[۱۳] داخل ننموده‌اند[۱۴].

بدل آن بیخ دار شیشعان است. و تربی[۱۵] بدلش جوزالقی است.

---

۱. ن: دویم. ۲. ن: سیم. ۳. ن و م: ــ دفع.
۴. س: مغزه، ن: مصرّت، م: مضر است. ۵. م: + است.
۶. س و ن و م: کمادریوس. ۷. م: + و. ۸. ن: + که.
۹. م: بقیی. ۱۰. ن: کند. ۱۱. ن: مقیی، م: مقی.
۱۲. م: یا. ۱۳. س و ن: تریاقیه. ۱۴. ن: نموده‌اند.
۱۵. م: درقی.

## کماذریوس[۱]

خامادریوس نیز گویند یعنی بلوط الارض.

و در حقیقت[۲] آن اختلاف کرده‌اند. بعضی گویند شاخ اشق است. و صحیح آن است که نباتی است سبز رنگ، برگش به[۳] برگ بلوط ماند لهذا بلوط‌الارض نیز گویند. طعمش تلخ بُوَد، آن را فارسیان، رنام دارو[۴] گویند.

شیخ فرماید: گرم و خشک است در سیوم[۵].

و[۶] جالینوس گوید: گرم و خشک است در دوم[۷].

چون بخورند یا ضماد کنند به نهش هوام و سگ دیوانه نافع بُوَد.

مقطّع و ملطّف و مدرّ بول و طمث بُوَد و[۸] سدّهٔ اعضای باطنی بگشاید. لهذا نافع است به استسقاء و یرقان و صلابت[۹] طحال و امثال آن.

شربتی تا دو مثقال.

بدلش یک وزن سقولوقندریون[۱۰] است. و گویند یک وزن سلیخه. و گویند عروق غافث[۱۱] بُوَد. و گویند تخم حماض برّی یا شلغم برّی[۱۲] است. و گویند بیخ[۱۳] حماض بری است که آن را حلیمو گویند[۱۴].

## کبابه

حبّ العروس خوانند.

---

۱. ن: کمادریوس. ۲. س: حقیقة. ۳. م: ــ به.

۴. م: رنام دارد و.

۵. س: سئوم، ن: سیم. بوعلی هنگام یادکرد مزاج کماذریوس (قانون در طب، ج ۲، ص ۱۸۴)، طبیعتش را در درجهٔ دوم خشکی گفته و یادآوری کرده که گرمی‌اش از خشکی‌اش بیشتر است.

۶. م: ــ و. ۷. ن: دویم. و نقل از تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، صص ۳۴۵ـ۳۴۶.

۸. ن: ــ و. ۹. س: طلابة. ۱۰. ن: سقولوفندریون.

۱۱. ن: سقولوفندریون. ۱۲. م: ــ یا شلغم برّی. ۱۳. ن: تخم.

۱۴. ن: خوانند. و در تحفهٔ حکیم مؤمن (ص ۹۲) به همین ضبط آمده است و در صیدنه از آن یاد نشده است و ابن بیطار نیز در حرف حاء از آن یاد نکرده است و در مدخل کماذریوس نیز اشاره‌ای به مترادف حلیمو نشده است.

گرم و خشک بُوَد در دوم[۱]. و گویند در سیوم[۲]. و گویند مرکب‌القـویٰ است و جـزء حارّ غالب است.

مختار خوشبوست که زبان را بگزد. سدهٔ احشاء، به تخصیص[۳]، جگر بگشاید. مقوی معده و مدرّ بول و منقّی مثانه و مفتّت حصات[۴] گُرده و مثانه باشد.

جالینوس گوید که فراسطس[۵] حکیم چون دارچینی نبود، کبابه را بـدل دارچـینی در تریاق فاروق داخل می‌نمود[۶] و حال آنکـه در قـوّت[۷]، مـثل دارچـینی نـیست، بـلکه از سلیخهٔ خوب، ضعیف‌تر هست[۸].

و[۹] گویند مضرّ است به مثانه، مصلحش مصطکی است.

بدلش هیل بُوَد و گویند هیل و دارچینی.

## کرسنه[۱۰]

چوبی است[۱۱]. چون مقشر کنند سرخ‌رنگ بُوَد. طعمش میانهٔ ماش و عدس باشد.

گرم است در آخر اول، خشک است در دوم[۱۲].

مختار، مصری است که رنگش به سفیدی زند.

به نهش افعی و عقرب و سگ دیوانه و ابن عرس، طلاکردن فایده دهد. جالی و مفتّح و مدر بُوَد[۱۳] به مرتبه‌ای که خون به ادرار[۱۴] آورد و رطوبات غلیظ[۱۵]، خشک سـازد. و

---

۱. ن: دویم.
۲. س: سئوم، ن: سیم.
۳. س: تحصیص، ن: احشاء خصوصاً.
۴. س و ن: حصاة.
۵. ن: فرانیطس، م: اندروماحسن.
۶. ن: می‌نموده.
۷. س: قوة.
۸. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۳۰۴. در متن عربی به نادرستی فراسطس ـ تئوفراست ـ ضبط قرانیطس آمده که این تلفظ، شکل نادرستی از واژهٔ فرانیطس بوده که بیماری مننژیت است کـه کـاتبان گـاه بـه نـادرستی فرانیطس را، قرانیطس ضبط کرده‌اند که در هر حال مفردهٔ دارویی نیست.
۹. ن: ــ و.
۱۰. م: کرهسه.
۱۱. ن: جبلی است، م: چیست.
۱۲. ن: دویم.
۱۳. ن: + و.
۱۴. م: ادرارا.
۱۵. ن: غلیظه.

سینه و شُش را از مواد، پاک گرداند.

و مصلحِ مَضرّت[۱]، اسقیل بُوَد.[23b]

## مرصاف

صمغی است.

صاحب جامع گوید: صمغ درختی است که از آن میعهٔ سایله و یابسه گیرند.

مختار، تازهٔ سبک قوی‌الرایحهٔ[۲] تلخ است که مغشوش سازند به صمغ که در آب مُر خویسانیده باشند. امّا بوی قوی ندارد. و گاه[۳] غش می‌کنند به بعض یتوعات قتّاله، و کُشنده است[۴]. از ثقیل و سیاه احتراز کنند.

گرم و خشک است در سیوم[۵]. و گویند خشک است در دوم[۶].

مفتّح و محللّ ریاح بُوَد و[۷] به سموم و گزیدن عقرب نافع است. و چون بخورند یا ضماد کنند به[۸]گزیدن سگ دیوانه فایدهٔ تمام دهد. و منع تعفّن کند به مرتبه‌ای که جسد میّت را از تعفن و تغیّر نگاه می‌دارد. و تجفیف[۹] فضول[۱۰] سینه نماید و اعضای باطنی مثل قصبهٔ شُش و سینه[۱۱] و اورده و رحم پاک سازد. و مدر بول و حیض بُوَد. سرفهٔ کهنه و نفس الانتصاب و درد پهلو[۱۲] و گُرده و مثانه زایل گرداند. به اسهال و قروح امعاء سودمند است[۱۳].

شیخ‌الرئیس گوید: از برای کثرت[۱۴] منافع در معاجین کبار داخل می‌کنند[۱۵].

رازی[۱۶]گوید: به سموم نافع است. خوردن آن به لدغ[۱۷] عقرب فایده دهد[۱۸].

---

۱. س: مضرة، ن: مضرت. ۲. م: قوی الرائحه. ۳. ن: + هست که.
۴. ن: ــ است. ۵. ن: سیم. ۶. ن: دویم.
۷. ن: ــ و. ۸. م: ــ گزیدن عقرب نافع است و چون بخورند یا ضماد کنند به.
۹. ن: تحفیف. ۱۰. ن: فصول. ۱۱. ن: ــ و سینه.
۱۲. ن: پهلوی، م: پهلو. ۱۳. ن: بُوَد. ۱۴. س: کثرة.
۱۵. قانون در طب، ج ۲، ص ۲۲۳.
۱۶. ن: زاری، م: ــ گوید از برای از برای کثرت منافع در معاجین کبار داخل می‌کنند رازی.
۱۷. س: لذع، ن: لدغ.
۱۸. در تذکره جامع که منبع نویسنده تریاق فاروق بوده هنگام یادکرد نظر رازی پیرامون کبابه نوشته است: رازی می‌گوید مجاری کلیه را پاک کرده و گلو را صاف می‌کند (ج ۲، ص ۳۰۴).

شربتی یک مثقال بُوَد.

مضرّ است به مثانه، مصلحش عسل است.

بدلش، صمغ بادام تلخ بُوَد و فقاح اذخر[۱].

صاحب ذخیره گوید که گفته‌اند بدل آن نیم وزن فلفل است و این درست نیست. و نزد فقیر این درست است.

### مُشکطرامشیع

مُشکطرامشیر نیز نویسند. و قطامان و قطمین نیز گویند. قسمی از پودنۀ[۲] کوهی است به یونانی علیحن[۳] اعریا[۴] گویند[۵] یعنی پودنۀ کوهی. گرم و خشک است در سیوم. و گویند خشک است در چهارم. لطیف‌تر از پودنۀ کوهی است و در باقی خواص متشابهند به قوّت[۶].

ادرار بول و طمث کند و از غایت[۷] ادرار، خون به بول آرد. در نهش حیوانات گزنده، فایده دهد و سینه و شُش را از اخلاط پاک گرداند.

شربتی یک مثقال.

بدلش، قردماناست.

### میعۀ سایله

و[۸] لبنی و عسل لبنی[۹] خوانند.

---

۱. س: ادخر. ۲. م: یودنه. ۳. م: علیحس.

۴. ن: اعربا.

۵. متأسفانه ضبط دیگری از علیحن اعریا که به نظر می‌رسد نادرست باشد، برای ضبط درست آن جست و جو شد، ولی در منابع پژوهش شده همچون صیدنه و تذکرۀ جامع و تحفۀ حکیم مؤمن یافت نشد.

۶. س: قوة. ۷. س: غایة. ۸. ن: ـ و.

۹. ن: + نیز.

دیسقوریدوس گوید: میعهٔ سایله، دسم[۱] مر تازه است. مر تازه می‌کوبند و عصیر آن می‌گیرند[۲]. و در بعضی کتب به جای میعه، اصطرک مذکور است و آن میعهٔ یابسه است[۳] بر قول بعضی و بعضی صمغ زیتون را اصطرک گویند. و گفته‌اند اصطرک[۴] نوعی از میعه است. و آن صمغ درختی است شبیه به درخت سفرجل[۵].

و ابوجریج[۶] گوید: میعه، صمغ درختی است در بلاد روم. و همچنین پوست آن درخت می‌کوبند[۷] یا در آب می‌پزند و آب آن[۸] می‌گیرند. عصیر و طبیخ[۹]، میعهٔ سایله است و جرم کثیف غلیظ[۱۰]، میعهٔ یابسه[۱۱]. و بعضی آن را اصطرک گویند و بعضی صمغ زیتون را اصطرک گویند.

علی ایّ حال، مراد از اصطرک که در بعضی کتب، عوض لبنی و میعه در تریاق مذکور است یکی از اقسام میعه است نه صمغ زیتون.

و مختار از میعهٔ سایله آن است که به نَفْس خود سایل[۱۲] گردد.

گرم است در اول سیوم[۱۳]، خشک است در دوم.

و میعهٔ سایله به شُش و سینه نافع است. تقویت[۱۴] معده و تنقیهٔ دماغ بکند[۱۵] و سینه را پاک سازد[۱۶] و حیض[۱۷] براند. و میعهٔ یابسه قبضیّتی دارد. نافع است به خوردن گوشت ضفادع[۱۸] سمیّت[۱۹] و لدغ[۲۰] موغالی[۲۱].

شربتی یک مثقال است بعضی گویند مضر است به شُش، مصلحش مصطکی است.

---

۱. م: وسم.
۲. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۱، ص ۴۶۶.
۳. س: ــ است.
۴. م: ــ اصطرک.
۵. ن: سفرجلی.
۶. س و ن و م: ابو جریح.
۷. م: می‌گویند.
۸. م: ــ آن.
۹. س: طبیح.
۱۰. ن: ــ غلیظ.
۱۱. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ۴۶۶.
۱۲. م: سائل.
۱۳. س: سئوم، ن: اول و سیم.
۱۴. س: تقویه.
۱۵. م: ــ بکند.
۱۶. ن: دماغ و سینه نماید.
۱۷. س: حیص براند.
۱۸. س: صفادع، ن: ضفادع.
۱۹. ن و م: سمیّة.
۲۰. س: لذع.
۲۱. س و ن و م: ــ و لدغ موعالی. ضبط نزدیک‌تر به یونانی موغالی است.

بدلش جندبیدستر و روغن یاسمین[۱]. و گویند جاوشیر[۲].

## مو

گیاهی است که به شبت ماند. بیخش اندک تلخی دارد[24a] و در معالجات به کار آید.

گرم است در دوم[۳]، خشک است در اول.

لطیف و حارّ[۴] و مفتّح و مدرّ بول و طمث بُوَد. گُرده و رحم و مثانه پاک سازد[۵] و به ضعف جگر و درد[۶] مفاصل نافع بُوَد.

شربتی دو درم[۷].

مضر است به سپرز، مصلحش تخم کرفس بُوَد.

بدلش نیم وزن جوز بواست[۸] و نیم وزن سنبل. و گویند نیم وزن فلفل سیاه است.

## مصطکی

کیه[۹] و علک الروم نیز خوانند.

گرم و خشک است در دوم[۱۰].

دو قسم است: یکی رومی سفید و یکی سیاه و آن را نبطی خوانند.

مختار، سفید رومی است و تجفیف سیاه بیشتر از سفید است. و قبضش کمتر و تسخین و تقویت[۱۱] معده و کسر نفخ نماید. و بول براند و سینه از مواد، پاک گرداند[۱۲]. مجملاً به جمیع احشاء[۱۳] نافع بُوَد[۱۴].

۱. ن: + است.
۲. م: + است.
۳. ن: دویم.
۴. ن: حاد.
۵. ن: گرداند.
۶. ن: + مثانه و.
۷. م: + بُوَد .
۸. ن: جوز بویاست.
۹. س: کنه، ن و م: کند. کیه، نام دیگر مصطکی است.
۱۰. ن: دویم.
۱۱. س: تقویه.
۱۲. ن: سازد.
۱۳. م: احشانا.
۱۴. م: است.

صاحب تقویم گویند: چون بسیار استعمال[۱] کنند، شُش را بد بُـوَد. مـصلحش صـمغ عربی است[۲].

بدلش یک وزن و[۳] نیم صمغ البطم[۴] است. و گویند یک وزن آن لبان.

**مقل الیهود**

در بعض نسخ به جای قفرالیـهود[۵]، مـقل الیـهود مـذکور است. و قـرینهٔ یکـدیگرند در آثار.

و آن صمغ درختی است در بلاد عرب. و مقل ازرق نیز خوانند و مقل مکی[۶] غیر آن است. و آن ثمر درختی است در مکّه، که چون پخته شد آن را می‌خورند و آن درخت را «دوم» می‌خوانند.

و مختار از مقل الیهود آن است که صافی باشد شبیه به سریشمی که از پوست گاو می‌سازند و زود در آب حل شود و چرک و چوب در او نباشد. و چون بسوزند بویی شبیه بــه اظـفارالطـیب از آن آیـد و زود شکـن بـاشد. و آنـچه بـوی راتـینج کـند و امـثال آن اختیار کند[۷].

گرم و خشک است در سیوم[۸] و گویند سرد است و گویند تر است و گویند گرم و تر است[۹] در دوم .

مدرّ بول بُوَد و سنگ بریزاند و به درد پهلو و کزاز و ریاح نافع بُوَد، بواسیر زایل کند و مسهل بلغم بُوَد و رحم پـاک سـازد و بـه جـمیع سـموم فـایده دهـد و سـدهٔ گُـرده و مثانه بگشاید.

شربتی دو مثقال است.

---

۱. س: اشتغال، ن و م: استعمال.
۲. س: اشتغال، ن و م: استعمال.
۳. م: ــ و.
۴. ن و م: حب البطم.
۵. ن: فقر الیهود(؟).
۶. ن: یکی.
۷. ن و م: نکند.
۸. س: سئوم، ن: سیم.
۹. ن: دویم، م: ــ و گویند تر است و گویند گرم و تر است.

### نانخواه

یعنی خواهندهٔ نان، اسم تخمی[۱] مشهور است.

مختار، تازهٔ ثقیل مایل به سرخی خالی از نخاله است.

گرم و خشک است در سیوم.

چون بخورند به نهش هوام فایده دهد. و چون طلاکنند بر لسع عقرب، فی الحال درد ساکن گرداند. مدرّ بول و حیض، و[۲] منقّی گُرده و رحم و مثانه و مخرج حیّات و حبّ القرع است[۳].

### ناردین

سنبل رومی است و ستحوشه نیز خوانند[۴]. و مشابه مامیران[۵] بُوَد. و چون اسارون، ریشها دارد[۶].

مختار، تازهٔ خوشبوست آنچه به سفیدی مایل بُوَد بد باشد.

گرم است در اول، خشک است در دوم.

نافع است به نهش هوام. تجفیف[۷] مواد[۸] کند از سینه و دماغ و سر و معده و روده و رحم. و تقویت[۹] معده و جگر نماید. و[۱۰] در ادرار از سنبل الطیب اقویٰ بُوَد و دیگر خصال اضعف[۱۱].

مضر است به شُش، مصلحش کثیراء است.

شربتی یک مثقال بُوَد.

### وج

به فارسی اگر[۱۲] خوانند. برگش به برگ ایرسا ماند[۱۳]. مستعمل بیخ اوست.

---

۱. ن: تخم. ۲. ن: ــ و. ۳. ن: ــ و.
۴. ن و م: و سنبل اقریطی نیز خوانند. ۵. م: بامیران.
۶. ن: ریشها داشته باشد. ۷. س: تحفیف، ن: تخفیف. ۸. ن و م: سوداء.
۹. س: تقویه. ۱۰. ن: ــ و. ۱۱. ن و م: + ماند.
۱۲. ضبط دیگر اگر، اگیر است که معمولاً امروزه با پسوند ترکی به کار برده می‌شود.
۱۳. ن و م: ــ مضر است به شش، مصلحش کثیرا... برگش به برگ ایرسا ماند.

مختار، کثیف غلیظ[۱] طیب الرایحه[۲] بُوَد.

گرم و خشک است در سیوم.

به سموم و نهش هوام و لدغ[۳] افاعی نافع است. مفتّح[۴] و[۵] کاسر ریاح و مدر بول و طمث باشد[۶]. و تنقیهٔ معده و جگر نماید. و[۷] به درد پهلو و سینه و قولنج فایده دهد. مفلوج[۸] و مجذوم[۹] را نافع است.

شربتی یک درم بُوَد.

مضر است[۱۰] به سر، مصلحش رازیانه است.

بدلش یک وزن زیرهٔ کرمانی و ثلث وزن ریوند[۱۱] چینی است. اسحق گوید: یک وزن[۱۲] و ربعی عود قرنفل است[۱۳].

## ورد احمر

چون ورد را علی‌الاطلاق ذکر کنند[۱۴] مراد گُل سرخ بُوَد[۱۵]. گُل اقسام بسیار دارد. بهترین[۱۶] گل سرخ است[۱۷].

مختار از آن، گُل سرخ فارسی است که تمام شکفته نباشد و رایحه‌اش قوی بُوَد[۱۸] و به غایت سرخ باشد. مرکّب القویٰ است.

جوهرش حارّ[۱۹] [24b] در درجهٔ اوّل است و باردش در[۲۰] دوم[۲۱]. لهذا مسیح[۲۲] گوید: سرد

---

۱. ن: غلیظه.
۲. م: طیب الرائحه.
۳. س: لذع، ن: لدغ.
۴. س: مفنح.
۵. ن: ـ و.
۶. ن: بُوَد .
۷. ن: ـ و.
۸. س: مفلوح.
۹. س: مجدوم.
۱۰. ن: بُوَد .
۱۱. م: ریونه.
۱۲. م: ـ وزن.
۱۳. در تذکرهٔ جامع ابن بیطار (ج ۲، ص ۴۸۸) هنگام یادکرد نظر اسحق، هم وزنش آرد جو و یک سوم ماميثا یاد شده که منطبق بر آنچه کمال‌الدین حسین شیرازی در متن یاد کرده نیست.
۱۴. م: می‌کنند.
۱۵. ن: ـ چون ورد را علی الاطلاق ذکر کنند مراد گل سرخ بود.
۱۶. ن: خوب‌ترین، +گل‌ها.
۱۷. ن: + و چون ورد را علی الاطلاق ذکر می‌کنند مراد گل سرخ باشد.
۱۸. ن: باشد.
۱۹. ن: جوهر حارّش.
۲۰. ن: + درجه.
۲۱. ن: دویم.
۲۲. ن: شیخ.

است در اول، خشک است در دوم[۱].

تقویت[۲] جمیع اعضاء[۳] نماید به تخصیص دل و جگر و معده. و به عطریت[۴] ملایم، جوهر روح بُوَد[۵]. غشی و خفقان زایل گرداند[۶] و سُدّهٔ جگر بگشاید و[۷] عفونت[۸] از معده و احشاء ببرد و جزو[۹] حارّ قوّت[۱۰] و تقویت[۱۱] جزو بارد را به اعماق بدن رساند[۱۲].

شربتی از سه درم تا ده درم است.

## هیوفاریقون[۱۳]

اوفاریقون نیز نویسند. بعضی خامانیطس خوانده‌اند[۱۴]. دادی[۱۵] رومی است.

دیسقوریدوس[۱۶] گوید: حشیشی است که برگش به سداب ماند و تخمی مدوّر سیاه شبیه به[۱۷] نخود دارد و بوی راتینج کند[۱۸]. و نوعی دیگر هست که بزرگتر از اول به یونانی اسقورداس[۱۹] گویند.

گرم و خشک است در دوم. مسیح گوید در سیوم[۲۰].

مفتّح و محلّل و مدرّ بول[۲۱] و طمث بُوَد. و[۲۲] اخلاط بگدازد[۲۳] و به فالج و عرق النساء نافع بُوَد.

شربتی دو درخمی[۲۴] است.

---

۱. تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۴۹۱.
۲. س: تقویه.
۳. ن: ــ اعضاء.
۴. اساس: عطریة.
۵. ن: کند.
۶. ن: کند.
۷. مر: ــ و.
۸. س: عفونه، ن و م: عفونة.
۹. س: حرو.
۱۰. س: قوة.
۱۱. س: تقویه.
۱۲. ن و م: برساند.
۱۳. ن و م: هوفاریقون.
۱۴. ن: خامانیطس نیز خوانند.
۱۵. ن: آن دوایی.
۱۶. ن: ویسقوریدوس.
۱۷. ن: ــ به.
۱۸. ن: دارد. به نقل از تذکرهٔ جامع ابن بیطار، ج ۲، ص ۵۰۶.
۱۹. ن و م: اسقوریداس.
۲۰. ن: سیم. در تذکرهٔ جامع ابن‌بیطار (ج ۲، ص ۵۰۷) از قول مسیح نوشته شده که گرم و خشک درجهٔ سوم که نتیجتاً میان آنچه در متن تریاق فاروق است با متن تذکرهٔ جامع انطباق وجود ندارد.
۲۱. م: + بُوَد .
۲۲. ن: ــ و.
۲۳. م: بگذارد.
۲۴. ن: درهم.

بدلش یک وزن بیخ اذخر[۱] و نیم وزن بیخ کبر است[۲] و بعضی گویند یک وزن[۳] بیخ کبر و یک وزن بیخ اذخر[۴].

## رکن سیوم[۵]

## در بیان سبب ترکیب تریاق[۶] و وجه اختیار اجزاء[۷]

و[۸] مشتمل بر سه جزو است[۹]:

### جزو اول

### در بیان سبب ترکیب تریاق علی سبیل الاطلاق

پوشیده نماند که متقدّمین حُکما چون ملاحظه نمودند که از شرب سموم کُشنده[۱۰] و لدغ[۱۱] حیوانات گزنده، بدن آدمی را مضرّت بسیار لاحق می‌گردد[۱۲]. و بسیار از سموم هست که مهلت نمی‌دهد و محتاج[۱۳] فادزهرات قویّه‌ای[۱۴] است که به امداد[۱۵] یکدیگر با سموم مقاومت توانند کرد؛ پس محتاج شدند به جمیع فادزهرات[۱۶] قویّه‌ای که مهیّا باشد جهت سموم. و پیش از غلبهٔ سم، اثر آن تریاق قوی به دل رساند[۱۷] و حراست[۱۸] بدن نماید.

و ایضاً چون سموم و نهوش مختلف بُوَد و هر یک را دوایی مخصوص، موافق و لایق. و بسا که در وقت احتیاج پیدا کردن آن متعذّر باشد، حُکماء، لطف تمام شامل خاصّ و عام ساخته به فکر عمیق و حدس دقیق، اجزاء قویّهٔ نافعه از برای انواع سموم، جمع

۱. س: ادخر.
۲. ن: ــ است.
۳. ن: ــ و بعضی گویند یک وزن.
۴. س: ادحر، ن: + است.
۵. ن: سیم.
۶. ن: تریاک.
۷. ن: اجزای، + او.
۸. ن: ــ و.
۹. ن: ــ است.
۱۰. ن: کشند.
۱۱. س: لذع، ن: لدغ.
۱۲. ن: می‌شود.
۱۳. ن: + به.
۱۴. ن: قوی.
۱۵. م: که مداد.
۱۶. م: فادزهر است.
۱۷. ن: رسد.
۱۸. س: حراسة، ن: حراست.

کردند و به حسب کثرت و قلّت فایده، اوزان لایقه اختیار نمودند. از مفید کثیرالمنفعة[۱] بیشتر آوردند[۲]، از قلیل المنفعة[۳] کمتر. و همچنین از ضعیف‌الاثر، بیشتر اختیار کردند[۴] و از قوی الاثر، کمتر تا مرکّبی[۵] جامع‌النفع جلیل القدر کثیرالمنفعة[۶] عام‌الاثر[۷] در جمیع سموم و امراض مرکّب شد.

و در ترکیب تریاقات، به تخصیص، تریاق اکبر، چند غرض[۸] ملاحظه نمودند:

اوّل تریاقات و فادزهرات[۹] که مقاومت با سموم مختلفه [25a] کند و اعضاء را از مضرّت سموم و نهوش نگاه دارد اختیار کردند.

دوم[۱۰] مقویّات اعضاء به تخصیص، اعضاء شریفه و رئیسه تعیین[۱۱] نمودند تا قواء و اعضاء به سبب تقویت[۱۲] آن ادویه قوّت یابند و قادر شوند بر دفع مضرّت سموم از بدن.

سیوم[۱۳] از مجفّفات[۱۴] سم که نشف مادّهٔ سم کند، اختیار کردند.

چهارم، منقیّات و مقطعات آوردند که اعضاء و احشاء و مجاری[۱۵] را از مادهٔ سم پاک سازد و به طریق معهودهٔ مُعِدّه به عرق و اسهال و ادرار و قی و نزف[۱۶] طمث دفع کند.

و در ترکیب جمیع تریاقات، امور مذکوره ملاحظه باید نمود[و][۱۷] واجب است که تریاق از ادویهٔ چهار نوع مذکور مرکّب باشد. و اگر با[۱۸] انواع ادویهٔ مذکوره مبدرقات[۱۹] و دافعات[۲۰] ضرر و امثال آن جمع کنند تریاق کامل باشد. و جامع جمیع منافع بُوَد و خالی باشد[۲۱] از جمیع مضار مثل تریاق فاروق که مستجمع جمیع محامد است.

---

۱. س و ن: کثیرالمنفعه.
۲. م: آورند.
۳. س: قلیل المنفعه.
۴. ن: کرد.
۵. م: تا رکبی.
۶. س: کثیرالمنفعه.
۷. م: تمام الاثر.
۸. س: عرض، ن و م: غرض.
۹. م: فادزهر است.
۱۰. ن: دویم.
۱۱. س و ن: تعین.
۱۲. س: تقویه.
۱۳. ن: سیم.
۱۴. س: محففات.
۱۵. ن: اعضاء و مجاری و احشاء.
۱۶. س: نرف، ن: نزف.
۱۷. س: ــ و افزوده از ن.
۱۸. ن: به.
۱۹. س: مبدوقات، ن: مبذرقات، م: مبدقات.
۲۰. م: رافعات.
۲۱. ن: ــ باشد.

## جزو دوم[۱]

### در وجه اختیار هر یک از اجزاء تریاق علی السبیل التفصیل

اجزای تریاق فاروق دو نوع است:

یک نوع آن است که علت ادخال آن نفسِ علّت است یعنی علّت اختیار آن به عینه، مقصود اصلی ترکیب است.

و نوع دیگر آن است که علت اختیار آن نَفْس علّت نیست.

و اوّل بر دو قسم است: فاعل و ممدّ[۲].

اول فادزهرات و مقویّات و منقیّات و مجففّات[۳] و مقطعات است که ادخال این نوع ادویه از برای نَفْس سم است.

و ثانی، دوایی چند است که ممدّ افعال مذکوره باشد و بر دو قسم است:

یا شریک فعل[۴] است یعنی نَفْس فعل را مدد می‌کند، یا نه بلکه تنفیذ و بدرقه دارد. و قوّت[۵] دوای مقصود، به اقاصی بدن می‌رساند.

و نوع دیگر[۶] که علت اختیارش، نفس علت نیست، ادخال آن دوم[۷] به جهت کسر حدّت[۸] دفع ضرر است یا از برای ابقای قوّت یا به جهت تخمیر[۹] و مانند آن است[۱۰].

و بعضی از ادویه، متّصف است به یک اثر و بعضی به دو اثر و بعضی بیشتر.

امّا فادزهرات و ادویه‌ای که مقاومت با سموم دارد[۱۱] و در نهش هوام و غیرها نافعند، این ادویه است[۱۲]: اسقیل و گوشت افعی ـ به مذهب بعضی ـ و اسقوردیون، ایرسا، افیلون[۱۳]، اسطوخودوس[۱۴]، انیسون، بنطافلن[۱۵]، تخم حرف[۱۶] بابلی، رازیانه، جعده،

---

۱. ن: دویم.
۲. م: ممد و فاعل.
۳. س: محففات.
۴. ن: نقل، م: شریک نفسل.
۵. س: قوه.
۶. م: دوم.
۷. م: ــ دوم.
۸. س: حده.
۹. س: تحمیر، ن: تخمیر.
۱۰. م: ــ است.
۱۱. ن: دارند.
۱۲. ن: ادویه‌اند.
۱۳. س: بی نقطه است، ن: افتیمون، م: افینون.
۱۴. م: امطوخودوس.
۱۵. ن: پنطافلن، م: بیطافلن.
۱۶. ن: خرف، م: خزف.

جنطیانا، جاوشیر، جندبیدستر، حبّ بلسان، دارفلفل، دارچینی، دهن بلسان، دوقو، راوند چینی، زنجبیل، زراوند[۱]، تخم شلغم برّی[۲]، پودنهٔ کوهی، سکبینج، سلیخه، عود، فاوانیا[۳] یا عرطنیثا، شراب عسل، [25b] غاریقون، فطراسالیون، مر، فقاح اذخر، فلفلین[۴]، فراسیون، قسط، قردمانا، قنّه، قفرالیهود، قنطوریون، کمافیطوس، کماذریوس[۵]، طین مختوم و نانخواه[۶]، ناردین، تخم کرفس.

که این ادویه بعضی فادزهریت[۷] دارند[۸] و بعضی از برای سموم و نهوش حارّه و بارده استعمال می‌کنند. و تفصیل هر یک در مفردات، مذکور شد حاجت به[۹] تکرار نیست.

و حبّ الغار[۱۰] نیز از جملهٔ فادزهر[۱۱] است که اندروماخس[۱۲] آن را ترکیب اصل[۱۳] تریاق داشته[۱۴] چنانکه[۱۵] گذشت[۱۶]. و متأخّرین اسقاط نمودند چنانچه[۱۷] مذکور[۱۸] شد.

و سبب اختیار این ادویه آن است که اثری[۱۹] قوی دارد[۲۰] و ماسوای این ادویه بعضی ضعیف‌الفعل است مثل حبّ عرعر. و بعضی زود[۲۱] فاسد شود و افساد مابقی کند مثل جوز و فندق و حبّ الغار و حبّ الاترج[۲۲]، که به جهت دهنیّت[۲۳] زود متکرّج[۲۴] می‌شود و فساد می‌گیرد[۲۵]. و لهذا متأخّرین حبّ الغار[۲۶] را کم ساخته‌اند و متقدّمین و متأخّرین مابقی را تجویز ننموده‌اند.

و از بعضی، آثار بد ظاهر می‌شود. مثل[۲۷] بزرالفجل[۲۸] که قی می‌آورد.

---

۱. س: رزاوند، ن: زراوند، م: رراوند.
۲. ن: پری.
۳. م: فاواثیا.
۴. ن: فلفل.
۵. س و ن و م: کمادریوس.
۶. ن: نانحواه، م: تابخواه.
۷. س: فادزهریة، ن و م : فادزهریه.
۸. ن: دارد.
۹. م: ــ به.
۱۰. س: حب العار، م: حب الفار.
۱۱. ن و م: فادزهرات.
۱۲. م: اندروماحسن.
۱۳. نج: اصل ترکیب.
۱۴. ن: + است.
۱۵. م: چنانچه.
۱۶. م: ــ گذشت.
۱۷. م: چنانکه.
۱۸. ن: مزکور.
۱۹. م: اثر.
۲۰. ن: دارند.
۲۱. ن: ــ زود.
۲۲. م: حب ترج.
۲۳. ن: دهنیه.
۲۴. س: متکرح، ن: منکرج، م: متکرج.
۲۵. ن: و فاسد می‌گردد.
۲۶. س: حب العار.
۲۷. م: ــ مثل.
۲۸. ن: بذر الفجل، م: بزر الفحل.

اگر معترضی[۱] گوید که حق آن است که مقیی در این ترکیب نافع باشد به جهت دفع سم به طریق قی؛ لهذا طین مختوم، اختیار کرده‌اند که بالخاصیة[۲] سم را به قی دفع می‌کند و متقدمین، کنگرزد[۳] آورده‌اند.

جواب آن است که مقیی[۴] در ترکیب تریاق لایق نیست به جهت آنکه مقیی نمی‌گذارد که تریاق در معده قرار گیرد و خوف آن هست[۵] که پیش از اثر وصول تریاق به محل مقصود، به قی مندفع گردد.

لهذا متأخّرین، کنگرزد[۶] را از تریاق انداخته‌اند. و طین مختوم را خاصیّت آن است که در معده سم را جمع می‌کند و[۷] بعد از آن به قی دفع می‌نماید[۸] و این نوع مقیی مفید است به خلاف ترب و دیگر مقییات[۹].

امّا منقیّات چند قسم است:

بعضی آن است که مواد را به تحت الجلد[۱۰] دفع می‌کند و از اعماق بدن به ظاهر می‌کشد مثل گوشت افعی و قسط و مر و اسقیل و جمیع معرّقات[۱۱]. و گوشت افعی را در این فعل، اثری[۱۲] تمام است.

و بعضی آن است که مادهٔ سم را به ادرار بول و طمث و اسهال و امثال آن از جمیع بدن یا از عضو[۱۳] مخصوص دفع می‌نماید. و اعضاء را پاک می‌گرداند مثل: اسطوخودوس[۱۴] و اسارون، اقحوان، رازیانه، جعده، انیسون، شراب، مر، فطراسالیون، قسط، سیسالیوس، حرف بابلی، نانخواه[۱۵]، حماما[۱۶]، هیوفاریقون، دوقو، جاوشیر، فقاح اذخر، میعه، زعفران، کمافیطوس، ساذج[۱۷]، علک البطم[۱۸]، سنبل، قصب الذریره[۱۹]، مصطکی، قنطوریون، دار

---

۱. ن: متعرضی، م: معترض. ۲. س: باالخاصیه. ۳. س: کنکررزد، م: کنگرزد.
۴. ن: مقی. ۵. ن: است. ۶. ن: کنگرزرد، م: کنگزد.
۷. ن: ــ و. ۸. م: می‌کند. ۹. م: مقیبات..
۱۰. م: تحت جلد. ۱۱. ن: معترقات. ۱۲. ن: اثر.
۱۳. ن: عضوی. ۱۴. م: اسطوخوروس. ۱۵. م: نابخواه.
۱۶. ن: حماها. ۱۷. س و ن: سادج. ۱۸. م: ملک البطم.
۱۹. س: قطب الزریره، ن: قصب الزریره، م: قصب الرزین.

شیشعان، مشکطرامشیع [26a]، دارفلفل، دارچینی، دهن البلسان، راوند، رب السوس، زراوند، سکبینج[۱]، سلیخه سوداء، عسل حاشا، فو، مو، غاریقون[۲]، فراسیون، پودنهٔ کوهی، افیلون، قردمانا، قنّه کندر، کماذریوس[۳]، ناردین، تخم کرفس، افتیمون. که بعضی از این ادویه به یک اثر و بعضی به دو یا بیشتر از جمیع اعضاء یا از یک عضو چنانچه به تفصیل در مفردات گذشته دماغ و سینه و دل و شُش و جگر و آلات بول و جمیع احشاء و اعضاء را از مادهٔ سم و سایر مواد پاک می‌گرداند.

و سبب اختیار این ادویه دو چیز است:

یکی قوّت[۴] اثر این ادویه،

دیگر اشتراک[۵] نفع درمانی[۶] خواص ضروریّه.

و سبب اختیار[۷] ادویهٔ بسیار آن است که اعضای واجب التنقیه بسیار است[۸] ادویهٔ متفرقه‌ای که هر یک مخصوص به عضوی بود جمع ساختند تا تریاق کامل و تمام باشد در تنقیهٔ بدن و جمیع اعضاء مثل:

اسطوخودوس که تنقیه دماغ بیشتر می‌کند.

و زنجبیل که حلق و معده پاک می‌سازد.

و مر که تنقیهٔ[۹] سینه می‌نماید.

و قسط مر[۱۰]، جگر را نقاء می‌دهد.

و اساورن آلات بول پاک می‌گرداند.

و علی هذا القیاس[۱۱].

اما مقویّات دو قسم است:

---

۱. ن: سکبن. ۲. ن: غاریقون فو مو. ۳. ن: سکبن.
۴. س: قوة. ۵. م: اشراک. ۶. ن: نفع در باقی.
۷. م: + این.
۸. ن و م: ــ ادویهٔ بسیار آن است که اعضای واجب التنقیه بسیار است، + این.
۹. ن: تغییر. ۱۰. م: بر. ۱۱. ن: علی هذه القیاس.

بعضی آن است که عرض[۱] معتدٌّ بِهْ از آن مخصوص تقویت[۲] است مثل گُل و عصارهٔ لحیة التیس.

و سبب اختیار گُل آن است که تقویت[۳] تمام اعضا دارد و به عطریّت[۴] مناسب روح است و جزو حارّ دارد که تنفیذ[۵] جزو[۶] بارد مقوی[۷] می‌نماید و اثرش به اعماق بدن می‌رساند[۸] و مصلح بعض ادویه[۹] است مثل رب السوس.

و سبب اختیار لحیةالتیس آن است که اعضاء ضعیفه را قوّت[۱۰] بسیار می‌دهد. و بهترین دوایی[۱۱] است جهت[۱۲] قرحهٔ امعاء. به شُش نافع است.

و بعضی آن است که عرض[۱۳] معتدٌّبِهْ از ادخال آن محض تقویت نیست، بلکه با تقویت خاص و عام، دیگر فواید از آن تقویت زاید از آن ظاهر می‌شود مثل: کندر و اسقیل و اسطوخودوس و اسارون و اقاقیا[۱۴] و حبّ بلسان و حماما[۱۵] و گوشت افعی و دارچینی و روغن بلسان و ریوند چینی و زعفران و سنبل الطیب و ساذج[۱۶] و سلیخه سوداء و صمغ البطم[۱۷] و فلفل و فقاح اذخر[۱۸] و قفرالیهود و قنطوریون[۱۹] و میعه و ناردین و صمغ عربی که این ادویه، مقویّات مطلقه را مدد می‌رسانند[۲۰] و هر یک، اثر خاص معتدٌّ بِهْ دارند و فازهریت[۲۱] و تجفیف و تنقیه.

امّا مجففات بر[۲۲] دو قسم است:

یک قسم آن است که از برای محض تجفیف[۲۳] داخل کردند مثل قلقطار[۲۴] محرق و

۱. م: غرض.
۲. س: تقویة.
۳. س: تقویة.
۴. س: عطریة، ن: عطرته.
۵. ن: مفید، م: سفید.
۶. م: حرو.
۷. م: مغوی.
۸. ن: برساند.
۹. ن: + آن.
۱۰. س: قوة.
۱۱. م: دوالی.
۱۲. س: جهة.
۱۳. م: غرض.
۱۴. س: آقاقیا.
۱۵. ن و م: حمایا.
۱۶. س و ن: سادج.
۱۷. س و ن: سادج.
۱۸. س: ارخر.
۱۹. م: قنطریون.
۲۰. س و ن: سادج.
۲۱. س: فازهریة، م: فادزهرته.
۲۲. م: ــ بر.
۲۳. س: تحفیف.
۲۴. ن: فلقطار.

اقاقیا[۱] که عرض[۲] معتدٌبِهْ از ادخال هر دو تجفیف است.

و سبب اختیار قلقطار از میان زاجات آن است کـه مـتوسط است نسـبت[۳] بـه بـاقی اجسام. و وجه اختیار محرق آن است که تجفیف محرق زیاده است.

و سبب اختیار[۴] اقاقیا[۵] آن است که با شدّت تجفیف، حرارت[۶] منفذهٔ[۷] بسـیار[۸] دارد و تقویت اعضاء نیز می‌نماید.

و قسم دوم[۹] آن است که با تجفیف، فواید ضروریه دیگر از آن[۱۰] ظاهر می‌شود مثل اسقیل و اسقوردیون و ایرسا و انیسون[۱۱] و افیون و جاوشیر و سکبینج[۱۲].

مجملاً هر ادویه‌ای[۱۳] که در مرتبهٔ سیوم[۱۴] یا[۱۵] چهارم خشک باشد، تجفیف تمام دارد.

امّا ممدّات[۱۶] آنچه شریک [26b] نَفْس[۱۷] فعل باشد در قسم ثانی مقویّات و مجففات و منقیّات مذکور شد. و آنچه مبدرق است و اثر دارد[۱۸] به عمق بدن می‌رساند، مفتحات[۱۹] است مثل رازیانه[۲۰] و تخم کرفس و زعفران و غیر آن.

اما مصلحات، ظاهر است[۲۱] حدّت ادویه و دافعات[۲۲] ضرر[۲۳] است از کاسرات حدت[۲۴] ادویه، صمغ عربی[۲۵] و رب‌السوس است[۲۶] که حدّت ادویه زایل می‌گردانند[۲۷]. و عرض[۲۸] معتدٌبِهْ از ادخال آنها، فایده مذکور است.

و سبب اختیار صمغ بر کثیرا؛ آن است که تجفیف صمغ زیاده است. اگرچه در بعضی نسخ، کتیرا[۲۹] نیز آورده‌اند جهت غرض[۳۰] مذکور.

---

۱. س: آقاقیا.
۲. ن و م: غرض.
۳. س: نسبة.
۴. ن و م: + محرق.
۵. س: آقاقیا، ن: اقاقیا، م: اقیاقیا.
۶. س: حرارة.
۷. م: منقعده.
۸. ن: ــ بسیار.
۹. م: دویم.
۱۰. ن: ضروریهٔ دیگر آن را.
۱۱. م: انیون.
۱۲. ن: سکبن.
۱۳. م: دوایی.
۱۴. س: سئوم، ن: سیم.
۱۵. م: و.
۱۶. م: حمدات.
۱۷. ن: معش(؟)، م: نقش.
۱۸. ن و م: + و.
۱۹. ن: منفخات.
۲۰. م: رازبه.
۲۱. ن: مصلحات کاسرات.
۲۲. م: رافعات.
۲۳. ن: + ادویه.
۲۴. م: خده.
۲۵. ن: + است.
۲۶. ن: ــ است.
۲۷. ن: می‌گرداند.
۲۸. ن: غرض.
۲۹. ن: کثیر.
۳۰. س: عرض، ن: غرض.

و وجه اختیار رب السوس آن است که رطوبات[۱] معتدل موافق بدن دارد. و فواید دیگر دارد مثل دفع ضرر بعض[۲] ادویه. و تنقیه نیز دارد و از دافعات ضرر مثل کرسنه است.

و همچنین عسل و بیشتر ادویهٔ تریاق که با فواید کلیهٔ مخصوصه خاصیّت اصلاح نیز دارد چنانچه معلوم شد.

امّا حافظ قوای[۳] ادویهٔ حارّه داخلاً و خارجاً، اشرف همهٔ افیون است که به[۴] برودت مزاج، قوت ادویه را از فرط تحلیل نگاه می‌دارد. و خاصیّت دیگر نیز دارد که آن تسکین اوجاع و تجفیف است[۵] و به جهت اغراض مذکوره[۶] بزربنج[۷] و جوز ماثل آورده‌اند و اکثر به جهت مضرت[۸] به اعضاء شریفه هر دو را ترک نموده‌اند[۹]؛ و[۱۰] به افیون اکتفا کرده‌اند[۱۱].

امّا آلت امتزاج و اذابت[۱۲]، عسل حاشا و شراب و روغن بلسان است.

و[۱۳] سبب اختیار عسل از سه جهت است:

یکی آنکه عسل، بشاعت[۱۴] ادویه می‌برد[۱۵] و شکر و حلویات دیگر در مرتبهٔ عسل نیست[۱۶].

دوم آنکه[۱۷] مقاومت[۱۸] با سموم دارد.

سیوم[۱۹] آنکه مصلح بعض[۲۰] ادویه است.

و[۲۱] اختیار عسل حاشا به جهت آن است که حاشا، مفتّح و ملطّف و مقطع و مدرّ بول

---

۱. ن: رطوبت.
۲. ن: بعضی.
۳. ن: قوی.
۴. م: ــ به.
۵. ن: ــ است.
۶. ن: + در بعضی نسخ.
۷. ن: بزرنیخ(؟)، م: بن در این نسخه بی‌نقطه است.
۸. س: مضرة، ن: ــ مضرت.
۹. ن: نموده.
۱۰. م: ــ و.
۱۱. ن: نموده‌اند.
۱۲. س: اذابة، ن و م: اذابه.
۱۳. ن: ــ و.
۱۴. س: بشاعة، ن: بشاعت.
۱۵. ن: می‌رود.
۱۶. م: ــ عسل نیست.
۱۷. ن: ــ عمل نیست دوم آنکه، + دوم.
۱۸. س: مقاومة.
۱۹. ن: سیم.
۲۰. ن: بعضی.
۲۱. ن و م: + وجه.

است. پس آن از دیگر اقسام، قوّتش زیاده است و سریع‌الاستحاله نیست.

و سبب اختیار دهن بلسان با ظهور فواید عام[۱]، چه حاجت بیان است.

پوشیده نماند که در اجزاء تریاق، بعض[۲] ادویه است[۳] که در خواص و آثار متحدند و قریب به یکدیگرند و از جمع مجموع تکرار و تقویت بعضی بـه حسب ظـاهر، ظـاهر می‌شود. پس لایق آن است که علت اجتماع، مذکور شود و آن مثل انیسون است و رازیانه و تخم کرفس و فطراسالیون[۴] و فلفلین و دارفـلفل[۵] و سـنبل‌الطـیب و نـاردین و روغـن بلسان و حب بلسان[۶] و فوتنج جبلی[۷] و مشکطرامشیع.

سبب جمع انیسون و رازیانه آن است که انیسون تجفیف بیشتر دارد و قوتش زیاده است. و رازیانه حواس نگاه می‌دارد و مصلح ضرر انیسون است. و هر یک، مصلحِ ضررِ بعضِ[۸] ادویه است. پس اختیار هر دو نموده‌اند[۹] تـا در حکـم دوایـی قـوی بـی‌مضرّت باشند[۱۰].

و وجه جمع[۱۱] تخم کرفس و فطراسالیون آن[۱۲] است که تخم کرفس بستانی بیشتر از فطراسالیون تقویت معده دارد. و فطراسالیون در دیگر خصال اقویٰ است به جهت وجه مذکور، جمع هر دو نمودند.

و علت اختیار فلفلین آن است که سفید، تقویت معده بیشتر دارد و سیاه، تـجفیف بیشتر دارد بر قول بعضی. و چون فلفلین، لطافت دارند و دار فلفل، غلظ[۱۳] و ثبات دارد و[۱۴] به سموم نافع است هر سه قسم را جمع نمودند تا در حکم دوایی واحد قوی‌الاثر باشد در آثار مذکوره. [27a]

و سبب جمع سنبل‌الطیب و ناردین آن است که سنبل، قـوی‌تر از نـاردین است در

۱. ن: آن. ۲. ن: بعضی. ۳. ن: هست.
۴. ن: + است. ۵. م: + است. ۶. ن: + است.
۷. م: + است. ۸. ن: بعضی. ۹. ن: نمودند.
۱۰. ن: باشد. ۱۱. ن: ــ و وجه جمع. ۱۲. م: ــ آن.
۱۳. س: غلط، ن: خلط، م: علط. ۱۴. م: ــ و.

جمیع خصال الّا در ادرار[۱] بول و تقویت معده، که در این دو اثر، ناردین بیشتر است از برای علت مذکوره، هر دو را داخل نمودند.

و سبب جمع دهن بلسان و حب بلسان آن است که روغن بلسان در جمیع افعال از حب قوی‌تر است[۲]، لیکن لطیف است و زود به تحلیل می‌رود. و حب، غلیظ است، اثرش دیرتر باقی می‌ماند جهت بقاء و ثبات، حب را نیز داخل ساختند.

و سبب جمع فوتنج جبلی و مشکطرامشیع آن است که مشکطرامشیع، لطیف‌تر[۳] است و در ادرار، قوتش زیاده است. و فوتنج جبلی به سموم و لدغ[۴] عقرب نافع است و غلیظ‌تر است جهت ملاحظهٔ مذکور جمع هر دو نمودند. چون از این وجوه، علت ادخال بعضی دیگر از ادویهٔ تریاق که بدل یکدیگر واقع می‌شوند و نزدیک به هم‌اند در افعال استنباط می‌توان کرد، چون ملاحظهٔ خصوصیّت[۵] افعال هر یک بنمایند[۶] و تفصیل به تطویل می‌انجامید، به همین قدر اختصار شد.

و ایضاً فایده در جمیع ادویهٔ مشترکه[۷] در فایدهٔ آن است که در این صورت[۸] صور و امزجهٔ[۹] مختلفه مؤثر است[۱۰] به خلاف صورت[۱۱] وحدانی.

اگر پرسند که سبب چیست که قرص اندروخون داخل تریاق نمودند و حال آنکه غیر اجزاء اصلی[۱۲] تریاق، جزوی دیگر ندارد، غیر دارشیشعان[۱۳] و قصب الذریره[۱۴] و اقحوان و مصطکی در[۱۵] بعضی نسخ، پس لایق چنان[۱۶] بود که ادویه‌ای اضافه می‌کردند. و اگر زیادتی اجزاء می‌خواستند، چرا وزن[۱۷] اجزاء[۱۸] زیاده نکردند[۱۹]، بلکه[۲۰] ترکیب[۲۱] دیگر ساختند؟

---

۱. ن: خصال الادرار.
۲. ن و م: بلسان در جمیع افعال قوی‌تر از حب است.
۳. ن: لطیف.
۴. س: لذع، ن: لذغ.
۵. ن: خصوصیه.
۶. ن: می‌نماید.
۷. ن: مشترک، س: +که، ن و م: ــ که.
۸. س: صورة.
۹. م: افرجه.
۱۰. ن: مختلفه فوموشست.
۱۱. م: صور.
۱۲. ن: ــ اصلی.
۱۳. م: دار شیسعان.
۱۴. ن: قصب الزریره.
۱۵. ن: بر.
۱۶. ن: ــ لایق چنان.
۱۷. ن: اوزان.
۱۸. ن: مفردات.
۱۹. ن: بکردند.
۲۰. س: بلک، ن: بلکه.
۲۱. ن: ترکیبی.

جواب آن است که قرص اندروخون[۱] پیش از ترکیب تریاق، از جملهٔ تریاقات بود[۲] که جهت سموم به کار می‌داشتند. چون ماغینوس[۳] اراده نمود که این قرص را در تریاق زیاده نماید به همان اجزاء، مرکّباً اضافه[۴] نمود تا اثری که تابع آن مزاج است و از آن مرکّب به تجربه ظاهر شده بهتر به ظهور رسد. و معلوم است که مجرّب بهتر از غیر مجرّب است.

چنانچه[۵] شیخ الرئیس می‌فرماید که سبب در آنکه مجرّب بهتر است؛ آن است که هر دواء[۶] مرکّب را به حسب بسایط حکمیّت[۷] و به حسب مجموع و جملهٔ صورت[۸]، حکمی دیگر است. و غیر مجرّب افادهٔ فایده‌ای می‌کند که به اعتبار بسایط است تنها. و فایده‌ای که از مزاج حاصل شده معلوم نمی‌گردد[۹] که آیا زاید[۱۰] است در آن یعنی[۱۱] یا ناقص و در مجرّبه[۱۲] دواء مرکب[۱۳] محقق است.

و بسا که فایده در صورت مزاجی بیشتر باشد از بسایط. و چون ترکیبی[۱۴]، مرکّب شود از مرکّبات و مفردات مزاجی که از مجموع حاصل شود[۱۵] غیر مزاجی است که از مجموع همان ادویه حاصل می‌شود[۱۶] چون مفرداً مفرداً داخل کنند. پس در جمیع مرکّبات به تخصیص تریاقات که به صورت نوعی عمل می‌کنند، اجزاء مرکّبه را همچنان مرکّبه داخل باید کرد تا صورت و خاصیّت به حال خود باقی ماند.

و شیخ الرئیس به این معنی تصریح می‌فرماید و می‌گوید که بسیاری از تراکیب، مرکّب است[۱۷] از مفردات و مرکّبات مثل تریاق که مرکّب است از اجزاء مفرده و اقراص[۱۸] ثلاثه پس هر قرص را به سبب مزاج مخصوص، خاصیّتی است که در مفردات یافت نمی‌شود[27b] و[۱۹] معترضی[۲۰] را رسد که بگوید که به تجربه معلوم شده که اثر تریاق در سمیّت بیش کم است.

---

۱. م: اندروماحسن.
۲. م: بوده.
۳. س و ن: ماعینوس.
۴. م: داخل.
۵. ن: چنانکه.
۶. ن و م: دوایی.
۷. ن: حکمی است.
۸. س: صورة.
۹. ن و م: نمی‌شود.
۱۰. م: زائد.
۱۱. ن: معنی.
۱۲. ن: مجرب.
۱۳. ن و م: ــ دواء مرکب، + بر دو امر، م: هر دو امر.
۱۴. ن: بر کسی.
۱۵. م: شد و.
۱۶. ن: شود، + و.
۱۷. م: ــ است.
۱۸. ن: امراض.
۱۹. م: ــ و.
۲۰. ن: معرض، م: معترض.

و[۱] شیخ الرئیس تصریح به این[۲] می‌فرماید که این نفع تریاق، در بیش[۳] انـدک است آنقدر فایده دهد که موت[۴] را در توقف اندازد. و[۵] پس لایق چنان بُوَد که[۶] فـادزهرات[۷] بیش، مثل جدوار و حجرالتیس و مشک داخل می‌کردند تا نفعش اکمل می‌بود و ایضاً کبار فادزهرات[۸] مثل ماه فرفین[۹] و حجرالتیس چرا داخل نکردند.؟ اگر کسی به تکلف جواب دهد که تریاق، مرکّبی[۱۰] است که به صورت نوعی، عملش زیاده است چنانکه در صدر کتاب مذکور شد و چون از صورت ترکیب مذکور، اثر[۱۱] معتدٌ بِهْ یافتند تغییر[۱۲] آن جایز نداشتند. ضعف آن ظاهر است.

و معترض را می‌رسد که بگوید که[۱۳] به چه دلیل مذکور[۱۴] کردند که ادویهٔ مـذکوره اضافه نمایند اثرش کمتر است. شاید که صورتی که بعد از تخمیر این ترکیب حاصل شود اقویٰ باشد از صورت ترکیب اول. و ظاهر است که تجربه در این باب حاکـم است نـه استدلال اگرچه قیاس، دالّ بر آن است که اثر این مرکّب به اعتبار بسایط زیاده[۱۵] باشد[۱۶]. واللّٰه أعلم بالحقیقة الحال[۱۷].

## جزو سیوم[۱۸]

### در اوزان مفردات تریاق

قاعده در تقلیل و تکثیر اجزای هر[۱۹] مرکّب، آن است که اگـر دواء شـریف بـاشد،

---

۱. م: ــ و.
۲. ن: ــ تصریح به این.
۳. گونه‌ای از زهرهاست.
۴. ن: مودّت(؟).
۵. ن: ــ و.
۶. م: + در.
۷. م: فاده زهراست.
۸. م: فادزهر است.
۹. س: مافرفین، ن: ماه فرقین، م: ماه مرتین.
۱۰. م: مرکب.
۱۱. م: ــ اثر، + آن را.
۱۲. ن: به غیر.
۱۳. ن: ــ که.
۱۴. م: معلوم.
۱۵. ن: بسایط و ماده.
۱۶. چند پاراگراف اخیر برگرفته از قانون در طب بوعلی، ج ۵، صص ۲۲۹ـ ۲۳۰ است.
۱۷. س: باالحقیقه الحال، ن: بحقیقه لحال، م: تحقیقه الحال.
۱۸. م: سیم.
۱۹. م: ــ هر.

بیشتر[۱] کند و اگر خسیس باشد، کمتر[۲] کند. و همچنین دوایی که در فعل مذکور، شریک داشته باشد کمتر کنند و آنچه شریک نداشته باشد بیشتر کنند. و اگر دوای قوی‌الاثر باشد، کمتر کنند و اگر ضعیف‌الاثر[۳] باشد، بیشتر کنند. و همچنین دواء اگر مضرّت نداشته باشد، بیشتر داخل کنند. و اگر مضرّت داشته باشد، کمتر داخل کنند.

ناظران ترکیب تریاق، ملاحظهٔ اسباب کثرت و قلت اجزاء نمودند و در هر دواء که جمیع اسباب کثرت یافتند در مقدار آن افزودند. و اگر جمیع اسباب قلت یافتند، تقلیل نمودند. و اگر بعضی اسباب کثرت با[۴] بعضی اسباب قلت جمع شد در[۵] مقدار ملاحظه اعتدال نمودند. و تقسیم نمودند کثرت را به اقصی در کثرت و به ادنی در کثرت و به وسط در کثرت، به حسب قرب و بُعد احدالطرفین. و همچنین از جانب قلّت، قسمت نمودند به اقصی در قلت و ادنی در قلت و وسط در قلت به حسب قرب و بُعد احدالطرفین و اقصی حدود کثرت را چهل و هشت جزو اعتبار کردند و اقلّش دوازده، و وسطش بیست و چهار. و اکثر، حدود کمیّت قلیل را شش جزو اعتبار کردند و اقلش دو جزو و اوسط، چهار جزو[۶]. پس اقل حدود کمیت[۷] کثیر ضعیف، اکثر حدود کمیّت قلیل باشد. و چون اسقیل اثر تمام داشت در احراق سم و نفع در سموم و مضرّتش به کرسنه نافع در سموم زایل شده[۸] [28a] بود و منقّی سینه و اعضاء غذا و اعضای نفس[۹] بُوَد، وزن آن را حدّ اقصی در کثرت اختیار کرده‌اند، چهل و هشت مثقال آوردند.

و چون قرص افعی، عمدهٔ ارکان تریاق بود و اثری[۱۰] قوی[۱۱] داشت حد وسط اختیار کردند. و قرص اندروخون، اگرچه منفعتش[۱۲] بسیار بود، امّا شریک در افعال داشت وزن آن را نیز حد وسط اختیار کردند. و همچنین فلفل سیاه و افیون، جهت تسکین وجع و

۱. م: میسر. ۲. ن: تکثیر. ۳. ن: ضعف الاثر.
۴. ن: یا. ۵. ن: و.
۶. م: ــ و اکثر حدود کمیت قلیل... و اوسط چهار جزو. ۷. م: کمیة.
۸. ن: کرسنه در سموم زایل شده نافع. ۹. س: نفض، ن: نفس.
۱۰. ن: اثر. ۱۱. م: ــ قوی. ۱۲. ن: منفعلش.

ابطال حدّت سموم و استبقاء قوّت دواء و تنویم و قلّت شریک موجب تکثیر بود و قوّه اثرش موجب تقلیل بود[۱]، وزن آن را نیز حد وسط در کثرت اختیار کرده‌اند[۲]. و همچنین دارچینی، جهت آنکه نافع بود در سموم[۳] و تقویت[۴] اعضاء شریفه و فواید بسیار داشت و این حالات موجب تکثیر بود. و چون در خواص، شریک بسیار[۵] داشت و به بعضی اعضاء مضر بود مثل سر[۶] و عصب و فم معده و مثانه. و این امور، سبب تقلیل بود از این جهت در سوابق، دوازده مثقال آورده‌اند. متأخّرین ملاحظهٔ کثرت فوایدش نموده‌اند، وزن وسط اختیار کردند.

و تخم شلغم و اسقوردیون[۷] و اصل السوسن آسمانگونی[۸] و غاریقون چون ضعیف الاثر بود[۹] در فادزهریّت[۱۰] و شریک یکدیگر بودند در نفع سموم و در فواید ضروریه، از تنقیه و غیرها مفید بودند[۱۱]، وزن ادنی در کثرت اختیار کردند.

و گل سرخ چون در تقویت جمیع اعضاء، اثر تمام داشت و مضرّت نداشت و مصلح مضرّت بعضی ادویه بود و در خواص دیگر ضروری اثر نداشت و شریک بسیار داشت، وزنش را ادنی در کثرت اختیار نمودند.

و رب‌السوس اگرچه خواص شریفه از فادزهریت[۱۲] و غیرها نداشت، بلکه جهت کسر[۱۳] حدت ادویه بود تقلیل[۱۴] آن لایق[۱۵] بود. چون شریک بسیار نداشت[۱۶]، وزن ادنی در کثرت اختیار کردند[۱۷].

و روغن بلسان اگرچه در[۱۸] کثرت، منافعش موجب تکثیر بود چون حب و عود که قرینهٔ اوست در خواص داخل بود و در هر اثری شریک دیگر[۱۹] داشت همان وزن اختیار

---

۱. ن: ــ بود.
۲. ن: کردند.
۳. م: نافع سموم بود.
۴. س: تقویه.
۵. ن و م: کثیر.
۶. م: سیر(؟).
۷. س: اسقوریدون.
۸. ن: آسمانکونی.
۹. م: بودند.
۱۰. س: فازهریة، ن و م: فادزهریه.
۱۱. م: + و.
۱۲. س: فادزهریة، ن: فادزهریه.
۱۳. ن: کثرت.
۱۴. ن: + از.
۱۵. م: لائق.
۱۶. م: داشت.
۱۷. ن: نمودند.
۱۸. ن: ــ در.
۱۹. ن: ــ دیگر.

کردند[۱]. و مر و زنجبیل و زعفران و راونـد[۲] و بـنطافلن[۳] و پـودنهٔ کـوهی و فـراسـیون و فـــطراســـالیون[۴]، اســـطوخودوس[۵]، قســـط[۶]، مـر[۷]، فـلفل سـفید[۸]، دارفـلفل[۹]، مشکطرامشیع[۱۰]، کندر[۱۱]، فقاح اذخر[۱۲]، صمغ البطم[۱۳]، سلیخه سـوداء[۱۴]، سـنبل[۱۵]، جعده. چون نزدیک به[۱۶] یکدیگرند در تنقیه و تفتیح و تلطیف، یک وزن آوردند و وزن[۱۷] اعلیٰ در قلت[۱۸] اختیار نمودند[۱۹]. و چون مر فواید بسیار داشت، لایق چنان بود که وزن آن را [28b] از مراتب اعلیٰ آورند، لیکن به جهت کثرت شرکاء، وزن اعـلیٰ در قـلت[۲۰] اختیار قلت به جهت اشتراک و اعلیٰ در قلت[۲۱] به جهت کثرت منافع.

اگر پرسند که فلفلین و دارفلفل نزدیک به هم‌اند، چون[۲۲] است که فلفل سیاه، بیست و چهار مثقال آوردند و سفید و دارفلفل را شش مثقال[۲۳]، حال آنکه در میان این قدر تفاوت نیست؟

جواب آن است که فلفل سیاه[را][۲۴]، یبوست بیشتر[۲۵] از فلفل سفید است[۲۶] و سفید و دارفلفل نزدیک به همند و خالی از رطوبت نیستند. و تجفیف انسب است به[۲۷] ترکیب تریاق[۲۸]، از جهت آن[۲۹]، سیاه بیشتر آوردند. و سفید و دارفلفل را با هـم نـصف سـیاه آوردند[۳۰] جهت آنکه حکم یک دواء دارد[۳۱]. و ایضاً بـر مـذهب بـعضی، قـوّهٔ[۳۲] سـیاه

۱. ن: نمودند.
۲. ن: زعفران زراوند، م: مر و زعفران و زنبیل و راوند.
۳. ن و م: بیطافلن.
۴. ن: + و.
۵. ن: + و.
۶. ن: + و.
۷. ن: + و.
۸. ن: + و.
۹. ن: + و.
۱۰. س: مشکترامشیع، ن: مشکطرامشیع.
۱۱. ن: + و.
۱۲. س: ادخر، ن: اذخر.
۱۳. ن: + و.
۱۴. ن: + و.
۱۵. ن: + و.
۱۶. ن و م: ــ به.
۱۷. نج: ــ و وزن.
۱۸. س: قله.
۱۹. م: کردند.
۲۰. ن: قلب.
۲۱. ن: قلب.
۲۲. م: خوب.
۲۳. م: + و.
۲۴. س: ــ را، افزوده از ن و م.
۲۵. م: یبوست مشرست.
۲۶. م: ــ است.
۲۷. م: ــ به.
۲۸. در نسخهٔ س «و تجفیف انسب است به ترکیب تریاق» در حاشیهٔ نسخه آمده است.
۲۹. ن: از این جهت.
۳۰. در نسخهٔ س «و سفید و دارفلفل را با هم نصف سیاه آوردند» در حاشیه نسخه آمده است.
۳۱. ن: دارند، م: یک روا دارنده.
۳۲. ن: قوت.

ضعیف‌تر است جهت کمال جفاف. و این سبب، موجب تکثیر است.

و میعهٔ سایله و تخم کرفس و سیسالیوس و بزر[۱] بلاسقیس و نانخواه[۲]، کماذریوس[۳]، کمافیطوس و عصارهٔ لحیةالتیس، ناردین، ساذج[۴]، جنطیانا، رازیانه، طین م[۸]توم، قلقطار، حماما[۵]، وج، حبّ بلسان، غاریقون، هیوفاریقون[۶]، فو، مو[۷]، صمغ ، قردمانا، انیسون، اقاقیا، را وزن وسط در قلت[۹] اختیار کردند جهت آنکه این ادویه با شدّت[۱۰] در افعال بعضی قلیل‌المنفعة[۱۱] مثل صمغ عربی[۱۲]. و بعضی قوی‌الاثر است مثل قلقطار و ما سویٰ را وزن ادنی در قلت اختیار کردند جهت کثرت اشتراک و قلت منافع.

و چون مزید تفصیل، موجب تطویل بی فایده بود[۱۳] این قدر اکتفاء نمود. و چون خیر[۱۴] بر قاعدهٔ تعیین[۱۵] اوزان مرکّب منافع و مضارّ کل واحد از ادویه را در مفردات مطالعه کند، سبب اختیار وزن معین هر یک از اجزاء به تفصیل بر او ظاهر گردد و از اسباب که مذکور شد قادرگردد بر استنباط وجه تعیین[۱۶] اوزان ادویه در باقی نسخ. و مِنَ[۱۷] اللّٰه التوفیق.

## خاتمه

## در بیان اسنان تریاق و قواعد امتحان و امثال آن

و مشتمل بر چهار جمله است:

### جملهٔ اول

### در اسنان تریاق

شیخ فرماید که تریاق را طفولیت و ترعرع و شباب و شیخوخت[۱۸] و موت هست. طفل

۱. س: برز.
۲. ن و م: + و، م: تابخواه.
۳. س و ن و م: کمادریوس.
۴. س: سادج، ن: ساذح.
۵. س و ن و م: کمادریوس.
۶. س: سادج، ن: ساذح.
۷. م: ــ فو مو.
۸. س: صمع.
۹. ن: قلب.
۱۰. م: ترکب.
۱۱. س: قلیل المنفعه.
۱۲. ن: ــ عربی.
۱۳. ن: + به.
۱۴. م: جیر.
۱۵. س: یقین، م: تعیین.
۱۶. س: تعین.
۱۷. س، م: ـ من.
۱۸. س: شیحوحه، ن: شیخوخة.

است بعد از شش ماه تا بعد از یک سال، بعد از آن در ترعرع است و بزید[۱] تا دو سال و[۲] در بلاد حارّه، و بعد از آن در وقوف است تا ده سال تا[۳] بیست سال به حسب بلاد، بعد از آن بیست[۴] تا چهل سال شروع در شیخوخت[۵] و انحطاط[۶] می‌کند. بعد از سی سال یا[۷] شصت سال از درجهٔ تریاقیّت می‌افتد و مثل دواء المسک و معاجین دیگر می‌شود[۸].

چنین گوید که تریاق در دوازده سال نضج می‌یابد و بعضی بعد از[۹] [29a] پنج سال و شش سال و هفت سال به عمل آورند. و در نهوش[۱۰] ذوات السموم[۱۱] و شرب ادویهٔ قتاله، جهت آنکه این نوع سموم محتاج به علاج قوی است و تریاق در این اوقات تازهٔ قوی الاثر است.

و صاحب حاوی گوید که تریاق را پیش از هفت سال به عمل نیاورند. و بهتر آن است که بعد از دوازده سال بدهند که قوهٔ[۱۲] تریاق و خواص آن در این وقت تمام می‌شود. و بعضی بعد از شش ماه جایز[۱۳] داشته‌اند و بعضی بعد از یک سال. و تریاق تا سی سال در حدّ جوانی است و تا[۱۴] شصت سال در حد عتاقت[۱۵]. و چون از این مدت بگذرد، فعلش به غایت ضعیف شود[۱۶] و باطل گردد.

## جملهٔ دوم

### در قواعد امتحان تریاق

مشهور پیش اصحاب این فن[۱۷] در امتحان تریاق، سه طریق است[۱۸]:

---

۱. ن و م: ــ و بزید.
۲. ن: تا ده سال، ــ و.
۳. م: یا.
۴. م: + سال.
۵. ن: شیخوخه.
۶. س: انحاط، ن: انحطاط.
۷. ن: تا.
۸. قانون در طب، ج ۵، ص ۲۳۶.
۹. م: بغدار.
۱۰. ن: نهش.
۱۱. ن: ذوات السوم.
۱۲. ن: قوت.
۱۳. م: جائز.
۱۴. م: یا.
۱۵. س: عتاقة، ن و م: عتاقه.
۱۶. ن: ــ شود.
۱۷. ن: قوه.
۱۸. ن: + طریق.

اول آن است که شخص[۱] را مسهلی[۲] قوی یا مقیی[۳] قوی مثل سقمونیا و خربق بدهند و به وزن[۴] باقلای مصری که بیست و چهار جو است[۵] تریاق بدهند، اگر مانع فعل دوا شود خالص و قوی بُوَد و الّا ضعیف.

طریق دوم، قاعدهٔ جالینوس است[۶] که خروس برّی که آن را تذرو می‌گویند بگیرند و افعی بر او[۷] مسلط گردانند و پیش از نهش یا[۸] بعد از آن یک شربت تریاق در حلق[۹] خروس ریزند[۱۰]، اگر خلاص شود تریاق خالص است و قوی و الّا ضعیف و مغشوش.

و اختیار خروس برّی[۱۱] جهت آن است که یبوست بیشتر دارد و سم، زودتر در آن مزاج اثر می‌کند و اثر تریاق زودتر[۱۲] ظاهر می‌گردد[۱۳].

و[۱۴] طریق سیوم آن است که حیوانی را دوای قاتل[۱۵] بدهند و[۱۶] بعد از آن تریاق بدهند، اگر خلاص گردد محمود است و الّا ردّی[۱۷].

ابوریحان سه طریق دیگر در باب امتحان تریاق اکبر نقل می‌کند:

اول آنکه قدری سیر بخورند و از پی آن اندکی تریاق. اگر ازالهٔ بوی سیر بنماید[۱۸]، قوی و جیّد باشد و الّا ضعیف و[۱۹] ردّی.

دوم[۲۰] آنکه مقدار نخودی تریاق بگدازند و اندکی سیر کوفته در میان آن[۲۱] اندازند. اگر

---

۱. م: شخصی. ۲. ن: مسهل. ۳. ن: مقی.

۴. م: ویوزون.

۵. در منابع کهن همچون مخزن الادویه که دائرة المعارف بزرگ دارویی پارسی نگاشته است، باقلای مصری معادل چهل و هشت جو دانسته شده و باقلای یونانی را بیست و چهار جو آورده است (صص ۵۸ـ۵۹). که به حساب امروزی باقلای مصری حدود ۱/۵۷۵ گرم خواهد بود که نظر یاد شده در بیشتر منابع پزشکی و داروسازی کهن مثل کنّاش ساهر و مفتاح الطّب ابن هندو (ص ۱۶۴) پذیرفته شده است.

۶. م: ــ قاعدهٔ جالینوس است، + آن. ۷. ن: وی.

۸. ن: نهش و ما. ۹. م: حلو. ۱۰. ن: + و.

۱۱. ن: ــ برّی. ۱۲. ن: بیشتر. ۱۳. ن: می‌شود.

۱۴. ن: ــ و. ۱۵. م: دوایی قابل. ۱۶. ن: ــ و.

۱۷. نویسنده این بخش را از بوعلی سینا اقتباس کرده است: قانون در طب، ج ۵، ص ۲۳۶.

۱۸. ن: نماید. ۱۹. ن: ــ ضعیف و. ۲۰. ن: دویم.

۲۱. ن: آن میان.

بعد از سه ساعت بوی سیر زایل گردد، تریاق نیکو باشد.

سیوم آنکه پاره‌ای تریاق در[۱] خون خوک[۲] که منعقد شده باشد بیاندازند[۳] اگر در ساعت بگدازد[۴] نیکو بُوَد.[۵] و الإعتمادُ عَلَی التّجربة[۶].

## جملهٔ سیوم
### در فواید[۷] تریاق

فضیلت تریاق به سه اصل، راجع[۸] می‌شود:

اوّل انتفاع در حفظ صحت،

دوم[۹] انتفاع در تقدم حفظ صحت،

سیوم[۱۰] انتفاع در علاج مرض.

امّا انتفاع در حال صحّت، به جهت آن است که این ترکیب، تعدیل مزاج و اعضاء می‌نماید. و قوّت می‌دهد اعضاء غذا و قوای طبیعی را تا فعل هر قوایی[۱۱] [29b] از جذب و امساک و هضم و دفع معدی و کبدی و عروقی و عضوی، بر وجه اتمّ ظاهر می‌شود[۱۲] و حرارت غریزی زیاده[۱۳] می‌گرداند و روح حیوانی را بر می‌افروزد و ابخره[۱۴] از جانب دل و

---

۱. م: تریاقیار. ۲. ن: خوکی، م: حوکی. ۳. م: نیندازند.
۴. م: بگذارد.
۵. نویسنده این بخش را از صیدنه (ص ۱۴۳) اقتباس کرده است: «ترياق، هو الدّافع للسموم و لم اقف على تفسير و اشرفها المعروف بالفاروق الّذى هو مثروديطوس بتركيب أقراص الأفاعى و امثالها فيه. و الفاروق امّا هو المنرى و امّا هو المفرّق بين البدن و بين السمّ. و قيل فى امتحانه انّه ان اطعم انسان ثوماً ثمّ الترياق بطلت رائحة الثّوم من نكهته اصلا. و قيل يذاب منه مقدار حبّة زبيب و يطرح فيه ثوم مدقوق فان بطلت رائحة الثّوم بعد ساعة فهو جيّد. و امتحانه أيضاً انّه يقطع القئ و الاسهال اللّذين بالسّقمونيا. و قيل انّه يطلق المعتقل و يعقل المنطلق من الحصر و الهيضة. و قيل انّ جيّده ان القى فى دم خنزير جامد ذاب من ساعته».
۶. ن: و الا اعتماد علی التجربه، م: = س. ۷. م: فوائد.
۸. ن: رافع. ۹. ن: دویم. ۱۰. م: سیم.
۱۱. م: فعل به قوتی. ۱۲. ن: شود.
۱۳. نسخهٔ م از این جا به بعد یک برگ افتادگی دارد. ۱۴. س: اتجره.

دماغ دور می‌سازد. پس افعال حیوانی و نفسانی از مصادر بهتر صادر می‌شود و نفس را از عوارض ردیّه نگاه می‌دارد.

امّا انتفاع در تقدّم حفظ آن است که به جهت تقویت جمیع[۱] اعضاء رئیسه و شریفه و تمام بدن و ارواح و قوا[۲] بدن را از جمیع مکاره[۳] نگاه می‌دارد و دفع مواد می‌نماید و طبیعت را مدد می‌دهد بر اصلاح کیفیّت فاسده. پس حراست[۴] بدن می‌نماید از حدوث آفات خارجی مثل وبا و امراض وافده.

و[۵] جالینوس حکایت می‌کند در بعضی از مواضع یونان وبایی عظیم طاری شد و مردم آنجا به حکما مشورت نمودند به خوردن تریاق امر فرمودند. هر کس که[۶] به عمل آورد اگر این علت عارض او نشده بود[۷] به سلامت بماند[۸] و اگر عارض شده بود[۹] زایل گشت[۱۰] و هر که مرتکب[۱۱] نشد[۱۲] هلاک شد. و هر شخصی که معتاد شود به خوردن تریاقات، بدنش از سموم متأثّر نگردد و او را طبیعتی پیدا شود که مقاومت با سموم کند. حتی آنکه گفته‌اند که این[۱۳] شخص را اگر عقرب بگزد، در ساعت، عقرب بمیرد.

و مؤیّد این سخن است حکایتی که علامهٔ شیرازی در شرح قانون[۱۴] می‌گوید که مثریدیطوس[۱۵] ملک یونان مشهور بود به فضیلت[۱۶] و او را اعداء بسیار بودند. چون خایف شد از آنکه او را مسموم سازند. اطباء عصر خود را جمع نمود و تریاقی ساخت که دفع سموم کند و به اسم خود مسمّیٰ نمود. چون مدتی بدان مداومت نمود[۱۷]، بدن او متکیّف[۱۸] شد[۱۹] به کیفیّت[۲۰] آن ترکیب. و بعد از مدتی که آن ملک را با بعضی اعداء محاربه واقع شد و بر او مستولی شدند، به بعضی قلاع متحصن شد. چون استیلای اعداء

---

۱. ن: جمع.
۲. ن: قوی.
۳. ن: مکارم.
۴. س: حراسته.
۵. ن: ــ و.
۶. ن: ــ که.
۷. ن: باشد.
۸. ن: ماند.
۹. ن: باشد.
۱۰. ن: گردد.
۱۱. ن: مرکتب.
۱۲. ن: نگشت.
۱۳. ن: آن.
۱۴. ن: + خود.
۱۵. س: متریدیطوس، ن: مثریدیطوس.
۱۶. س: فضیلة.
۱۷. ن: کرد.
۱۸. ن: میکفت.
۱۹. ن: ــ شد.
۲۰. س: کیفیه، ن: کیفیة.

زیاده گشت[۱] و ترسید به دست اعداء اسیر گردد[۲]، قتل خود اختیار نموده و مرتکب[۳] شرب سموم گشت[۴]. هر چند سموم بخورد در بدنش اثر نکرد. و همان سموم را به جمعی[۵] که قریب المزاج با او بودند بداد، در حال بمردند[۶]. چون از خوردن سموم مأیوس بماند، به یکی از غلامان خود امر کرد که او را به قتل آوردند.

این است حال کسی که به خوردن تریاق عادت کند. امّا انتفاع در مداومت امراض آن است که این ترکیب شفاء می‌دهد از مرضی که از علاج او مأیوس شده باشند. و خوردن تریاق آن شخص را به منزلهٔ ولادت ثانی می‌شود.

و بعضی از مفسران کتب جالینوس تصریح نموده‌اند که خوردن تریاق به[30a] صد مرض فایده می‌دهد و حق آن است که به جمیع امراض بارده ساده و مادّی[۷] نافع است. و تفصیل آن است که غرض اصلی از ترکیب تریاق، مقاومت سموم است. امّا چون مشتمل است[۸] بر مقویات جمیع اعضاء و ارواح و منقیّات و مفتحات و محللاّت و ملطفات و مقطعات اخلاط و مسکنات اوجاع، به جمیع امراض مفید است.

و چون تریاق را دو اثر است: یکی به حسب[۹] بسایط، و دیگری به حسب صورت که مقوی روح و ممدّ طبیعت است تا مقاومت به جمیع مضادات[۱۰] تواند کرد. پس به حسب صورت به جمیع امراض بارده و حارّه نافع باشد و حفظ صحت اصحاء[۱۱] نماید و چون پیش از حدوث مکاره و آفات بخورند[۱۲] حراست بدن نماید از جمیع علل قاتله و ضرر وباء و فساد آب و هوا، مجملاً تمام مضارّ داخلی و خارجی و در صورت ثانی یعنی به حسب بسایط به امراض باردهٔ سادج[۱۳] و مادی[۱۴] و مرکّبه به تخصیص که جزو بارد غالب باشد. و جمیع اوجاع و نفخها و سدّه، نفع تمام دارد مثل دردسر کهنه و بیضه و فالج و

۱. ن: شد.
۲. ن: + و.
۳. ن: ارتکاب.
۴. ن: نمود.
۵. ن: جمعی.
۶. ن: + و.
۷. ن: ماده.
۸. ن: ــ است.
۹. ن: یکی کسب.
۱۰. ن: قصادات.
۱۱. س: اصحی، ن: ــ اصحی.
۱۲. س: بخوردند، ن و م: بخورند.
۱۳. ن: سادجه.
۱۴. ن: مادیه.

رعشه و سکته و صرع و لقوه و وسواس و جنون و خفقان بلغمی و سودایی و ترس، و بد دلی زایل گرداند و گرفتن آواز و آمدن خون از گلو و تشنج و ضیق‌النفس و نفس الانتصاب و سرفهٔ کهنه و ذات الجنب و شوصه[۱] و هیضه و ضعف معده و شهوت کلبی[۲] و سدهٔ جگر و استسقاء و سدهٔ سپرز و گُرده و ذوسنطاریا[۳] و اسهال کهنه و قروح امعاء و اسهال دم و قولنج و حبس بول و حبس طمث نافع بُوَد و اخراج جنین میّت نماید و یرقان سیاه و تب نافض زایل گرداند و حب القرع و حیّات دفع کند و سنگ گُرده و مثانه بریزانـد و اوجاع[۴] رحم و گُرده[۵] و مثانه و اوجاع مفاصل زایل[۶] گرداند.

مجملاً به جمیع امراض بارده از سر تا قدم نافع است، جهت آنکه مرکّب است از جمیع مقویّات جمیع اعضاء و مقویّات سر و دماغ و سینه و آلات نفس و آلات غذا و آلات نَفس[۷] و مجففات مواد و مقطعات و محللاّت و ملطفات فضول[۸] از جمیع اعضاء و مفاصل و[۹] به امراض حارّه حادّه و به امراض سودایی[۱۰] و سوءالمزاج حارهٔ ساده مضرّ است.

و همچنین صبیان را متعرّض خوردن تریاق، نباید شد به جهت آنکه قوّت تریاق بیش از قوت بدن صبیان است، تحلیل بدن ایشان نماید و رطوبت اصلی ضروری در نمو را[۱۱] تحلیل دهد و تجفیف کند.

حکایت کنند که شخصی را پسری بود که تریاق بسیار می‌خورد. چون مدتی[۱۲] مداومت نمود، تب لازم مزمن[۱۳] و جفاف بدن و ذبول[۱۴] و ضعف پیدا کرد، به جالینوس مشورت کرد.[30b] و جالینوس مدّتی مدید متوجّه علاج او شد. قوتش زیاده گشت[۱۵] و پاره‌ای به صلاح[۱۶] آمد. پدرش بار دیگر پسر را[۱۷] به خوردن تریاق مأمور ساخت[۱۸].

---

۱. س: سوصه، ن: شوضه. ۲. ن: کلی. ۳. س: سوصه، ن: شوضه.
۴. م: ــ می‌گرداند و روح غریزی را بر می‌افروزد ... و سنگ گرده و مثانه بریزاند و اوجاع.
۵. ن و م: گرده و رحم. ۶. م: زائل. ۷. س: نفص، ن و م: نقض.
۸. س: فصول. ۹. م: ــ و. ۱۰. ن و م: صفراوی.
۱۱. م: در عودا. ۱۲. مر: ــ مدتی. ۱۳. ن: تب دایم لازم.
۱۴. ن: زبول. ۱۵. ن: شد. ۱۶. ن: اصلاح.
۱۷. ن: ــ پسر را. ۱۸. م: + و.

چون مرتکب خوردن آن ترکیب شد، قوّتش قادر نبود بر تصرف در آن ترکیب، تحلیل بدنش نمود و اسهال پیدا[۱] کرد و در همان شب بمرد.

و همچنین در زمان حارّ و بلاد حارّ[۲]، نباید خوردن، به جهت آنکه دواء و هوا به مدد یکدیگر[۳] موجب زیادتی التهاب می‌شود و به ذبول و دق می‌کشد[۴]. و همچنین صاحب مزاج گرم را محترز باید بود از خوردن تریاق که مضرّت تمام می‌رساند. و اگر مرتکب شود، حکم آن دارد که در هلاک خود سعی می‌نماید.

و کهول و مشایخ[۵] را بسیار نافع است چون مداومت نمایند، فضول بلغمی را تحلیل دهد و حرارت غریزی برافروزد[۶] و غذا به خون مستحیل گرداند. باید که با شراب میل کنند[۷]، نه به آب.

## جملهٔ چهارم

### در شربت تریاق و طریق استعمال

در اصناف امراض و انواع سموم، قاعدهٔ خوردن تریاق و وزن شربتش آن است: که در سم افعی و معطّشه و حیواناتی که زهر قوی داشته باشند و در سموم مشروبه یک بندقه دهند. و بندقه یک مثقال است[۸].

و در سموم بارد[۹] مثل افیون و خانق النمر[۱۰] به یک وقیه شراب حل کرده دهند. و وقیه،

۱. ن: ــ پیدا.　۲. ن: حاده.　۳. س: مددیکر، ن: مدد یکدیگر.
۴. س: می‌شکد، ن: می‌کشد.　۵. م: مشائخ.　۶. ن: غریزی را فروزد.
۷. ن: می‌کنند.
۸. بندقه را درگذشته معادل یک درهم می‌دانستند همچون ابن هندوی قمی (مفتاح الطب، ص ۱۶۴) که امروزه حدود ۳/۱۵گرم خواهد بود. و نویسندهٔ رسالهٔ حاضر آن را یک مثقال آورده که وزن آن چهار و نیم‌گرم امروزی است.گرچه شماری نیز چون نویسنده این رساله هم وزن بندقه را یک مثقال آورده که این نکته نیز از چشم ابن هندو دور نمانده ولی او نکتهٔ دیگری نیز اضافه می‌کند که او را جوزهٔ نبطی نیز می‌گویند. آنچه بیشتر پذیرفته بودند همان معادل یک درهم است.　۹. ن: بارده.
۱۰. س: حانق‌النمر، ن: خانق النمر.

هشت مثقال است[۱]. و چنین[۲] گوید در چهار، وقیه و نیم شراب دهند. و در سموم حارّه به گلاب دهند.

و کسی را که سگ دیوانه گزیده باشد، نیم مثقال تا یک مثقال با[۳] یک سرطان نهری بریان کرده در چهار وقیه شراب دهند.

و زنبور زده را نیم مثقال در سرکه دهند و همچنین در سرکه[۴] حل کنند[۵] و طلا نمایند. و در جمیع امراض یک باقلای مصری دهند که نیم مثقال است[۶].

و جهت انقطاع صوت به شراب دهند[۷].

و اگر در شیب زبان یا ضعف آن کتیرا نگاه دارند، نیکو بُوَد.

و جهت تب لرز که گرم نشود، نیم درم به آب گرم دهند.

و تب بلغمی را یک ترمس[۸] در سه وقیه شراب دهند یا در آب گرم.

و جهت نفث دم، چنین گوید: اگر علت قریب باشد با سرکهٔ ممزوج دهند یا در آب گرم و جهت نفث دم[۹]، اگر قدیم باشد با طبیخ حیّ العالم[۱۰]. و صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی[۱۱] گوید: در اول علت، با سرکهٔ ممزوج دهند و در آخر علت به ماءالعسل و جهت صداع مزمن و شقیقه و ضیق نفس به سکنجبین عنصلی دهند سه روز.

و شهوت کلبی را، در سه وقیه شراب دهند و درد سینه و پهلو را به ماءالعسل و جلاب دهند.

---

۱. در بیشتر منابع کهن وقیه را هفت مثقال و نیم یاد کرده‌اند و نه هشت مثقال.

۲. م: هم چنین. ۳. م: یا. ۴. م: دری که.

۵. م: ــ کنند.

۶. پیشتر نیز یادآوری شد که باقلای مصری معادل یک درهم می‌دانستند که وزن هر واحد باقلای مصری معادل چهل و هشت جو یا ۳/۱۵گرم امروزی است و نیم مثقال ۲/۲۵گرم است. پس کمال الدین حسین شیرازی نظریهٔ عمومی اوزان را که پزشکان کهن توافق کرده بودند نپذیرفته است.

۷. قانون در طب، ج ۵، ص ۲۳۷.

۸. ترمس واحد وزنی بوده معادل دو قیراط که خود ترمس به محاسبهٔ امروزی حدود ۵۲/۵ میلی گرم است.

۹. ن: ــ یا در آب گرم و جهت نفث دم، + و.

۱۰. با اندکی تغییر از قانون در طب، ج ۵، ص ۲۳۷. ۱۱. م: خوازرشاهی.

و قولنج و نفخ[۱] معده و مغص[۲] را به شراب دهند.

و در سقوط شهوت، به شراب ممزوج دهند. و یرقان سیاه را یک ترمس[۳] در طبیخ اسارون دهند.

و در فالج و لقوه و رعشه و مانند آن با ماءالاصول دهند.

و در استسقاء به یک وقیه و نیم [31a] سرکهٔ ممزوج دهند یا[۴] همچنان فرو برد[۵].

و اورام جگر و[۶] سپرز که کهنه شده باشد به سکنجبین عسل یا عنصلی دهند.

و در سنگ گُرده و مثانه، به طبیخ کرفس دهند[۷].

و به جهت اسهال دم[۸] و قروح امعاء، به آب سماق دهند[۹].

و در نفخ[۱۰] امعاء به طبیخ رازیانه و زیره دهند.

و جهت حبس حیض به شراب دهند یا[۱۱] طبیخ مشکطرامشیع یا طبیخ ابهل.

و در جذام به ماءالجبن[۱۲] دهند[۱۳].

و در برص، به ماءالعسل و در حب القرع و حیات به طبیخ قیصوم و شیح[۱۴] دهند.

و در صرع، اولاً غرغره کنند[۱۵] بعد از آن به سکنجبین عسلی حل کرده، دهند.

مجملاً در هر مرض به آنچه مناسب باشد، امتزاج نموده بدهند[۱۶].

و اصوب نزد فقیر آن است که جهت سموم، حل کرده بدهند تا از مجاری زودتر گذرد و از منافذ آسانتر نفوذ کند و اثر آن بیشتر و بیشتر به دل و اعضای شریفه رسد.

و همچنین جهت امراض[۱۷] اعضای بعیده حل کرده دهند تا پیشتر از آن که قوت دواء ضعیف شود، اثرش به موضع مقصود رسد.

---

۱. س: نفح. ۲. س: مفص، ن: مغض. ۳. م: ترقس(؟).
۴. م: تا. ۵. ن: برند. برگرفته از قانون در طب، ج ۵، ص ۲۳۷.
۶. م: ــ جگر و. ۷. قانون در طب، ج ۵، ص ۲۳۷.
۸. م: رم. ۹. قانون در طب، ج ۵، ص ۲۳۷.
۱۰. ن و م: ــ امعاء به آب سماق دهند و در نفخ. ۱۱. م: با.
۱۲. م: ماء الجین(؟). ۱۳. م: و سند. ۱۴. س: شیخ.
۱۵. ن: + و. ۱۶. م: دهند. ۱۷. ن و م: ــ امراض.

امّا در امراض معده و[1] مانند آن اگر حل نسازند، بلکه همچنان بدهند که فرو برد در معده، بیشتر درنگ کند و اثرش بهتر ظاهر شود.

هذا آخر ما قصدنا إیراده فی هذه المقالة. والحمدللّٰه الّذی أیدنا لإتمام هذه الرسالة[2].

۱. ن: ــ و.

۲. ن و م: ــ هذا آخر ما... هذه الرسالة، + و الله أعلم بالصواب و إلیه المرجع و المآب، ن: + تمّت الرسالة... سنة سبعه و ستّین و الف من هجریة النبویّة.



# ترجمهٔ رسالهٔ حفظ الصّحة

## (منسوب به ابن سینا)

از

عبدالکریم بن محمّد یحیی قزوینی

(از دانشوران دورهٔ صفوی)

تصحیح

منصورهٔ عرب

دکتر سید حسین رضوی‌برقعی

## مقدّمهٔ مصحّحان

تاریخ پزشکی کهن که بخشی از آن نیز ویژهٔ تمدن اسلامی است و اساساً پیشینهٔ نوشتارهای برجای مانده از تاریخ پزشکی ایران زمین نیز در دایرهٔ آن گنجانیده می‌شود؛ هنوز پژوهش‌های فراوانی نیاز دارد تا بتوانیم کارنامه‌ای از تلاش‌های پیشینیان فراهم آوریم. آنگاه خواهیم توانست افزونه‌های دانشمندان چند سدهٔ گذشتهٔ پس از اسلام را از دانسته‌های پیش از اسلام بازشناسی کنیم. اکنون بر بنیان الواح برجای مانده از مصریان و آشوریان، آشکار شده که پزشکی در چندهزار سال پیش، بسیار پیشرفته‌تر از آن بوده که تاکنون می‌پنداشته‌ایم. اندک اندک، به برداشت‌گاه‌های بقراط و جالینوس در زمینهٔ دانش پزشکی نزدیک می‌شویم که همهٔ آنچه در آثار بزرگان پزشکی یونان زمین بوده، چیزی جز برآیند دانشمندان تمدّن‌های کهن مصر و سومر و هند و ایران و دیگر ملل نبوده که در نظام اندیشهٔ یونانی در قالب یک علم منسجم به ایران دورهٔ ساسانی و سپس تمدّن اسلامی انتقال یافته است. شاید یکی از آرمان‌های تاریخ علم پژوهی، باید آن باشد که کوشش‌های یک قوم کهن را به ناراستی و ستمکارانه به دیگر اقوام و ملل منسوب نسازیم. دانش، مقوله‌ای ایستا نیست که بپنداریم پیش از بقراط یا جالینوس یا رازی، چیزی وجود نداشته و همهٔ نوشتارهای به جا مانده از تراوش ذهن آنهاست و خلق‌الساعه بوده و به آنان نیز ختم شده است.

بزرگترین دانشمندان، از جملهٔ آنها پزشکان، در راستای یک موج از پیش حرکت کرده قرار می‌گرفتند و با اندیشه‌ورزی و آزمونگری، آنها را محک می‌زدند و با دانش زمان خود آمیخته و در کالبد واژه‌هایی از جنس زمان، دیدگاه‌های خود را که از پالایهٔ ذهنشان گذشته بود ارائه می‌دادند. امروزه هم می‌بینیم هر کس، همچنانکه از دیدگاه زیست‌شناسی، ساختاری دارد که برآیند پیوند یاخته‌های پدری و مادری اوست و با مراقبت والدین و پیرامونیان بزرگ و بالیده می‌شود؛ دانشمندان نیز از بستر پدران و مادران علمی پیش از خود، سرچشمه گرفته‌اند و در امتداد آن رشد و تکامل پیدا می‌کنند و زیر دست آموزگاران زمانشان پروریده می‌شوند. نه نسل‌های امروزی مصریان باستان و نه میراث خواران یونان زمین و نه پزشکان کهن ایران، هیچ یک نمی‌توانند همهٔ آنچه در گذشته انجام شده است خودجوشِ نیاکانشان دانسته و دیگران را ریزه‌خوار سفرهٔ خود بدانند. بدیهی است شماری از مردمان، بیش از گروه‌های دیگر و آن هم به سبب شکوفایی قدرت اقتصادی و سیاسی و توجّه فرمانروایانشان یا نیاز مردمان آن روزگار، در این زمینه بیشتر کوشیده‌اند و نوشتارهای ارزشمندی برجای گذاشته‌اند که از دیگر اقوام و ملل کارنامهٔ بیشینه‌تر و بهینه‌تری است.

این دیدگاه نادرست، به آن می‌ماند که از دیرباز تا امروز، می‌بینیم پیشوایان هر یک از ادیان و مذاهب خود را حق و دیگران را ناحق دانسته و باطل می‌شمارد. از آغاز، سرشت بشری شیفتهٔ عدالت بوده؛ گرچه خود عملاً بر سر آن پای نفشرده باشد. یکی از نادادگری‌ها هم در مقولهٔ علمی آن است، که قضاوت‌های نامنصفانه داشته باشیم. اروپاییان در پیش از رنسانس، در حقّانیت مذهبی خود پافشاری نابخردانه می‌کردند و به این سبب، پاپاپای پاپان پیشوایشان در بستر قرون وسطی دچار ایستایی شدند. شوربختانه بخشی از همان تعصب‌های دینی، به تاریخ علم سرایت کرد و همچنان که پیشتر از آن بر نامسیحیان حکم نجس و کافر اطلاق می‌کردند؛ امروزه به علم‌زدگی دچار شده و کارهای نااروپاییان را غیر علمی جلوه می‌دهند. یعنی واژهٔ الحاد و نجس، جامه‌ای

دیگر به تن کرده و نام غیر علمی و نامستند یافته است. از آن جمله اینکه، پزشکی تمدن اسلامی را تنها دنباله روی مکتب بقراطی ـ جالینوسی معرفی می‌کنند.

اگرچه نمی‌توان منکر تأثیرگیری پزشکان پس از اسلام از مکتب‌های پزشکی یونانی بود؛ اما دست کم چهارصد مفردهٔ گیاهی و جانوری و کانساری در سده‌های آغازین تمدن اسلامی به کارنامهٔ حدود یک هزار مفردهٔ شناخته شدهٔ پیشین تا آغاز پیدایش اسلام افزوده شده است همین هزار شمارگان نیز دستاورد اقوام و گروه‌های گوناگون بوده که همهٔ آن هم برآیند پژوهش یونانیان نبوده است. اگر چنین باشد که آنها حکم کرده‌اند، باید پزشکی امروزی غرب را برآیند آثار رازی و بوعلی سینا و دیگر پزشکان جهان اسلام دانست، به آن دلیل که در دورهٔ قرون وسطی آثار این بزرگان در دانشکده‌های پزشکی اروپا تدریس می‌شده است. به هر روی، باید واقع‌بین بود و نخواست که تلاش‌های هر کس یا هر گروهی را بی ارزش و نادیده انگاشت و یا آن را به نادرستی تلاش گروهی دیگر پنداشت.

پورسینا ـ حکیم و پزشک سدهٔ چهارم و پنجم هجری ـ که دیگر یادکرد زندگی او برای خواننده شاید ملال‌آور باشد؛ تأثیرگذاری فراوانی در حوزهٔ تمدن اسلامی داشته و همچنان نوشتارهایش در بخش‌های گوناگون علمی به کار می‌آید. اما هنوز شماری از آثار او و به ویژه کارهای او در زمینهٔ دانش پزشکی تصحیح انتقادی بنیادینی نشده‌اند. حتی پس از گذشت بیش از پانصد سال، در سراسر گیتی نمی‌توان به نسخه‌ای از قانون بوعلی سینا دست یافت که چاپ آن بر اساس روند ویراستن امروزین بوده باشد. و بالطبع هر ترجمه‌ای که بر بنیان متن‌های عربی انجام شود، هر قدر مترجمی توانا باشد ـ که در زمینهٔ دانش پزشکی کهن بسیار نادر است ـ باز هم لغزش‌های فراوانی خواهد داشت. چون ضبط واژه‌ها نادرست و افتادگی‌ها فراوان در متن است. گاهی به نسخه‌هایی خطی در کتابخانه‌های ایران بر می‌خوریم، که علیرغم آنکه نسخهٔ کهن قانون به شمار می‌روند، امّا بسی از چاپ‌های حروفی امروزی دقیق‌ترند و در حاشیهٔ آنها نسخه بدل‌های

ارزشمندی آمده که نشان از فضل و دانش کاتبان متخصص دارد. از جمله به استناد آنچه در خود یک نسخه از متن عربی قانون بوعلی آمده است؛ کاتبی به سال ۱۰۰۳ه.ق که حکیم محمدباقر قمی نام دارد، در شهر قم، نسخه‌ای از آن را به دست خویش کتابت کرده و در حواشی آن به برخی نسخه بدل‌ها اشاره کرده است.

### شناسایی رسالهٔ حفظ الصّحه

یکی از رساله‌های پورسینا که بر اساس آنچه بدان آگاهی یافته‌ایم، گویا تاکنون به چاپ نرسیده است، رسالهٔ حفظ الصحه‌ای است که روانشاد یحیی مهدوی در کتاب خود آن را از آثار او بر شمرده است.[1] فؤاد سزگین در کتاب تاریخ نگارش‌های عربی خود از بوعلی سینا یادکردی ندارد و روانشاد شرف‌الدین خراسانی مدخل‌نویس دائرةالمعارف بزرگ اسلامی نیز به فهرست کامل آثار پزشکی او اشاره نکرده است.[2] شاید کامل‌ترین فهرست آثار پزشکی ابن سینا را بتوان فهرست مصنّفات و مؤلّفات بوعلی سینا نوشتهٔ روانشاد یحیی مهدوی دانست، امّا در عیون الانباء فی طبقات الاطباء که نزدیک به دو سده پس از مرگ بوعلی تدوین آن آغاز یافته، احتمال کارهای منسوب به او که پس از آن بدان افزوده شده‌اند، کمتر خواهد بود. ابن ابی اصیبعه نوشتارهای پزشکی زیر را از آثار پورسینا بر شمرده است:

۱. قانون در طب که در جرجان نگارش آن را آغاز کرده و در ری ادامه داده و در همدان آن را به پایان برده است.

۲. کتاب القولنج که آن را به هنگام حبس در قلعهٔ فردجان به نگارش در آورده و یادآور شده که همهٔ رساله یافت نشده است.

۳. رسالهٔ الادویة القلبیة آن را در همدان تصنیف کرده و آن را به شریف سعید ابی الحسن علی بن الحسین الحسینی تقدیم کرده است.

---

۱. مصنفات و مؤلّفات ابن سینا، ص ۷۴.

۲. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، صص ۴۵۷ ـ ۴۵۹.

۴. مقالة فی النبض که یادآور شده پارسی نگاشت است. همان است که امروز با نـام رگ‌شناسی یا نبضیه می‌شناسیم و به چاپ رسیده است.

۵. مقالة فی الهندباء: مقاله‌ای پیرامون کاسنی.

۶. رسالة فی السکنجبین: نوشتاری پیرامون سرکهٔ انگبین.

۷. کتاب التدارك لأنواع خطاء التدبیر: کتاب فـراهـم‌چینی بـرای گـوناگـون لغـزش‌های درمانگری.

۸. تعالیق مسائل حنین فی الطب: حاشیه‌نویسی‌هایی بر مسایل حنین در پزشکی.

۹. قوانین و معالجات طبیّه.

۱۰. مسائل عدة طبیة عشرون مسأله سأله عنها بعض اهل العصر.

نویسندهٔ عیون الانباء و طبقات الاطباء از شماری رساله‌های پزشکی او چون الأرجوزة فی الطب ـ که تقریباً کسی را در انتساب آن به بوعلی شک نیست ـ یاد نکرده است. اما یحیی مهدوی شمارگان فراوانی از رساله‌ها را افزون بر آنچه ابن ابی‌اصیبعه یاد کرده از او بـر شمرده است. رسالهٔ حاضر نیز از آن جمله است. کمابیش آنچه نویسندهٔ عیون الانباء فی طبقات الاطباء از آثار او دانسته ـ چنانچه نسخه‌ای از آن یافت شده بوده ـ تاکنون مـنتشر شده است.

### بررسی متن حفظ الصّحه

رسالهٔ حاضر که از دیدگاه یحیی مهدوی از پورسینا دانسـته شـده؛ بـه پـیروی از او فهرست‌نگاران کتابخانه‌های مجلس شورای اسلامی ـ استاد عبدالحسین حائری ـ و ملک تهران نیز آن را از شمار آثار او برشمرده‌اند. این رساله بنا به آنچه مهدوی پـیرامـون آن یادکرده، دست کم از آن دو نسخه در ایران، دو نسخه در بریتانیا، یک نسخه در قاهره، سه نسخه در هندوستان و چـهار نسـخه در تـرکیه دارد.[۱] البـته از زمـان تألیـف کـتابش

۱. فهرست مؤلفات و مصنفات ابن سینا، ص۷۴.

(۱۳۳۳ ش) که از آن گزارش داده شده، شاید به شمارگان دوازده نسخهٔ یاد شده افزوده شده باشد.

این رساله که گاه به آن نام درّالنفیس نیز داده شده است، نسخه‌ای کم برگ شمار است. متن عربی که برای تصحیح رسالهٔ فارسی حاضر برگزیده شده، مجموعهٔ ۶۱۱۲/۲ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی است[۱] که پانزده برگ‌شمار دارد. این رساله سیزده باب دارد که چنانکه یاد خواهد شد در ترجمهٔ فارسی با افزودن یک باب دیگر به چهارده باب افزونه شده است. در مقدمهٔ رسالهٔ عربی نشانه‌ای از اشاره به ابن سینا به چشم نمی‌خورد. در آثار ابن سینا و دست کم در پزشکی نوشته‌های او، یادداشت کوتاهی در آغاز نوشتار می‌آید که به درخواست چه کسی و یا به چه مقصودی نوشته شده است، که در اینجا اشاره‌ای دیده نمی‌شود.

### زندگی و آثار عبدالکریم قزوینی

بر اساس داده‌های ذریعه، تا نسل چهارم نیاکان او و از آن پس پنج نسل پس از او تا روزگار ما نمایانده شده است. نخست نگاهی به کارنامهٔ علمی نیاکان او داشته‌ایم و در پایان به آثار او اشاره شده است. در دیگر منابع، تا آنجا که جستجو شد از زندگی اجتماعی او و سالزاد او آگاهی نداریم.

شیخ آقا بزرگ تهرانی نام او را عبدالکریم بن محمّدیحیی بن محمد شفیع بن محمد رفیع بن فتح اله الواعظ قزوینی یاد کرده که از علمای محترم دربار شاه سلطان حسین صفوی بوده است.[۲] شیخ آقا بزرگ پدر او را مؤلّف کتاب ترجمان اللغة می‌داند که به سال ۱۱۱۷ هـ.ق که بازگردانی فارسی از قاموس فیروز آبادی (۷۲۹ـ۸۱۷ هـ.ق) است.

او می‌نویسد: محمد یحیی پسر محمد شفیع قزوینی آن را به فرمان شاه سلطان

---

۱. فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی، ج ۱۹، ص ۹۸.
۲. الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج ۱، ص ۴۴۵.

حسین صفوی در مدّت سی و یک ماه و ده روز نگاشته است. از دهم شعبان ۱۱۱۴ هـ.ق و در بیستم ربیع‌الثانی ۱۱۱۷ هـ.ق از آن فراغت یافته است. و در همانجا یادآور می‌شود: و به سال ۱۲۷۳ هـ.ق با شماری از نسخه هایی که در مدرسهٔ طالبیان شیراز وقف شده، تصحیح گردیده است. آغاز آن «سپاس بلند اساس» است.

کلک شاهین سخن سنج به تاریخ نوشت    شرح قاموس، یکی گنج بود پُر گوهر[1]

از پدر عبدالکریم قزوینی، کتاب المجموع و المصادر نیز یاد شده است.[2]

در جلد سوم الذریعه نام نیای او «محمد شفیع» به عنوان مؤلّف تتمیم ابواب‌الجنان یاد شده است. شیخ آقا بزرگ تهرانی می‌نویسد: محمد شفیع پسر شیخ مولانا رفیع الدین بن فتح‌اله قزوینی مؤلّف ابواب‌الجنان است که به سال ۱۰۸۹ هـ.ق وفات یافته است. او یادآور می‌شود: چنانکه در ابواب‌الجنان گذشت، عمر مؤلّف برای پایان دادن دو باب از باب‌های هشتگانه وفا نکرد و باب‌های یاد شده را پسر نامبرده‌اش پس از وفات پدرش به پایان رسانیده است. چنانکه شیخ حرّ [عاملی] معاصر او در الأمل در وصفش گفته است: «عالمٌ زاهدٌ صالحٌ واعظٌ بعد أبیه بجامع قزوین، له تتمت أبواب‌الجنان لأبیه من المعاصرین». و آشکار است که در زمان تألیف الأمل که به سال ۱۰۹۷ هـ.ق بوده، حیات داشته است.[3]

در ادامه شیخ آقا بزرگ پس از آنکه یادآور می‌شود «محمد رفیع» به سال ۱۰۸۹ هـ.ق وفات می‌کند، دربارهٔ این کتاب آورده است: ابواب‌الجنان پیرامون پنددهی‌ها و اخلاق است و مولانا رفیع‌الدین محمد پسر فتح‌اله واعظ قزوینی که از شاگردان مولانا خلیل القزوینی بوده است دانشمندی بزرگوار، ادیب و شاعری به شمار می‌آمده که در اشعارش به واعظ تخلّص می‌کرده است و دیوانی که در دسترس ماست در دوران شاه عبّاس تدوین شده است. او در آنجا یاد کرده که این دانشمند از صفی‌آباد ـ که شاید

۱. الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج ۴، ص ۷۰۲.
۲. همان، ج ۵، ص ۱۴۶.
۳. همان، ج ۳، ص ۳۳۶.

روستایی از نواحی قزوین بوده ـ برخاسته است. این کتاب را به ابواب الجنان نـام‌گذاری کرد، چون مصنف آن را در ذهنش به شمار دروازه‌های بهشت به هشت باب رده‌بندی کرده است؛ آهنگ آن داشت که برای هر بابی یک جلد بنگارد. پس جلد نخست را در دوران شاه عباس دوم نگاشته و باب اول قرار داد و جلد دوّم که دربردارندهٔ باب دوم بود، یک سال پس از وفات او در زمان شاه سلیمان یعنی ۱۰۷۹ هـ.ق[۱] نگاشت.

اجل پس از دو جلد، او را برای تألیف و دیگر مجلدات مهلت نـداد. پس فـرزندش محمد شفیع چنانکه خواهد آمد او را به پایان رساند. جلد اول مواعظ به سال ۱۲۶۱ هـ.ق در تبریز چاپ شده و در هند نیز به چاپ رسیده است. آغازش چنین است: «بـهترین مقالی که سرخیل کاروان فنون محاورت خواهد بود.» و جلد دوم در بهره‌گیری از عمر شریف است که چنین آغاز می‌شود: «لازال مقالی که از چشمه سار دل به جدول زبان جاری. و این باب را به هشت مـجلس: پـیرامـون دانش آمـوزی، در فـضلیت نـماز، در نمازهای نافله، در دعا، در قرآن، در ذِکر، در روزه، در حـج». و دو جـلد خـطی آن در کتابخانهٔ آیت‌الله شیرازی و کتابخانهٔ محمدعلی خوانساری یافت می‌شود.[۲]

محمدتقی دانش‌پژوه پیرامون نسخه‌های این کتاب چنین آورده است: مجموعهٔ فیلم ۱۱۵۳، بادلیان ش ۱۷ وینفیلد (شمارهٔ ۲۶۶۴) نسـتعلیق چـلیپا دارای: ۱. ابـواب الجـنان رفیعای واعظ قزوینی؛ ۲. دیوان واعظ.[۳]

شیخ آقا بزرگ تهرانی آثار زیر را از عبدالکریم قزوینی مترجم رسالهٔ الدُرّالنفیس یاد کرده است:

۱. نظم الغرر و نضد الدرر. در شمارهٔ ۱۱۳۴ جلد بیست و چهارم پیرامون این نـوشتار می‌نویسد: معاصر شاه سلطان حسین صفوی بوده است. ترتیب غرر الحکم و درر الکـلم

---

۱. گویا در اینجا لغزشی رخ داده، چون شاه عباس دوم به سال ۱۰۷۷ هـ.ق درگذشته و این سال دو سال بعد از مرگ اوست و نه یک سال.

۲. الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج ۱، صص ۷۶ ـ ۷۷.

۳. فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱، صص ۵۷۲ ـ ۵۷۳.

آمدی[1] را از ابجد گونگی تغییر داد و به شمارگان اسماء الحسنی به نود و نه باب رده‌بندی کرد. هر باب پیرامون موضوع ویژه‌ای است. و چون این ترتیب باز هم عربی بوده، مؤلف آن را برای بهره‌وری همگانی به پارسی ترجمه کرد. و اصل عربی آن مفقود شده و پنج جلد از باب‌های ترجمهٔ فارسی آن موجود است.[2] سپس نویسندهٔ ذریعه، مفصلاً به یادکرد نسخه‌های خطی آن پرداخته است.

۲. اصداف الدرر فی ترجمة الغرر. چنانکه پیشتر یاد شد، این کار ترجمه‌ای از اثر یاد شده است. در مدخل نام این نوشتار، ذیل شمارهٔ ۵۷۸ افزون بر آن، شیخ آقا بزرگ یادآور شده که این نظم الغرر یاد شده به نام شاه سلطان حسین صفوی تألیف شده است. و صاحب الذریعه اشاره‌ای دارد که در جلد دوم، نظم الغرر به ترجمهٔ موسوم به اصداف الدرر تصریح کرده است.[3] یک بار دیگر در جلد یازدهم صفحهٔ ۸۲ به شمارهٔ ۵۰۷ از این رساله یاد شده است.

۳. الدعوات و الاحراز. پیرامون این کتاب که به شمارهٔ ۸۱۳ در جلد هشتم ذریعه آمده، شیخ آقا بزرگ می‌نویسد که آغازش چنین است: «درة التاج زیبا و زیور لباب دعا و واسطة العقد جواهر گرانبهای استجابت دعوات بی‌ریا». آن را به سال ۱۱۲۴ه.ق به نام شاه سلطان حسین صفوی تألیف کرده و بر یک مقدمه و سه باب و خاتمه رده‌بندی شده که نسخه‌ای نزد محمدعلی روضاتی در اصفهان است.

۴. ترجمهٔ شرح‌مندانهٔ بخشی از نهج‌البلاغه. ذیل مدخل ۱۹۷۳ شرح النهج‌البلاغة یاد شده و او را یک بار دیگر معاصر شاه سلطان حسین صفوی و متوفای ۱۱۳۴ه.ق یاد کرده و می‌نویسد: «این کتاب شرح فارسی خطبه‌ای است که قاصعه نام دارد و مولانا عبدالکریم نامبرده همهٔ آن را در باب بیست و پنجم ترجمهٔ کتاب نظم الغرر ـ که شرح و ترتیب غرر آمدی است که مشتمل بر شرح جمیع کلمات کوتاه موجود در نهج‌البلاغه

---

۱. الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج ۱۶، صص ۳۸ ـ ۳۹.
۲. همان، ج ۲۴، ص ۲۱۸.
۳. همان، ج ۱۱، ص ۲۱.

است ـ آورده است». و یک بار دیگر در الذریعه، یادکردهایی که پیشتر از آن یاد شد تکرار شده است.

در اینجا، سید شیرازی را از نوادگان شارح می‌داند که: میرزا عبدالرزاق پسر میرزا علیرضا پسر عبدالحسین پسر ابی‌طالب پسر مولانا عبدالکریم همدانی که ساکن همدان است و معروف به واعظ همدانی است کهنسال بوده و متولّد ۱۲۹۱ه‍.ق است، همچنانکه خود برای من نقل کرد. و در قرن دوازدهم به سال ۱۳۸۱ه‍.ق درگذشت.[۱]

۵. الدر البیّن: که به نسخه‌ای از آن اشاره نشده است.

۶. ترجمهٔ برء الساعهٔ محمد بن زکریای رازی. یادآور می‌شود این رساله ده سال پس از کار ترجمهٔ حفظ الصحه به سال ۱۱۱۵ه‍.ق به نام همان رستم خان سپهسالار بازگردان پارسی شده است. تنها نسخهٔ شناخته شده نیز در همان مجموعهٔ شمارهٔ ۶۱۱۲ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی است. احمد منزوی آن را ذیل نام برء الساعه یاد کرده است.[۲]

۷. الدُرّالنفیس که در ذریعه به آن اشاره نشده و همین متنی است که ویراسته شده است.

خوشبختانه در منابع از عبدالکریم قزوینی، تا نیاکان او و سپس فرزندان او تا امروز آگاهی داریم. گرچه تولّد او دانسته نشد، امّا چنانکه گذشت او یک سال پیش از پایان پادشاهی شاه سلطان حسین صفوی در سال ۱۱۳۴ه‍.ق درگذشته است. فرزندمند بوده و دست کم تا روزگار ما نسل پسری او دوام داشته است.

### ترجمهٔ حفظ الصّحه

به سال ۱۱۰۵ه‍.ق ترجمه‌ای از رسالهٔ حفظ الصحهٔ بوعلی سینا برای رستم خان سپهسالار نامی، در عهد صفوی از سوی مترجمی با نام عبدالکریم بن یحیی قزوینی

---

۱. همان، ج ۱۴، صص ۱۳۳ ـ ۱۳۴.

۲.فهرستوارهٔ کتاب‌های فارسی، ج ۵، ص ۳۳۱۵.

انجام می‌شود. احمد منزوی در کتاب خود ذیل نام شرح رسالهٔ حفظ الصحه از آن یاد کرده است.[1] پورسینا این رساله را در سیزده باب نگاشته. این شمارگان باب‌ها شاید کنایه از آن باشد که به خرافه‌های عمومی همچون شومی عدد سیزده باورمند نبوده است. او خود رساله‌ای نیز در ابطال احکام نجومی می‌نگارد که شاید دیدگاه یاد شده را نیز تأیید کند.

متن با مقدّمه‌ای پیرامون ستایش خداوند و پیامبر و فرزندانش آغاز می‌شود که در مقایسه با همهٔ برگ‌شمار نوشتار، می‌توان آن را بسیار مفصل و نامتناسب دانست. جملات آغازین رساله نشانی از گرایش‌های فراوان دینی مترجم دارد. متن ترجمه شده، نشانی از توانمندی پارسی‌نگاری عبدالکریم قزوینی را ندارد، چون او چندان متون کهن‌خوان نبوده است. اگر بتوان رده‌بندی فرازین تا فرودینی برای نوشتارهای پارسی برجای مانده در نظر گرفت؛ ادب شناسان در نقد این کتاب، آن را در شمار فرودست‌ترین رده جای می‌دهند. هنر یک نویسنده که در مقدمهٔ آغازین نوشته‌اش متجلّی می‌شود، در اینجا کم فروغ است. جملاتی طولانی که یافتن پایان جمله اندکی دشوار است.به کار بردن شماری فراوان واژه‌های عربی در برابر واژه هایی که می‌توانسته پارسی آنها را برگزیند، نشان دیگری از انحطاط دهه‌های پایانی سلسلهٔ صفویه و دوران شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵ـ۱۱۳۵ه‍.ق) دارد که به نگارش‌های آن دوران نیز سرایت کرده است. حتی در کاربرد واژه‌های عربی نیز، حُسن‌سلیقه‌ای به کار نرفته که بتوان گفت ادبیات عربی را نیک می‌دانسته است. «انزال کتب» در برابر «فرستادن کتاب‌ها» از نشانه‌های کم مایگی و ناهنرمندی اوست. این اصطلاح گرچه بر هم نهاده شده‌ای از دو واژهٔ دینی است، امّا درکمتر متن عربی و به ویژه اسلامی حتی قرآن کریم به انزال قرآن یا دیگر کتاب‌ها بر می‌خوریم. نگارش متن، آیینه‌ای است که خواسته و ناخواسته، رنگ همراستایی با عوام کوتاه اندیش زمانهٔ اوست. عوام نه به معنای تهی

---

۱.فهرستوارهٔ کتاب‌های فارسی، ج ۵، ص ۳۵۱۱.

دستی و فقر مالی، بلکه حالت ریاکارانه و متظاهرانه، آنانکه به دنبال خواندن و جویای دانستن نیستند. توالی واژه‌ها به ذهن، نوشتاری خطابه‌ای و ساده‌تر «منبری» را یادآور می‌شود. نمونهٔ کسانی که نوشته هایشان گویا از دهان بر کاغذ پیاده می‌شود: امالی‌های کهن، تقریرهای دهه‌های پیش و پیاده کردن از نوار در دورهٔ نزدیک به ما. حتّی واژه‌های به کار گرفته شده، از کوچه پس کوچه‌ها و گذرهای قدیمی حکایت می‌کند و اصطلاح‌های کاسب کارهای جزء را به یاد می‌آورد: «امّی لقب ... نبوت جسمی که بی‌خطّ و سوادی از دفتر فضایلش یک قلمش است». که در اینجا قلم، نه به معنای فرهنگی امروزیِ آن است. و نه به معنای «استخوان» که گاه در گویش‌هایی شهرستانی ـ چون قمی که قلم را در برابر استخوان انسان و جانوران به کار می‌برند و «قلم شدن پاها» نیز از آن جمله است ـ بلکه دیدگاه مؤلّف، همان است که امروزه هنگام نوشتن صورت حساب مغازه‌ها، فی المثل «دو قلم جنس» اضافه و کم می‌شود.

تشیّع پُر رنگ نویسنده نیز از پس واژه‌های مقدّمه هویداست که نمونهٔ ناب یک عالم شیعی عهد صفوی است که در دوران شاه سلطان حسین صفوی بیش از دیگر شاهان صفوی، دانشمندان دینی قدرت و نفوذ داشته‌اند. اختصاص دو برگ رساله از مجموعهٔ سی برگ این نوشتار به مدیحه سرایی یک فرمانروای محلی ـ که به سختی می‌توان پیرامونش شناختی از منابع آن دوران به دست آورد ـ روایت دیگری از محتضرگونگی سلسلهٔ صفوی است. اندک بودن نسخه‌های کتاب، نشان دیگری از آن دارد که دانشجویان دانش پزشکی را به کار نمی‌آمده است. ادبا نیز به کتابت آن گرایشی نداشته‌اند، چون در شمار نوشتارهای ادبی نیز نیست.از این مترجم، جز ترجمهٔ کوتاه برءالساعة محمد بن زکریای رازی رسالهٔ پزشکی دیگری نیز شناخته نشده که تأیید بر این مدعاست که او پزشکی‌ورز نبوده است. مترجم از پادشاه زمانه نیز یاد نمی‌کند، که سبب آن ناشناخته است. انصاف آن است که اساساً موضوع کتاب به زبان عربی، آن هم برای مخاطبان عام است؛ می‌توان آن را دستورالعمل کوتاهی برای تودهٔ مردم دانست که از

دانش پزشکی، بخش کاربردی و کوتاه‌نویس شدهٔ آن را خواهانند.

مترجم به درخواست فرمانروای یاد شده، بخش یادکرد شراب را حذف می‌کند که با قیاس با رساله، خود یکی از مباحث مفصّل‌تر متن عربی است. و در برابر آن دو باب دیگر به آن می‌افزاید و آن را به چهارده باب می‌رساند که به شماره‌ای برسد که با تعداد معصومینی که شیعیان بدان معتقدند برابر باشد. حجم متن فارسی، نزدیک دو تا سه برابر عربی که به مناسبت موضوع از دیگر نوشتارها و به ویژه احادیث کتب شیعه نیز استفاده شده است.

احمد منزوی تنها از یک نسخهٔ پارسی گردان آن یاد کرده است.[۱] نگارندهٔ این سطور نیز با بازبینی فهارس ایران و ترکیه، نسخهٔ دیگری از آن نیافت. امّا مهم آن است که متن عربی ـو نه ترجمهٔ فارسی آن ـ خردورزانه تألیف شده است. امروزه نیز می‌توان دستورات توصیه شده را به کار برد که می‌توان در پیشگیری بسیاری بیماری‌ها مؤثر باشد. اما کاری که عبدالکریم قزوینی انجام داده، سبب شده که دیگر خوانندهٔ امروزی دیدگاهی علمی به آن نداشته باشد. چنانکه یاد خواهد شد به نظر می‌رسد عبدالکریم قزوینی، پزشکی پیشه نبوده و گفتار او حکایت از فقاهت‌ورزی‌اش دارد. به هر سوی مترجم آن را از رساله‌های بوعلی نگاشت یاد کرده و چنانچه انتساب آن به پورسینا نیز در آینده رد شود، دست کم رساله‌ای است که یادگار دوران صفویه بوده و یادکردی نیز از یک فقیه شده که در آینده شاید رساله‌های دیگر او منتشر شود و این رساله نیز بتواند زوایایی تاریک از زندگی او را روشن کند.

### شیوهٔ تصحیح

نخست، نسخه‌ای که تاکنون یگانه شمرده شده؛ پایه قرار گرفت. پس از آگاهی از نسخهٔ عربی، به اصلاح برخی ابهام‌ها و افتادگی‌ها و با کمک نسخهٔ عربی پرداخته شد.

۱.فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ج ۵، ص ۳۵۱۱.

البته مقدمهٔ مترجم و بخش‌های افزونهٔ او که در متن عربی نیست، با مراجعه به مراجع پزشکی کهن سنجیده شد تا لغزش‌های آن بازشناسی شود. اندکی پیش از پایان کار، به نظر رسید چنانچه نسخهٔ عربی آن نیز در آغاز مجموعه قرار گیرد، خالی از ارزش نخواهد بود. برای آگاهی بیشتر پژوهشگران و به ویژه آنانکه از شمار پزشکان و دانشجویان پزشکی و دوست داران میراث نوشتاری نیاکان خود در زمینهٔ بهداشت و طب هستند و با ادبیات کهن و متون سده‌های پیش آشنایی اندک‌تری دارند، افزوده‌هایی در پانویس آورده شد. امید است سودمند افتد. در پایان از همهٔ کسانی که ما را در به سامان رسیدن این رساله یاری داده‌اند، سپاسگزاری می‌نماییم.

## [متن عربی ]

### بسم‌اللّه الرحمن الرحيم

الحمدللّه كفاء إفضاله و الصلوة على محمّد و آله.

### الباب الأوّل
### في ذي الكيفيّات

أوّل الكيفيات الّتي جعلها الله مدار كيفيّات الأخر و مبدأ النشؤ أربعة أشياء هي الحرارة و البرودة و الرطوبة و اليبوسة. و سميت هذه الأربع طبائع مفردة. و هي الّتي يكون بأجتماعها الأشياء المركّبة مثل النّار ـ و هي حارة يابسة ـ و الهواء ـ و هو حار رطب ـ و الماء ـ و هو بارد رطب ـ و الأرض ـ و هي باردة يابسة ـ

### الباب الثاني
### في ذلک الاعتدال و تقدمه على سائر الطّبايع و الفصول

إنّ أفضل النشؤ من هذه الطّبايع الأربعة الّتي ذكرناها، كان معتدلاً ينسب إلى حرارة و رطوبة مفرطة، فيكون متعفناً. و لا إلى برودة و رطوبة فيكون مخّدراً و لا إلى برودة و يبس، فيكون مجمّداً و لا إلى حرارة و يبس فيكون محرّقاً. بل نأخذ من كل طرف معادلاً. و هذاهو الاعتدال

الحقيقي. و كذلک الفصول و الازمنة. فإن أفضل الأزمنة و أحمدهما الفصل الربيعي[1] و ذلک لاعتدال الزمان وقته و انبعاث الحركات و ابتداء النشؤ [۱] و النّسل و استواء الليل و النهار و نماء الأشجار و النبات و ظهور الأوراق و الأنوار. فذلک وجب تفصيله و تقديمه على سائر الفصول. و إذ قد اجملنا الكلام في ذكر الاعتدال فلنصرف القول في ذكر حال الأبدان و ما يدوم به صحته.

## الباب الثالث
## في ذكر الأبدان و ما يحتاج إليه لحفظة الصحة ذكراً مجملاً

لمّا كانت الأبدان على ما طبعها الله ـ تعالى ـ دائمة التّحلل[2] بما جعل الله من الحرارة الغريزية و حرارة الهواء المحيط بهاء من خارج؛ احتاجت ضرورة إلى أشياء تقوم مقام ما يتحلل منها. فيكون بذلک نشؤها و بقاءوها و نماءوها و اعتدال طباعها مادامت القوىٰ باقية فيها. و يحصل تمام الاعتدال بشيئين:

إحدهما الاغتذاء بما يوافق طبعه و بنيته و عادته و الفصل الّذي فيه و المقدار الّذي يحتاج إليه و النوع الّذي يميل الطبيعة.

و الثاني إخراج ما يتولد من الفضول إذ لو لم‌يحفظ على هذا السبيل. و لم‌يحفظ به متابعة الشهوة أو مساعدة. لخرج عن الاعتدال و يتولد منه العلل و الأمراض و سنين جمع ما يحتاج إليه لحفظ صحّته.

## الباب الرابع
## في تدبير كلّ يوم

إذا اصبح بعد وقوف على حال مقدمة، يجب أن تتعهد كلّ يوم إذا اصبح بعد أن يقضى حقّ ما أوجب الله عليه من اسباغ الوضوء و الاستياک بالشوكة المختارة متابعة لسنّة الرسول ـ صلى الله

---

۱. قال ابن قتيبة في أدب الكاتب ليس أسماء الفصول الأربعة منطبق على حقيقة التسميتها...

۲. م: دايمة التّحلل.

عليه و آله ـ و السنونات النافعة بجميع ما يعرض في الأسنان و الفم و اللّثة من الأعراض و توافق هذا الفضل. و سنذكره إذا بلغنا إلى [۲] موضعه ثمّ بعد الصّلوة و التسبيح و التحميد شكراً لمّا انعم اّلله عليه يتأمّل ما في ظهر في فمه من أوّل الأشياء على ما زاد و نقص في معدته من الأخلاط. فإن وجده طيّباً عذباً، دلّه ذلک على صحة البدن و تمام الاعتدال. و إن وجده مائلاً إلى المرارة مع سهولة، دلت ذلک على زيادة الصفراء. فينبغى أن يتناول شربة من الجلنجبين الطبرزدي و يشرب على أثره شيئاً من الماء الحارّ، للينحدر المادة إلى الأسفل المعدة. و إن وجد يبوسة في فمه مع بخار دخاني، دلّت ذلک على زيادة حرارة في معدته. فالصّواب أن يتناول شربة من السّكنجبين الساذج مبرداً. و إن وجد مع ذلک خشونة في حلقه و صدره يشرب شربة من الجلّاب أو شراب البنفسج. و إن وجد زيادة في الريق، خلط شيئاً من المصطكى و الجلنجبين. و إن وجد مع ذلک جشاءاً حامضاً، يتناول من الجوارش الكندري أو النّارمشک مسک أو العودي و يمشى ساعة و يؤخذ في تناول الطّعام.

## الباب الخامس

## في السواک و منفعته و ذكر الأشجار الّتي يتّخذ منها و السّنونات النافعة لكلّ مزاج

و منافعه تنقية الأسنان و تبيضها و تنقية اللّثة و منعها من أن يجتمع في أصولها شيء من البخارات الصاعدة إليها من المعدة فيتولد منها أنواع الأمراض و الأشجار الّذي يتّخذ منه المسواک هي الشّوک اليمانيّة ثمّ الزيتون و أغصان النخل و الغرب[1] و أصل السوس و أغصان الخلاف و الخوخ و نحوه و ما يتّخذ من السّنونات لأصحاب كلّ مزاج. فلصاحب [۳] الّدم من العدس المقشّر و الملح و العود و العفص و لصاحب الصفراء من الأبيض و زبد البحر و البورق و عود المجرّب و عروق السّوس و الأشنة.[2]

---

۱. م: القرب. به قياس متن فارسى تصحيح شد.

۲. م: الحاشفة. به قياس متن فارسى تصحيح شد.

## الباب السادس
## في الرّياضة و منفعتها و كيفية استعمالها

و ما يجب أن يستعمل عند تركها إنّ للرّياضة حظّاً عظيماً في باب حفظ الصحة:

إحدها متى علم إن في معدته بقاياً طعام ـ أمس أو بارح ـ تخلفت عن الهضم. و يستدلّ عليه، بظهور الكسل و الفتور و كثرة التمطي و قلّة شهوة الطعام و زيادة الرّيق. فيروض بدنه بالمشيء و الرّكوب و لعب الصولجان أو غيره من أنواع اللّعب، لتهيّج فيه الحرارة الغريزية. و يزول عنه تلک العوارض.

و الثّانية من منافعها امتحان الرّجال و الدّواب و الفروسيّة و المصارعة[1] و المداخلة و الحملة و الهرب.

و حدّ الرّياضة أن يتعرّق بدنه و يذهب عنه الثقل و الفتور الّذي كان فيه قبل استعماله. و يشتدّ شهوة الطّعام و يضرب مائه من الهرة و يضرب مائه من الهرة الملاحته ثمّ تركه و يدخل الحمام و يصب عليه من الماء صبّاً متواتراً و تمتدح[2] اطرافه بدهن الورد و يسرع الخروج و يتناول طعاماً خفيفاً كالخلّ و الزّيت و نحوه.

## الباب السّابع
## في هيئة الحمّام و منفعته و كيفيّة استعماله [۴] و التّدابير الّتي يجب فيه عقيب الخروج منه

إنّ الحمام، مبني على بنية الإنسان. و ذلک أن الإنسان مركّب من الأجسام الثلثة أعني الطّعام[3] و الأخلاط و الأرواح. و كذلک الحمّام يكون مثل هذه الآلات أعني الحجارة و الماء و الهواء. و المختار من الحمّام ما كان مرتفع السّمک، واسع البيوت، كثير الكون قد بنى على وجه الأرض. و يكون له كواة نحو المشرق. و يكون ماؤه و هواؤه طيبين. و يجتنب ما كان على خلاف ذلک.

---

۱. م: المسارعة. ۲. در متن فارسی، برابر نهادهٔ آن «مالیدن» آمده است.

۳. م: الطّعام. این جمله در متن فارسی یاد نشده است. ضمناً در متن عربی نیز این واژه با مفهوم جمله همراستایی ندارد.

و يسخن الحمام في هذه الفصل بأغصان السّمسم أو القطن أو العدس. و يجتنب حمّاماً بكساحه الطريق و الّرمث و الزبل. و في تدبير دخول الحمّام للمزاج المعتدل، التمريخ و غسل اليدين و التنوير. و يتحرّک قبل دخول الحمام الحركة يسيرة و يمكّث في كلّ بيت. مكثاً معتدلاً، إن كان الدّم صافياً. و إن كان كدراً لايحتاج إلى أن ينزف بالفصد. فاستعمل صب الماء الفاتر و يدلک بدنه بالمنديل و يسهل خروجه بالعرق و الفصد. و يمتزج بدنه أن لم‌يكن هناک حرارة أو كانت لجهة أعياء من جهة الرّكوب أو غيره فبدهن الورد، لأنّ من شأنه أن يذهب بالأعياء و يغسل الرّأس بماء ورق الفستق و الملح المدقوق المنخول[1] المنقع بماء الآس الرّطب أو رغوة [۵] بزر قطونا أو الطّين الّتي النجاحي[2] المرقّي بماء الآس أو بماء الورد. فإن وجد في رأسه أو في نفسه كثير حرارة أو حكّه، يستعمل لعاب بزرقطونا أو الخطمى أو لعاب حبّ السفرجل. و إن احتاج إلى التنوير خلط معه شيئاً من كذا. و يبخر بعد الخروج من الحمام بالعود المربّى الكافور و ٱلمسک و الذرور المتّخذ من الصندلين و العود و الكافور و دهن البنفسج[3] و قليل[4] من الزعفران و يتناول بعد خروجه من حمّام من شراب الرّمان أو شراب العنّاب أو شراب الحصرم. فإن تمدد، فالجلاب و السكنجبين و يتناول من الأطعمة العدسيّة المزّة بالسركة و الزّعفران أو الطّفل بالسلق أو الرّمانية الميبّبة بالأبازير مزورة[5] أو مطنجنة[6] بأعناق الحملان. و إن احتاج إلى النوم نام بأن يتدثر بالثياب و ينام نوماً معتدلاً ثمّ يدخل الحمام ثانياً. و يصب على بدنه، الماء الفاتر صبّاً متواتراً و يخرج سريعاً.

## الباب الثامن

## في تناول الطّعام و وقته و مقداره و ما يحتاج تقديمه و تأخيره و ترتيبه

و يجب أن يكون تناول الطعام عند استدعاء الطبيعة و خلو الجوف. و يجتنب عن تناوله، إذا

---

۱. م: المنحول. ۲. م: الحاحى. به قياس متن فارسى تصحيح شد.
۳. م: البنفسح. ۴. م: قيل. ۵. م: مزوة.
۶. م: مطبحة.

كان الأمر بخلافه. بأن لايستدعي الطبيعة أو يكون المعدة ممتلية فإنّ ذلک [۶] يتولد منه الأمراض، من جهة الامتلاء كالصرع و السكتة و يجب أن يقدم الطعام السريع الهضم. لأنّ ما يسرع هضمه متى تأخّر ذاب قبل البطيء. فإن لم‌يجد مسلكاً، تغيّر و فسد لفساد ما‌تحته. فالواجب تقديم ما هو أرق على هو اغلظ مثلاً يقدم الماست و اللبن و ما يجرى مجريهما على الأمراق و يقدم لحوم[1] الغنم على لحوم البقر و التيوس. و أما أنواع الحلواء فكل ما اتخذ من الكسر و دهن اللوز و الدقيق ما اتّخذ من النشاء و السمن و هذا على من اتخذ من التمر و سمن و الفانيذ[2]. و يجب أن يكون الترتيب الطعام من أوله إلى آخره على هذا المثال. فيبدأ أولاً بالخبز و الملح متابعة لسنة النبي ـ صلى الله عليه و آله ـ إنّه قال: «شفاء كلّ داء»[3]. ثمّ الإسفيدباجات لمّا فيها من كثرة الغذاء. ثمّ الأشياء الحامضة لتنبه الشهوة. ثمّ القلياء لما فيها من نشف الرطوبات، ثمّ الحلاوي. و يجب أن يكون الحلواء، آخر الأشياء لثقله و ابطاء هضمه.

## الباب التاسع

## في الشراب و أنواعه و بيان منافعه و مضارّه و كيفية استعماله و ما ينتقل على الطعام البطيء الهضم و علاج الخمار

و يختلف أنواع الشراب، باختلاف المواضع و التدبير. فإنّ كل ما كان عمل الشمس فيه أكثر يكون أسخن. و ما يكون أقلّ، يكون أبرد. و زعم الأطبّاء إن طبيعة الشراب العنبي حارّ رطب، و المطبوخ منه أحرّ و [۷] أيبس. و الزبيب أقل حرارة من العنبي. و ذلک لاكتساب الماء و فيها شيء من اليبوسة قبل قوّة حبّه و قشره. و مطبوخ منه أحرّ. و العنبى الأبيض، أقلّ حرارة و أكثر رطوبة و خاصّة إذا كانت في البلاد باردة. فإنّه يبرّد و يرطب و الأحمر منه أكثر حرارة. و خاصّة إذا كان من البلدان الحارة. و أقوىٰ شراب و أسخنه، الأصفر اللون الصّافي البرّاق الذّكى[4] الرايحة،

---

۱. م: + لحوم. ۲. م: الفانيد.
۳. با روایت دیگر در بحارالانوار، ج ۶۶، صص ۳۹۷ـ ۳۹۸. ۴. م: الزکی.

المر الطعم[١] ؛ إلّا إنّه أقلّ غذاء و ترطيباً. و الشراب الّذي يميل إلى المرارة، يصلح للأبدان الحارة. فصاحب الاعتدال يشرب الّتي منها أو الجمهوري الصحيح الطّعم مقدار أربعة أرطال أو خمسة أرطال. و صاحب الصفراء يشرب من الشراب الّتي يرجع إلى المرارة و يمزجه. و صاحب البلغم، يشرب من شراب المطبوخ الصحيح الطعم الذكى[٢] الرائحة. و العتيق منه أجود و صاحب السوداء يشرب المطبوخ الحديث الّذي يميل إلى الحرارة.

### و أمّا منافع الشراب

فمن خاصيته إنّه يولد الدم الصافى و يهضم الطعام و ينفذ غذاء إلى العروق و يغسل الأوساخ من مجاري البدن و ينشط و يشجعها. و لها سوى هذه المنافع، منافع كثيرة إلّا إنا اكتفينا بهذا مخالفة التطويل.

و مضارّه إذا انهمک الإنسان في شربها أو شربها على الامتلاء أو شرب من الأشربة الغير الصحيحه فإنّ ذلک يورث انواعاً من العلل الصعبة. ذكر ما ينتقل عليه لكل مزاج. فالأصحاب الاعتدال بالرّمان و التفاح و السفرجل المز و اصحاب السّوداء و الزبيب الطايفي المنزوع العجم و التين البستي [٨] و صاحب البلغم باللوز المر المملّح و الفندق و الملح النفطى. و صاحب الإسهال بالطين الأرمني و الكندر و الطباشير و الطّين النيشابوري[٣] و صاحب الطبيعة اليابسة، بالعنب الأبيض و الزبيب المنزوع و السكر الأحمر. و صاحب خشونة الصّدر باللوز الحلو المقشّر و الصمغ و الكمثّرى مع القند الحراً.

### في ذكر الخمار و علاجه

أكثر خماريكون من كثرة الشرب مع كثرة الأكل ما لا يقوى الطبيعة على هضمه. فيحدث منه غشي و قلق و صداع و دوار في الرّأس. و علاجه متى علم إنّ في معدته بقايا طعام أو شراب لم ينهضم بعد يشرب شربة من السكنجبين مع شيء من الماء الحارّ و يتهوّع. و بعده يشرب عقبه من الأشربة الحامضة كشراب الرّمان و شراب الحصرم و شراب الريباس و شراب حماض الأترج و يمشيء ساعة في البساتين و يشمّ من روايحها ليجفّ البطن. ثمّ يدخل الحمام و يصب

١. م: الطعام. ٢. م: الزكى. ٣. مقالة من محمد بن زكريا الرازي ...

على رأسه ماء فاتراً و يأمر بغمز أطرافه و دلكه. و يتناول عقيب خروجه من الحمام من المزوّرات الحامضة كالخليّة و الرّمانية و الحصرمية. و إن وجد في نفسه بقايا فتور و كسل، يحتال ساعة للنّوم ليذهب عنه ذلک الفتور و الكسل.

## الباب العاشر

## في المهية النوم و منافعه و كيفية استعماله

النوم، سكون الحواس اشتغال الطبيعة و مشاهدة ما في قعر البدن من المواد و غيره و يكون المعدة إلى الدماغ فيغشاه و يمنعه من فعله كالغيم [۹] الّذي يصعد من الأرض إلى الهواء الحاجز بيننا و بين الشمس.

فيمنعه من تكميل فعله و على قدر ارتفاع هذه الرطوبة يكون الطّول النوم و قصره. و يجب أن يكون القيلولة في الربيع و الصيف، أكثر منه في الخريف و الشتاء. و ذلک لطول النهار و قصر الليل وليكن استعماله بقدر الحاجة و العادة و بعقب الرّياضة[۱] و لعب الصولجان[۲] و غيره. و بعد انحدار الطعام إلى الأسفل. و ينام في مكان معتدل الهواء و الضياء. و ينام أولاً على الشق الأيسر مقدار ساعتين و ثلث. فإن دعته الحاجة إلى الانقلاب على الشقّ الأخر فعل. و إن عطش فلا يسرع إلى شرب الماء البارد بل يشرب صاحب الاعتدال ممزوج بالسكنجبين. و صاحب الصفراء يشرب ماء الرمان المزّ و التفاح و الريباس. و صاحب السوداء شراب العسل الممزوج أو الميبة. و صاحب البلغم، شراب العسل بالأفاوية و شراب الصرف.

## الباب الحادي العشر

## في الفصد و الحجامة و منفعتهما و الدّلايل الموجبة لهما و اختيار الأيّام و المواضعة لهما و ما يستعم فيهما من الأطعمة و الأشربة بعقب إخراج الفصد و الحمّامة

فإن كانت قوة البدن كان في ترک إخراجه ساعة، خطر عظيم لمّا يعرض فيه من [۱۰] العلل. و يستدلّ على غلبة النوم و هيجانه بحرارة البدن و الرأس مع ثقل و خاصة وقت السجود و

۱. م: الرياضت. ۲. م: الصولنجان.

إحمرار الوجنتين و العينين و حلاوة طعم الفم:

فإن كانت العلامات في بدنه كلّه يفصد الأكحل.

و إن كان في اعلى البدن يفصد القيفال.

و إن كان في أسافل البدن أو الكبد أو الرية، يفصد الباسليق.

و قد قلنا ذكر ما يفصد من العروق. فإن هذه العروق و إن كان في فصدها منفعة، فإن منفعتها لايبلغ ما ذكرنا و يجرينا بذكر الإيجاز و الإختصار. و يختار الفصد يوم المعتدل. و يكون عنده من أنواع الرياحين. و يكون القمر و ذلک اليوم في برج هوائي متّصل بكوكب سعيد. و يكون ناقص النور و سنبيّن ذلک في اختيار الأعمال، إذا بلغنا من موضعه و يدلک موضع الفصد حتى يحمر أو يصب عليه من الماء صبّاً متواتراً لتليين الجلد و يقل الوجع. و يكون المبضع حادّاً جدّاً، يشدّ العضد فوقه أربع أصابع مضمومة شدّاً معتدلاً. فإن احتيج إلى اخراج الدّم الكثير، إذا كان الدّم كدراً يفتح فتحاً واسعاً. و إن أراد يخرج فتحاً معتدلاً مائلاً ليسهل الغاية و يبل الرفادة بالماء ورد و الكافور. يسكن الحرارة و يشرب بعقبه [۱۱] من الرمان و التفاح و اليجتنب شرب السكنجبين لما فيه من الغشي. و البيض النيمبرشت أو المشوي و ماء اللحم و ما يستعمله العامة قبل التشريح. فإن ذلک يكون وابلاً على الطبيعة و يقتصر في ذلک اليوم على تناول الرّمانية و أخذ المزورات الحامضة أو المزة و يشرب إن لميكن به حرارة و لا حمى من الشراب الممزوج.

و في الحجامة فإنّه سنة يستعمل عند الصّداع من جهة الدّم أو وجع الضرس، ليستريح منه مع الماء البارد و ذلک مع تورم اللثة أو أخذ مع احمرار بياض العين. و يجب أن يكون الحجام خفيف اليد، جيّد الآلة و يمضّ الموضع بالمحجمة مصاً كثيراً ليخدر الموضع و يقل الوجع و يوضع على الموضع بعد الفراغ منه الورد اليابس المسحوق و الصندل.

## الباب الثاني عشر
## في الإسهال و منفعته و تدبير كلّ استفراغ و كلّ خلط و علامته

**دلائل**[۱] **الصفراء**: صفرة اللون و دوار الرأس سيّما عند خلو المعدة، و مـرارة طـعم الفـم، و احتکاک البدن من يبس، و غشي، جشاء دخاني مرتفع من الحلق و صداع خفيف و قلة شهوة الطعام و كثرة العطش و يبوسة الفم و يكون قوة هذه الأعراض و منفعتها على قدر كثرة المادة و قلّتها و مني كثرت. الدلايل على قلبتها. فيشرب شربة هذا المطبوخ: هليلج أصفر عشرة دراهم، بليلج و آملج من كل [۱۲] واحد ثلثة دراهم، شاهترج سبعة دراهم، إجّاص و عنّاب من كلّ واحد عشرون عدداً، تمر هندي عشرة دراهم، فلوس خيار شـنبر سـبعة دراهـم، تـرنجبين أو جلنجبين طبرزدي عشرون درهماً، بنفسج يابس ثلاثة دراهم ؛ يطبخ على الرّسم و هو شـربه فإن تعذر عليه شرب هذا المطبوخ شرب شراب الإجّاص أو شـراب الورد المكـرر القـوي أو شراب التمر الهندي. و يقتصر على العطعمة و الأشربة الّتي ذكرنا في باب الفصد.

**ذکر دلائل**[۲] **المرّة سوداء**: كمودة اللون و بشاعة طعم الفم و حموضته و فكر سوء و قلق و غم و اهتمام من غير سبب و وقوع أحلام ردية. و متى كثر هذه الدلائل[۳] شرب هذا المطبوخ: هليلج كابلي عشرة دراهم، افيتمون[۴] خمسة دراهم، تربد درهمان، زبيب طائفى عشرة دراهم؛ يطبخ و يشربه. فإن كره من شربه شرب هذا الحب: افيتمون[۵] درهم، تربد نـصف درهـم نـصف درهـم غاريقون ثلث دراهم، ايارج[۶] نصف درهم؛ و هي شربة. و يكون غذاؤه من الإسفيدباج و القلايا و ماء اللحم. و يجتنب من الحموضات و جميع ما يتخذ من الألبان و لحم البقر و السّمک سيّما المالح منه و النمكسود و من الحبوب الماش و من البقول الكرنب و الكرفس.

**في دلائل**[۷] **البلغم**: كسل و فتور و بياض اللّون و سماجة طعم الفم مع رطوبته و قلّة العطش و كثرة النوم الّذي يكون ضاعفات.[۸] و من ظهرت منه هذه الدلايل، فيشرب هذه الشربة هـليلج أسود عشرة دراهم، هليلج أصفر خمسة دراهم، تربد درهم، زبيب طائفي خمسة عشر درهماً، اصل السوس درهمان، يطبخ[۹] و هي شربة فإن اكره [۱۳] شربها شرب هذا الحب: أيارة درهم،

---

۱. م: دلايل. ۲. م: دلايل. ۳. م: الدلايل.
۴. م: الدلايل. ۵. م: افتيمون. ۶. م: ايارح.
۷. م: دلايل. ۸. م: ذاعفرات. ۹. م: بطيح.

تربد نصف درهم، شحم حنظل، غاريقون من كل واحد ربع درهم. و يكون أكثر أطعمه القلايا[۱] و المسخنات بالفراخ و العصافير و الطّيور البرّية. و يكثر في هذا القدر التوابل الأبازير الحارّة اليابسة و يهجر الأشياء الباردة من الأطعمة و الأشربة و غيرهما مادامت هذه الدلائل.

و إذ قد بلغنا هذا المبلغ، فإنّا نقرب القول في ذكر الاختيارات بمقدار ما يليق لغرض كتابنا ذكراً مجملاً لكون الرّسالة مشتملة على جميع ما يحتاج إليه في حفظ الصّحة.

## الباب الثالث عشر
## في ذكر اختيارات الأيّام

أجود الإختيار في جميع الأعمال من قبيل احكام النّجوم يكون إذا كان القمر في البروج[۲] و الدّرجات الموافقة لذلک العمل و يكون متصلاً بالسعود برّياً بالنظر المنحوس و المجامعة معهم. فإنّه متى كان ما وصفته فالإختيار في غاية الجودة. و إن كان بخلاف ذلک، كان الإختيار رديّاً و يدل على فساد الأمر و انتقاصه ففي الفصد و الحجامة أجوده إذا كان القمر في البروج الهوائية سوى الجوزاء و يكون ناقص النور و الجوزاء صالح للحجامة و في شرب دواء المسهل. يشرب إذا كان القمر في البروج الهوائيّة سواء الجوزاء و يكون إلى الحمل و الثور و في امساک البطن يعالج و القمر في بروج ذوات الأجساد ما خلا السنبلة و في قص الأظافير يكون القمر في بيوت الزهرة و المريخ. و في دخول الحمام إذا كان القمر في بروج ذات الأجساد بعد أن [۱۴] يكون سعوداً و الرّكوب للصيد يختار إذا كان القمر منصرفاً من كوكب و يكون ذلک الّتي يتّصل بها القمر و يكون ذلک الّتي يتصل بها القمر و يكون إحد بيتى المرّيخ و يكون المريخ سليماً من الرّجوع و الاحتراق و في لعب الصولجان[۳] و غيره من انواع اللّعب بالكرة، القمر في بروج المنقلبة و الشطرنج و النرد من الجهة الّتي يكون القمر في تلک الجهة و إذا بلغنا هذا المبلغ. فليختم المقالة حامدين لله الحليم الكريم العليم الحكيم. مصلّين على رسوله العلي الكريم و آله ذوي الخلق العظيم و الفيض العميم. تمّ الكلام النفيس للشيخ الرّئيس في حفظ الصّحة و الحمدلله ربّ العالمين.

۱. م: القليا. ۲. م: البروح. ۳. م: الصولنجان.

## [ترجمهٔ فارسی ]

## بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی‌حدّ، و سپاس افزون از عدّ، حافظی را سزاست که به سرداری حمایت کامله‌اش ارکان سست بنیان کاخ وجود کافّهٔ انسانِ[1] بی‌بقا و عاجزانِ بی دست و پا را از چنگ امراض صعبهٔ نوایب دهر[2] رهایی بخشیده؛ بر مسند مکین[3] و حصن حصین[4] صحّت و عافیت می‌نشاند. کریمی که از مائدهٔ انعام،[5] راتبه‌خواران[6] عالَمِ امکان و دشت پیمایان بیدای[7] شهور و اعوام[8] را هر صبح و شام، بلکه علی الدوام، بی منّت روزی می‌رساند. رحیمی که کافهٔ بندگان عاصی را به محض حکمت کامله و رحمت شامله به ارسال رسل و انزال [1b] کتب و صحف از مرض جهل و علّت[9] کفر می‌رهاند. صانعی که پیکر نوع انسان را متلبّس به حلیهٔ [خَلَقْنَا الإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقوِيمٍ][10] و زیور [فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ[11]][12] ساخته؛ به شایستگی وصول به اعلی مدارج کمال رسانید. عادلی که به جهت حفظ صحت و تعدیل مزاج انسانی، چهار رکن بنای ترکیب را به چهار ضدّ مختلف الطبایع مؤتلف[13] گردانید.[14] قادری که از خواص منافع و مضارّ اغذیه و ادویه در هر جزیی از اجزای بسیط و مرکّب، قدری لایق به ودیعت نهاد. و مدبّری که قانونِ زمانِ زندگی را به فصول و ابوابِ صبا و شباب و کهولت و

---

۱. کافهٔ انسان: همگی آدمیان. ۲. نوایب دهر: سختی‌های روزگار.
۳. مسند مکین: تکیه‌گاه. ۴. حصن حصین: پناهگاه استوار.
۵. مائدهٔ انعام: سفرهٔ بخششگری. ساخت زیبایی از نام دو سورهٔ قرآنی مائده و انعام.
۶. راتبه خواران: روزی خواران.
۷. بیدا: بیابان، زمین خشک بی‌آب و علف خطرناک و کُشنده. ۸. شهور و اعوام: ماه‌ها و سال‌ها.
۹. علّت: بیماری. ۱۰. تین/ ۴. ۱۱. م: صوره.
۱۲. غافر/ ۶۴، تغابن/ ۳. ۱۳. مؤتلف: گردآوریده.
۱۴. سعدی شیرازی نیز پیرامون طبایع چهارگانه شعر زیبایی دارد:

چار طبع مخالف سرکش — چند روزی شوند با هم خوش
چون یکی زان چهار شد غالب — جان شیرین برآید از قالب

شیخوخت[۱] ترتیب داد. حکیمی که بنا بر مقتضای حکمت بالغه، اسباب بقای اشخاص و انواع را از ضروریّاتِ تغذیه و تنمیه و تولید مهیّا گردانید. و علامات توالی نور و ظلمت روز و شب و تناسب حرکت و [2a] سکون افلاک و عناصر، و تعاقب نوم و یقظهٔ[۲] غیب و شهود که ستهٔ ضروریّهٔ[۳] هست و بود و عالم وجودند، مقدّر فرمود.

تعالی شأنه عن أن یبلغ إلی کنهه العالمون أو یحیط بوصفه الواصفون. فیا أحسن الخالقین وفّقنا لإدراک آثار حکمتک و یا خیرالنّاصرین ارشدنا بنور قدسک إلی بلوغ معرفتک.[۴]

و تحیّتی افزون از حوصلهٔ عدّ و احصاء،[۵] و ثنای بیرون از حیطهٔ حدّ و انتهاء؛ سزاوار روضهٔ رضیّهٔ طبیب قلوب و شافع ذنوب، یعنی امّی لقب نبوّت جسمی که بی‌خط و سوادی از دفتر فضایلش یک قلم است. و شقّ قمر[۶] از سرِ انگشت معجزنگارش یک رقم. از پرتو انوارد بستان عرفانش، سواد معرفت انبیای سلف ـ سلام الله علیهم ـ روشن. [2b] و جناب رسالت انتساب عیسوی را ادعای [و أبرئُ الأکمه و الأَبرصَ][۷] از استشفاء به آیات نبوّتش، میسّر و مبرهن. بیماران مرض گناه را به پشت گرمی شفاعتش، عَرَق صحّت از هر بنِ مو، جاری است. و عاصیان امّت روسیاه را از فیض دعوت روان‌بخش او به حیات ابدی امیدواری

سَلامٌ مِنَ الرَّحمنِ نَحْوَ جَنابِه فَإنّ سَلامي لایَلیقُ بِبابِهِ[۸]

---

۱. فصول و ابوابِ صبا و شباب و کهولت و شیخوخت: فصل‌بندی و باب‌بندی کودکی و جوانی و میان سالی و کهن سالی. عبدالکریم قزوینی، رده‌بندی سال‌های عمر را با بخش‌های یک کتاب همانند کرده که شامل فصول و باب‌ها است.

۲. تعاقب نوم و یقظه: پیاپیایی خواب و بیداری.

۳. ستهٔ ضروریّه: بایستهٔ شش گانه. در پزشکی کهن تندرستی را وابسته به شش عامل بنیادین می‌دانسته‌اند که برای پیشگیری از بیماری باید آنها را در نظر داشت.

۴. شأنش فرازین آمد از آنکه جهانیان به فرجامینش دسترسند، یا بر شمارندگان ویژگی شمارشی‌اش را فراچنگ آرند. ای نیکوترین آفرینشگران! ما را برای دریافت نشانه‌های فرزانگی‌ات کامیاب دار. و ای بهترین یاری‌گران! به کمک روشنایی پاکیزانت به سوی رسانش به شناختت ما را راهبر باش.

۵. عدّ و احصاء: شمردن.

۶. اشاره‌ای است به بازشکافتن ماه به دو نیمه که در آغاز سورهٔ قمر به آن اشاره شده است: [اقتربت السّاعة و انشق القمر] (قمر/ ۱).

۷. آل‌عمران/ ۴۹.

۸. درود از پروردگار رحمان، جنابش را دریافته است. پس سلام من سزاوار درگاهش نیست. این بیت اشاره به ←

و وصی و ابن عمّ مصطفی، رافع لوای والای ولا،[۱] منصوص به نصّ إنّما[۲]، مخصوص به آیهٔ ﴿هل اتیٰ﴾[۳] اسدالله الغالب، علی بن ابیطالب و یازده فرزند مطهّر و اسباط منوّر[۴] او که بر هر یک، طبابت دارالشفای دینِ مبین، مسلّم است. و وجود فیض ورودشان واحداً بعد واحد، منشأ بقای عالم. صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین. اللّهم وفقنا لولایتهم و منّعنا [3a] إلی یوم القیامة في الدّارین بشفاعتهم و احشرنا في زمرتهم.[۵]

خامهٔ شکسته زبان در ساحت بیان، به عرض این مدّعا صف آرا می‌گردد که هرگاه قادر مختار خواهد که یکی از عبّاد را به قدر حوصله و فراخور قابلیت از سایر بندگان ممتاز سازد و امور جمهور را به کفّ کفایت او گذارد؛ صرف قلوب و همم[۶] ـ به نحوی که شاید و باید ـ به جانب او می‌نماید. و پادشاهی عادل را که پیوسته مطمح[۷] نظر کیمیااثرش تربیت بندگان خاص، و به قدر رتبهٔ قامت قابلیت، هر کس را به خلعت والای برتری اختصاص دادن است، بر تربیت او می‌گمارد. مصداق این مقال، صادرات احوال فرخنده مآلِ امیر اعظمِ عدالت توأمِ جلالت و متانت شِیَمی[۸] است که از برکت همت والا نهمت[۹] منظر تربیت اعالی حضرت، پادشاه [3b] جمجاهِ ملایک سپاه، گردونْ بارگاهِ گیتی‌ستان، سکندرشأنِ دارا دربان، ظلّ اللّهی ـ لازالت سفینة دولته جاریة في بحار اللیالی و الأیام و

→

آیهٔ قرآن دارد که خداوند می‌فرماید که خود و فرشتگانش بر محمد ـ صلی الله علیه و آله و سلّم ـ درود می‌فرستند: [إنَّ اللّهَ و ملائکته یُصَلّونَ عَلَی النّبیِ یا أیها الذین آمنوا صلّوا علیه و سلّموا تسلیماً] (احزاب/ ۵۶).

۱. رافع لوای والای ولا: بالا بَرندهٔ پرچم فرازین ولایت.

۲. اشاره است به آیهٔ [إنّما... لیطهرکم تطهیراً] (احزاب/ ۳۳).

۳. اشاره است به باوری از شیعیان که سورهٔ انسان ـ هل اتی ـ ویژهٔ علی و خانواده‌اش نازل شده که سه شب پیاپی روزه نگشادند و خوراک روزه گشادن را به درخواست گری ـ یتیم و اسیر و مسکین ـ بخشیدند. نگ: سورهٔ انسان، آیهٔ ۵ ـ ۱۲.

۴. اسباط منوّر: فرزندزادگان روشنی‌مند.

۵. درود پروردگار و سلام او بر همگیشان باد. پروردگارا دوستداریشان را ارزانیمان دار و تا روز بازپسین از شفاعتشان باز مدار و درگروهشان ما راگردآور.

۶. صرف قلوب و همم: گرایش دل‌ها و همت‌ها.

۷. مطمح: نظرگاه، مورد نظر.

۸. شیم: خو، خصلت.

۹. والا نهمت: فرازین خواه.

آثار معدلته سارية في أقاليم الشهور و الأعوام[1] ـ نهال همّت بلندش به آب رحمت الهی در نشو و نمایِ برومندی و سرافرازی است. و طایر عزم آسمان سیرش در فضای نیکنامی، بال گشایِ عرش‌پردازی؛ شهد لطف خطابش با طبیعت زمانه، سازگار؛ حدّت قهر و عتابش مصلح مزاج روزگار، گشادگی جبین دولت قرینش، مقدّمهٔ جنود فتح و نصرت؛ روشنی رای خورشید آیینش، انجمن افروز عرصهٔ دین و دولت. هنگام رزم، از برق تیغ معتدلتش، دشمن جان سوختهٔ مُلک و ملّت دل می‌بازد، و در وقتِ ریزشِ ابرِ سخا نیسانِ احسان [4a] کفِ دریا توأمانش، صدفِ دامانِ سائلان را لبریز گوهر می‌سازد. نخلِ برومند طبع مسعودش تربیت یافتهٔ چشمه سار شفقت شاهنشاهی، جوهر فترت فیض ورودش آب و رنگ پذیرفتهٔ[2] آفتاب مرحمت ظلّ اللهی، دست قابلیّتش گلدسته بند کمالات انسانی، نظر رغبتش بر احراز سعادت دو جهانی، پرتو چراغِ دودمانِ بزرگ نژادی، مراعی طرز و طور کوچک‌دلی و درویش‌نهادی. جوهر تیغ بسالت و شجاعت، عماد کاخ متانت و مناعت، عتاقهٔ افسر شوکت و فر، قائد لشکر فتح و ظفر، فیروز جنگِ معرکهٔ نام و ننگ، مقام شناس آهنگ طیش و درنگ، معمار بنای عدالت و داد، صف آرای میدان غزا و جهاد، أعني المختص بألطاف أعظم الملوک و السّلاطين، الملحوظ بعين عنايت أفخم[3] الأكاسرة و الخواقين، المذكور بحسن الذكر [4b] في الآفاق و الأقطار، رستم خان سپهسالار ـ لا زال مستمدّاً من تأييد الملک الجبّار و مصوناً عن نوائب اللّيل و النهار ـ که با وجود اَشغال مقرّرهٔ مناصب عظیمه و اهتمام تمام در تمشیت مهام جسیمه که لازمهٔ قرب آستان ملائک پاسبان و جان فشانی در راه دین و دولت ابداقتران است؛ همواره مجلس آن والا قدرِ بهی‌اقبال، محیط رحال افاضل رجال و مجمع انس ارباب کمال بوده، ذکر نکات دلپسند حقایق و حلّ رموز غامضهٔ دقایق، بر السنه و افواه سایر و دایر می‌گردد.

و از جملهٔ ایّامی که این معتکلف زاویهٔ وحدت گزینی ـ عبدالکریم بن محمد یحیی

---

۱. پیوسته کشتی بخت‌یاری‌اش در دریاهای شبانه و روزانه روان باد و نشانه‌های دادگستری‌اش در سرزمین‌های ماه‌ها و سال‌ها پراکان باد. ۲. م: پزیرفته. ۳. م: افحم.

القزوینی ـ در زمرهٔ حاضران آن محفل دلنشین و از خرمن فواید آن مجلس پُر رنگ و بوی خوشه‌چین بود ؛ به تقریب ذکر اشکال حفظ اعتدال مزاج و احتراز از امراض بطیء العلاج،[1] این کمترین، وجازت [5a] مبانی و کثرت فواید و معانی رسالهٔ درّ النفیس للشیخ الرئیس را که در خصوص این مطلب، سمت تألیف یافته، معروض داشت. اگرچه به اعتبار طبع دقیقه‌شناسی حقایق اقتباس عالی و فطرتِ جبلّی متعالی، به یُمن تتبّعِ احادیث و سایر کتب علمیّه، به لغت تازی آشنا و مربوطند، لیکن به جهت آنکه نظر التفات عالی به رسالهٔ مذکوره، سبب انتفاع فارسی زبانان نیز گشته، از فواید مخفیهٔ آن سرّ مکتومْ بهره‌ور گردند، به مطالعهٔ ترجمهٔ آن رغبت؛ و این صادق‌العقیده را به تقدیم این خدمت مأمور فرمودند.

لهذا با قلّت بضاعت و عدم استطاعت ـ إمتثالاً لأمره العالی ـ این چند کلمه، تلفیق و تنمیق پذیرفت. و چون ذات مَلَکی صفات عالی که مرجع اصاغر و اعالی است، پروردهٔ آب و هوای چمن همیشه بهار متابعت شریعت غرّای نبوی و پیوسته نشأت به آب بادهٔ بی‌خمار رحیق مثوبات [5b] اخروی است، فصلی را که مؤلّف رساله در بیان کیفیّت شُرب مدام ایراد نموده، قابل نظر التفاوت ندانسته، اسقاط نمود. و چون مصنّف ابواب این رساله را بر سیزده باب ممتنی کرده و احوال و کیفیات آب را که فی الحقیقه بنا بر مضمون آیهٔ شریفهٔ ﴿وَ جَعَلنا مِنَ الماءِ کُلَّ شيءٍ حَيٍّ﴾[2] آب حیات می‌توان گفت، اهمال و تکیه بر تصانیف مدوّنهٔ دیگر خود نموده در این رساله ایراد ننموده بود، مناسب دید که قدری از احوال میاه جاریه و راکده و عیون و انهار و منافع و مضارّ آنها را بر سبیل ایجاز و اختصار از کتب موثوقٌ بها نقل نماید، که هم تیمّناً عدد ابواب حضرات معصومین چهارده شود و هم رساله خالی از آب و رنگ نباشد. و چون هوا از جملهٔ ستّهٔ ضروریه بقا بود، مناسب دید که مجمل احوال آن را نیز در تِلوِ احوال آب، ذِکر کرده، ختم [6a] رساله به آن نماید.

---

۱. امراض بطیء العلاج: بیماری‌های دشوار درمان.
۲. انبیاء/ ۳۰.

امید که مستحسن نظر فیض منظر عالی و ناظرین دیگر و سبب انتفاع آن والاشأن و سایر مؤمنان گردد. توقّع از اخوان دینی آنکه اگر بر خللی یا ذللی مطّلع گردند، به اصلاح آن همّت نهند. و الله خَیْرُ مُوفِّقٍ و مِعینٍ.

## الباب الأول
## فی ذوی الکیفیات إلی آخره
## باب اول
## در بیان صاحبان کیفیات

بدانکه اوّل کیفیّاتی که الله ـ تعالی ـ به حکمت بالغهٔ خود مدار کیفیات دیگران را بر آن گذاشته و مبدأ نمو ساخته، چهار است: حرارت و برودت و رطوبت و یبوست. و این چهار کیفیت را طبایع مفرده می‌نامند و از اجتماع و امتزاج ایشان، مرکّبات حاصل می‌شود.

مثل آنکه: آتش، گرم و خشک است؛ و هوا، گرم و تر؛ و آب، سرد و تر؛ و خاک، سرد و خشک.

## الباب الثانی
## فی ذکر الإعتدال و تقدّمه علی سائر[1] الطبایع و الفصول إلی آخره
## باب دویم
## در بیان معنی اعتدال و تقدّم آن بر سایر [6b] طبایع و فصول

بدانکه افضل و بهتر ـ از حیثیت نشو و نما ـ از این طبایع چهارگانهٔ مذکوره آن است که معتدل باشد. به این معنی که حرارت و رطوبت آن به افراط نباشد کـه مـتعفّن گـردد. و بسیار سرد و تر نباشد که تخدیر نماید. و بسیار، سرد و خشک نباشد که منجمد سازد. و

۱. م: سایر.

بسیار گرم و خشک نباشد که بسوزاند. بلکه بهتر این است که از هر کدام به قدری داخل شود که مقاومت ضدّ خود تواند نمود. و ترکیب چنینی را معتدل حقیقی می‌نامند. و همچنین است فصول و ازمنه.

پس بهتر و افضل فصول و ازمنه، فصل بهار است به سبب اعتدال روزگار و ابتدای نشو و نما و استعداد علوق در حیوانات، و تساوی روز و شب، و نموّ درخت‌ها و گیاه‌ها و ظهور برگ‌ها و شکوفه‌ها. و این اعتدال مذکور، سبب تفصیل و تقدیم او بر فصول دیگر است. و به تحقیق که چون اشارهٔ اجمالی کردیم به ذکر [7a] معنی اعتدال حقیقی، پس شروع می‌نماییم در ذکر حال ابدان انسان و چیزی که اگر حفظ نمایند آن را، دایم ماند صحت ایشان.

## الباب الثالث
## فی ذکر الأبدان و ما یحتاج إلیه لحفظ صحته ذکراً مجملاً إلی آخره
## باب سیم
## در ذکر ابدان و آنچه محتاجٌ الیه حفظ الصحة است مجملاً

چون ابدان، بنابر آنچه الله تعالی به حکمت بالغهٔ خود از طبایع بر آن قرار داده است؛ دائمة التحلّل است به این معنی که حرارت غریزیه را در بدن انسان خلق کرده و هوا را نیز بر بدن انسان محیط ساخته و این هر دو به تدریج به تحلیل می‌برند اجزای بدن انسانی را؛ پس لابد و ناچار است انسان را از بَدَل ما به تحلیلی که قایم مقام آن تواند بود و سبب نشود و سماء و بقا و اعتدال طبایع باشد چندانکه باقی تواند بود قوّت انسان مر او آخر عمر است. و این اعتدال تمام، به دو خیر حاصل می‌شود: یکی غذایی که [7b] موافق طبع و بنیه و عادت و فصل باشد و غذا را به قدر احتیاج از آنچه طبع او به آن راغب‌تر باشد میل نماید.

مراد این است که خواهش طبع را در گوارش غذا و حفظ صحّت، فی الجمله دخلی هست و دیگری اخراج فضول متولده در بدن. زیرا که اگر فضولْ اخراج نشود، خواهش غذا و اشتهای صادق به هم نمی‌رسد. و بدن انسانی به این سبب از اعتدال منحرف، و

علل و امراض متولّد می‌شود. ما بیان می‌کنیم جمیع آنچه محتاج الیه حفظ صحت است. انشاء الله تعالی.

بدانکه حَذَقهٔ اطباء، جهت حفظ صحت، معاجین و تراکیب بسیاری تألیف نموده‌اند و اکثر آنها با جمیع امزجه، موافقت ندارد و چیزی که اسهل از همه و با اکثر مزاج‌ها موافق و با تجربه شده است چنانچه صاحب جامع بغدادی[1] در کتاب خود از حضرت آدم ـ علی نبیّنا و علیه السلام ـ [8a] نقل نموده و سایر اطبّاء نیز در کتب مدوّنهٔ خود نقل کرده‌اند آن است که از اوّل نزول شمس به برج حمل تا نزول آن به برج سرطان[2] هر روز یک درم رازیانه با یک درم قند کوبیده سفوف نمایند که در آن سال از جمیع امراض، محفوظ و حواسّش صحیح می‌ماند و باصره را تقویت عظیمی می‌کند. و محلّل ریاح غلیظه و مفتّح سدد، و نافع از گزیدن حیوانات گزنده، و مدرّ بول و نافع از وَجَع کُلی و مثانه است.[3]

و اطبّاء منافع بسیاری از رازیانه نقل نمودند و این مختصر، گنجایش آن ندارد.

## الباب الرابع
## فی تدبیر کل یوم إلی آخره
## باب چهارم
## در تدبیر هر روز

هر روز واجب است که بر خود لازم سازد که چون صبح شود، بعد از آنچه الله تبارک

---

۱. این کس، همان است که امروزه با نام ابن بیطار می‌شناسیم. **الجامع لمفردات الاغذیة و الادویة** شاهکار اوست که منابع بنیادین دانش مفردات دارویی کهن است که به سال حدود ۶۴۰ هـ. ق تدوین یافته است.

۲. مراد از آن اوّل فروردین ماه تا اوّل تیرماه سال خورشیدی است.

۳. ابن بیطار ذیل مدخل رازیانج، این یادکرد را از شریف ـ ادریس تمیمی ـ نقل نموده است. و شریف آن را از ابن وحشیه ـ و با عنوان صاحب الفلاحة النبطیّة ـ و او نیز از آدم ـ علیه السلام ـ نقل قول نموده است. آنچه از درمان گونه‌های گوناگون بیماری‌ها از سوی مترجم رساله یاد شده در آن دیده نمی‌شود. تنها پس از آنکه از مصرف دورهٔ سه ماههٔ آن و تکرار آن در هر سال سخن می‌راند و می‌نویسد: البته بیمار نمی‌شود و اگر عمر طبیعی‌اش را سپری کند، حواسش تا زمان مرگ سالم می‌ماند (**الجامع لمفردات الادویة و الاغذیة**، ج ۲، ص ۴۲۹). خلاصه آنکه جزئیّات بیماری در متن عربی رساله نیامده است. و هر چه هست به شکلی کلّی برای درمان بیماری آمده است.

و تعالی بر او[1] واجب ساخته از نماز و وضو و مسواک به بهترین چوب‌ها که سنّت سنّیهٔ پیغمبر است ـ صلی الله علیه و آله ـ و سنونات[2] نافعه به جمیع امراض [8b] دندان و دهن و لثه که مناسب آن مرض و فصل باشد و ما ذکر آنها خواهیم نمود وقتی که برسیم به موضعش. و بعد از نماز و تسبیح و اوراد و شکر آنچه الله تعالی، اِنعام فرموده تأمّل نماید در آنچه ظاهر می‌شود در دهن او که اولّ اشیاست بر آنچه در معدهٔ او هست از زیادتی و کمی اخلاط:

پس اگر خوشبو و خوشمزه باشد؛ دلالت می‌کند بر صحّت بدن، و غایت اعتدال. و اگر مزهٔ دهن، مایل به تلخی باشد؛ دلالت می‌کند بر زیادتی صفراء. پس مناسب و سزاوار این است که گُلقندی که با قند ساخته شده باشد میل نماید. و بعد از آن قلیلی آب گرم میل نمایند تا سبب انحدار مادّهٔ صفراء به اسفل معده شود.

و اگر بیابد خشکی در دهن، یا بخار سوخته؛ دلالت می‌کند بر زیادتی حرارت در معده. پس صواب این است که سکنجبین سادهٔ[3] سرد شده با یخ یا مثل آن میل نماید.

و اگر [9a] بیابد با آنچه مذکور شد، از خشکی خشونتی در حلق و سینه، پس می‌باید که بیاشامد نبات گلاب یا شربت بنفشه.[4] و اگر آب دهن خود را زیاده بیند؛ قدری

---

۱. م: بروو.

۲. سنونات: دندان شویه‌ها. رده‌ای از داروهای ترکیبی پزشکی کهن که می‌توان کمابیش آن را با خمیر دندان‌های امروزی مترادف دانست.

۳. سکنجبین یا سکنگبین، گروهی از ترکیبات پزشکی کهن بوده که ترکیبی از عسل یا شکر با سرکه بوده است و تنها برای یادآوری ساخت سکنگبین ساده از ذخیرهٔ سید اسماعیل جرجانی نقل می‌شود: شکر سپید یک من در پاتیله‌ای سنگین ـ از جنس سنگ ـ کنند و روی شکر در پاتیله به دست هموار کنند و خلّ الخمر در افکنند چندان که چشمهای شکر لختی گشاده باشد شکر پوشیده شود. و بر آتش نرم نهند تا شکر بگدازد و لختی کفک بردارند به پشت طاس یا به پشت مغرفه، پس هفت اوقیه ـ حدود دویست و سی و پنج گرم ـ گلاب برافکنند و اندکی بجوشانند و باقی کفک بردارند و از آتش فروگیرند. اگر خواهند که ترشی سخت ظاهر نباشد سرکه کمتر کنند (درسنامهٔ دانشجویان پزشکی کهن، ص ۷۲).

۴. در پزشکی کهن گونه‌های متعددی از شراب بنفشه برای بیماری‌ها کاربرد داشته است. این آشامیدنی از پُرکاربردترین‌ها بوده است. برای آگاهی خوانندگان یادآور می‌شود که شربت بنفشه بیشتر برای تسکین دردهای سینه و گلو به کار می‌رفته است. یک گونه از ساخت آن که نرم‌کنندهٔ سینه و پایین کشندهٔ اخلاط از ←

مصطکی اضافه نماید با گُلقند عسلی.

و اگر با این حال، آروغ ترشی ظاهر شود؛ جوارش کندری[1] با نارمشک یا جوارش عود[2] میل نماید و به قدر یک ساعت، حرکت نماید پیاده یا سوار. هر کدام مقدور شود. و بعد از آن آنچه رغبت داشته باشد میل نماید.

## الباب الخامس
## فی المسواک الخ
## باب پنجم
## در بیان مسواک و منفعت آن و اشجاری که به جهت مسواک مناسب است و سنونی چند که نافع است به هر مزاجی

و منافع آن پاک کردن دندان است و پاک کردن گوشت بنِ دندان و منع کردن بخارات متصاعده از معده به دندان؛ که انواع مرض از آن متعرض می‌شود، امّا اشجاری که به جهت مسواک مناسب است:

→

بخش بالایی تن بوده است، یاد می‌شود: بنفشهٔ تَر در چهار لیتر آب به مدت یک شبانه روز خیسانیده و روز دیگر آن را بجوشانند و به دست بمالند و صاف نمایند. بار دیگر در همین آب حدود ده سیر بنفشهٔ دیگر بخیسانند و تا سه بار این کار را تکرار نمایند. سپس شکر بر آن ریخته و بجوشانند تا قوام شربت پیدا کند. مقدار مصرف هر بار حدود ۳۲گرم یا نیم سیر خواهد بود. اگر بنفشهٔ تازه نباشد می‌توان از بنفشهٔ خشک نیز استفاده کرد.

۱. برای نمونه یک گونه از ساخت جوارش کندر که آن را باز دارندهٔ اسهال بلغمی و گرم کنندهٔ معده یاد کرده‌اند آورده می‌شود: کندر ۱۹۰گرم، فلفل و دارفلفل از هر کدام حدود نیم سیر، زنجبیل و خولنجان از هر کدام حدود ۷ مثقال، میخک و جوز بوا و خیر بوا، از هر کدام حدود چهار مثقال، مُشک یک سوم مثقال و شکر ۱۹۰گرم. همه را کوبیده و الک کرده و با عسل خمیر کنند. مقدار مصرف هر بار دو مثقال (برگرفته‌ای از نسخه‌های سنتی، ص ۷۹).

۲. برای نمونه یک گونه از ساخت جوارش کندر که آن را باز دارندهٔ اسهال بلغمی و گرم کنندهٔ معده یاد کرده‌اند آورده می‌شود: کندر ۱۹۰گرم، فلفل و دارفلفل از هر کدام حدود نیم سیر، زنجبیل و خولنجان از هر کدام حدود ۷ مثقال، میخک و جوز بوا و خیر بوا، از هر کدام حدود چهار مثقال، مُشک یک سوم مثقال و شکر ۱۹۰گرم. همه را کوبیده و الک کرده و با عسل خمیر کنند. مقدار مصرف هر بار دو مثقال (برگرفته‌ای از نسخه‌های سنتی، ص ۷۹).

اوّلاً چوبی است [9b] که آن را شوک الیمانیة[۱] می‌نامند. بعد از آن چوب زیتون و شاخ خرما و چوب غرب و اصل السوس و چوب بید و چوب هلو یا شفتالو و مانند آن.

و موافق قول شیخ در قانون بهترین آنها و معتبر در چوب مسواک آن است که در آن تلخی و قبضی باشد. و چوب اراک این دو صفت را دارد. و آن چوبی است که در مکهٔ معظّمه ـ زادها الله شرفاً و تعظیماً[۲] ـ به هم می‌رسد و از آنجا به اطراف می‌برند. و آنچه از سنونات مناسب هر مزاجی باشد مثل آنکه:

صاحب مزاج دموی، باید سنونش از عدس مقشّر و نمک و عود و عفص باشد.[۳]

و صاحب مزاج صفراوی از ابیض[۴] و زبدالبحر و جلنار و بورق و عـرق السـوس[۵] و اُشنه.

و در قانون چنین است که اگر برودت بر مزاج مستولی باشد، مناسب چنان است که به عود و دارچینی و زوفا و سعد و پرسیاوشان و مصطکی و زراوند [10a] مدحرج و امثال اینها سنون نمایند.

## الباب السادس

## فی الریاضة و منفعتها و کیفیة استعمالها و ما یجب ان یستعمل عند ترکها إلی آخره

## باب ششم

## در ریاضت و منفعت آن و چگونگی و عمل آوردن آن

و آنچه واجب است که کسی که آن را تمام کرده باشد به عمل آورد. بدانکه ریاضت را بهره‌ای عظیمی در حفظ صحت است و دخل عظیمی در آن دارد: **اوّل** آنکه هرگاه بیابد

---

۱. ابن بیطار که بنیادی‌ترین دارویی نامهٔ عربی نگاشت است، اساساً شوک الیمانیه را یاد نکرده، چه آنکه آن را چوب ویژهٔ مسواک معرفی کند.

۲. پروردگار بزرگواری و بزرگداشتگی‌اش را افزون داراد.

۳. در حاشیه نسخه یادداشتی است این چنین: سنون مناسب مزاج دموی.

۴. واژهٔ ابیض که قاعدتاً خواننده انتظار مفرده‌ای دارویی دارد، در متن عربی نیز با همین ضبط آمده است. در فرهنگ‌های داروشناسی کهن این واژه دیده نمی‌شود و شاید دارویی بوده که نوع سفید آن مورد نظر بوده که کاتب عربی و فارسی هر دو از آن غفلت کرده‌اند.

۵. م: عروق السوس.

که در معدهٔ او چیزی از طعام روز گذشته یا شب گذشته باقی است که قوّت هاضمه از عهدهٔ آن بر نیامده و آنچه دلالت بر این معنی نماید، پنج چیز است:

اوّل کسالت،

دویم سستی،

سیم، تمطّی ـ که آن عبارت از خمیازهٔ تمام بدن است ـ

چهارم کمی اشتها،

پنجم زیادتی آب دهن.

پس باید که در این وقت، ریاضت بدهد بدن خود را به پیاده رفتن یا سواری کردن و چوگان باختن یا انواع بازی کردن یا غیر آن از ریاضات تا بر انگیخته شود حرارت غریزی و نازل شود آن بقیهٔ [10b] طعام روز گذشته از معده.

**دویم** از منافع ریاضت، امتحان مرد و اسب و سوار و غیر ذلک است. و حدّ ریاضت آن است که بدن عرق کند و ثقل و سستی که پیش از آن داشته برطرف شود و خواهش صادق غذا به هم رسد. پس، ترک ریاضت نماید و به حمام رود و آب بسیار بر بدن خود بریزد. و روغن گُل سرخ بر بدن بمالد. و زود بیرون آید و طعم بخورد.

## الباب السابع
## فی هیئة الحمّام و منفعته الخ
## باب هفتم
## در هیئت حمّام و منفعت آن و چگونگی استعمال آن و تدابیر چندی که واجب است در آن و بعد از بیرون آمدن از آن

به درستی که بنای حمام مثل بنیهٔ آدمی است. به این معنی که چنانچه اساس آدمی که سبب حیات اوست، مرکّب از سه چیز است: اسطقس[1] و اخلاط و روح. اساس حمّام نیز

۱. م: استخوان. لغزشی فاحش است که مؤلّف یا کاتب دچار آن شده است.

مرکب از سه چیز است: سنگ و آب و هوا.[۱]

و بهترین حمّامات، [11a] حمّامی است که سقفش مرتفع، و بیوتش وسیع باشد. و بر روی زمین ساخته شده باشد و روزنهٔ بسیار خصوصاً بر طرف مشرق داشته باشد و آب و هوای آن خوب باشد. و از حمّامی که به غیر این صفات باشد، اجتناب نماید.

و گرم کنند حمّام را در فصل بهار، به چوب کنجد و چوب پنبه و چوب عدس. و اجتناب نمایند از حمّامی که گرم شده باشد به خاشاک و سرگین.

و تدبیر دخول حمّام از برای مزاج معتدل، آن است که روغن بر بدن بمالد. و سابقاً مذکور شد که روغن گُل بهتر است. و نوره بکشد اگر خواهد. و اندک حرکتی پیش از دخول حمّام کند. و مکث نماید در هر خانه‌ای از خانه‌های حمّام، مکث معتدلی.

مخفی نماند که مراد این است که چون اطبای سابق، بنای حمّامات را بر این نحو می‌گذاشته‌اند که سه خانه داشته: خانهٔ اوّل حرارت کمی داشته، و ثانی از آن بیشتر، و ثالث از همه گرم‌تر می‌بوده؛ دفعتاً به خانهٔ ثالث نرود [11b] بلکه در خانهٔ اوّل و دویم، اندکی مکث نماید تا بدن فی الجمله، استعدادی به جهت مقاوت حرارت بیت ثالث به هم رساند. انتهی به این دستور العمل می‌نماید کسی که خونش صاف باشد. و اگر خونش صاف نباشد و محتاج نباشد به فصد، یعنی کدورت آن به مرتبه‌ای نباشد که ترقیق آن به فصد، لازم باشد؛ پس مناسب این است که آب نیم گرم بر بدن بریزد و بدنش را با پارچه‌ای بمالد.

و اگر محتاج به فصد باشد، بیرون نماید فضول را به عرق و فصد و روغن مالیدن، اگر تب نداشته باشد. و اگر ماندگی زیادی از سواری داشته باشد روغن گل بر بدن بمالد. چه

---

۱. محمد ابراهیم خان کرمانی پزشک و دانشمند (۱۲۲۴ ـ ۱۲۷۲ ه.ق) دوران پادشاهی قاجاریان است که در سدهٔ سیزدهم هجری درکرمان می‌زیسته است و رسالات و کتاب‌های پر شماری در علوم گوناگون و به ویژه پیرامون علوم اسلامی نگاشته است. او در پزشکی و بهداشت نیز چند اثر از خود به جای گذاشته که یکی از آنها نیز رساله‌ای است که پیرامون بهداشت گرمابه است. مختصراً یادآور می‌شود که او پیرامون تاریخچهٔ گرمابه و فلسفهٔ ساخت گرمابه به چهارخانه را به تفصیل یادکرده است.

کار روغن مذکور این است که ماندگی را بر طرف می‌سازد.

و بشوید سر را به آب برگ پسته و نمک کوبیده و بیخته و خیسانیده به آب برگ مورد تازه یا لعاب بزرقطونا[۱] یا طین نجاحی خیسانیده شده به آب برگ مورد یا گلاب. پس اگر بیابد در بدن خود، یا سر خود حرارت یا خارش بسیاری. پس بر بدن خود بمالد لعاب بزرقطونا[۲] و گل خطمی [12a] خیسانیده و لعاب به دانه. و اگر محتاج به تنویر[۳] باشد از این لعاب‌های مذکوره داخل نوره نماید. و بعد از برآمدن از حمام، بخور نماید با عودی که در میان کافور تربیت یافته باشد یا مُشک. و بر بدن خود بپاشد قدری از صندل سرخ و سفید و عود و کافور، و به روغن بنفشه نیز تدهین[۴] نماید.

و بعد از حمّام، شربت انار و شربت عنّاب یا شربت غوره میل نماید. و از طعام هایی که با عدس پخته شده باشد یا عدس داخل داشته باشد و سرکه و زعفران یا شوربایی که با چغندر[۵] پخته شده باشد یا قلیهٔ نار[۶] که ادویهٔ حارّه[۷] داشته باشد و با گردن برّهٔ پخته شده باشد، میل نماید. و اگر خواب داشته باشد برهنه نخوابد، بلکه خود را بپوشاند. و

---

۱. بزرقطونا: اسفرزه. ۲. م: برزقطونا.

۳. تنویر: نوره کشیدن. دارویی بهداشتی که ساخت آن از آهک و زرنیخ ـ آرسنیک ـ بوده و گاهی در آن افزودگی هایی برای شرایط خاص یا بیماری‌های بیماران داشته‌اند که در نوشتارهای کهن چون قانون پورسینا آمده است.

۴. تدهین: روغن مالی. مالیدن روغن بر تن، یکی از راهکارهای پزشکی کهن بوده که گاه برای درمان بیماری یا پیشگیری از آن و زمانی برای زیبایی به کار گرفته می‌شده است.

۵. م: چقندر.

۶. «قلیه» واژه‌ای است عربی، که نوعی از خوراکی‌های توصیه شدهٔ پزشکی کهن بوده که پارسی نگاشت آن شورباست. و قلیهٔ نار، همان شوربایی است که با انار پخته شده باشد. حبیش تفلیسی در پزشکی نگاشت‌های پارسی خود پیوسته به درمان‌های خوراکی بیماری‌ها تأکیدی خاص دارد و به ویژه از قلیه‌ها سخن می‌گوید. برای آگاهی بیشتر از ساخت قلیه‌ها می‌توان به چند رساله‌ای که ایرج افشار تصحیح کرده است، مراجعه کرد (آشپزی دورهٔ صفوی، صص ۱۴۳ ـ ۱۵۵).

۷. ادویهٔ حارّه همان چاشنی‌های کاربردی در آشپزی است چون: فلفل، دارچین، زیره و جز آن. در گذشته به آن «ابازیر» و «توابل» نیز می‌گفتند. برخی نیز از واژهٔ «دارو» در برابر توابل استفاده کرده‌اند. امروزه همان واژهٔ ادویه به کار می‌رود و اساساً ادویه‌های غذایی، گرم سرشتند.

اندک خواب کند و بعد از آن به حمام رود. و آب نیم گرم بسیار بر بدن ریزد و زود برآید.

مخفی نماند که از جملهٔ اوقاتی که اجتناب از حمّام واجب است حالت امتلای معده است. و شیخ [12b] در این رساله ذکر آن ننموده و به حسب حدیث نیز احتراز از آن لازم است. چنانچه شیخ صدوق ـ رحمه‌الله ـ در کتاب من لایحضره الفقیه روایت می‌نماید به اسناد خود از امام جعفر صادق ـ علیه السلام ـ که «ثلث یهدمن البدن و ربّما قتلن: دخول الحمّام علی البطنة و الغثیان[۱] علی الامتلاء و نکاح العجائز.[۲]» یعنی سه چیز است که خراب می‌کند بدن انسان را. و بسا باشد که این سه چیز بکشند آدمی را: یکی دخول حمام بر حالتی که چیزی پُر خورده باشد. و مجامعت بر حال امتلای معده و مقاربت زنان پیر.

## الباب الثامن

## في اكل الطعام و وقته و ضارّه و نافعه و تقديمه و تأخيره و ترتيبه الخ

## باب هشتم

## در میل نمودن طعام و وقت آن و مضارّ آن و نفع[۳] آن

و آنچه از اغذیه باید مقدّم خورده شود و آنچه باید مؤخّر خورده شود. و ترتیب اغذیه واجب اینکه طعام در وقتی خورده شود که معده از غذای سابق [13a] خالی و اشتهای صادق به هم رسیده باشد. و اگر به خلاف این باشد، اجتناب واجب است تا رغبت به هم رسد. چه اگر خواهش نباشد و معده ممتلی باشد، امراض متولّد می‌شود از جهت امتلای معده مثل صرع و سکته و غیر آن. و واجب است در میل نمودن طعام، تقدیم طعام سریع الهضم بر طعام بطی الهضم. چرا که آنچه سریع الهضم است؛ هرگاه در آخر میل شود زود طبخ می‌یابد و آنچه بطی الهضم است در قعر معده مانده و هنوز هضم نشده و مانع خروج آن است لابدّ متغیّر و فاسد می‌شود. و به فساد أو ماتحت او، آن هم فاسد می‌شود و سبب امراض می‌شود.

---

۱. م: الغشیان. ۲. م: العجایز. ۳. م: نافع.

پس واجب است تقدیم آنچه لطیف‌تر است بر آن غذایی که غلیظ‌تر است. مثل آنکه اوّل ماست یا شیر یا آنچه نزدیک به آن باشد از غذاها میل، و شورباها را بعد از آن میل نماید. و از گوشت‌ها هم به دستور آنچه لطیف‌تر باشد، مقدّم دارد. و از حلواها [13b] آنچه از شکر و آرد مرتّب شده باشد مقدّم دارد بر آنچه از نشاسته باشد. به اعتبار ثقلی که در نشاسته هست. و همچنین نشاسته را بر حلوایی که از خرما پخته شده باشد.

مخفی نماند که شیخ صدوق ـ رحمه‌الله ـ در کتاب من لایحضره الفقیه روایتی از حضرت پیغمبر ـ صلی الله علیه و آله ـ نقل نموده که عمل به مقتضای آن دخل عظیمی در حفظ صحت دارد و ایراد آن در این مقام مناسب می‌نماید و آن این است که: قال رسول‌اللّه ـصلی‌اللّه علیه و آله: «مَنْ أراد البقاء و لابقاء فلیباکر الغذاء و لیجوّد الحذاء و لیخفّف الرداء[1] و لیقلّ مجامعة النساء. قیل یا رسول‌اللّه ما خفة الرّداء؟ قال قلّة الدّین».

گفت رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه و آله ـ که کسی که خواهد باقی ماند و حال آنکه نیست بقایی از برای غیرالله تعالی، پس باید که زود چاشت کند و خوب کند کفش خود را ـ ظاهر این است که کفش کنایه از زوجه باشد چنانچه مفهوم اکثر علماء است از این عبارت ـ و سبک نماید ردای خود را ـ. و معنی سبکی ردای را از حضرت پرسیدند. آن حضرت به کمی قرض تفسیر فرمودند. و باید که کم کند مقاربت زنان را.

و مضمون این حدیث با زیادتی از حضرت امیر المؤمنین ـ صلوات الله و سلامه علیه[2] ـ به نظر رسیده و حاصل معنی آن این است که: کسی که خواهد بقا را و حال آنکه نیست بقایی. پس باید خوب کند کفش خود را ـ یعنی زن خوب بگیرد ـ و باید وقتی غذا بخورد که معده از غذای سابق خالی باشد و آب بیاشامد در وقتی که تشنگی صادق به هم رسیده باشد. و آب کم بیاشامد. و بعد از چاشت کردن واکشد و بعد از تعشی راه رود.

---

۱. م: الردادا‌ء

۲. مترجم رساله بر خلاف روال بیشتر نویسندگان جهان اسلام که به پیروی از فرمان پروردگار در قرآن کریم ــ که خداوند صلوات را ویژهٔ پیامبر اسلام فرموده و آن را با ضمیر مفرد آورده که جز رسول فرجامین را نیست ــ این نوع ستایش را به علی بن ابیطالب هم اختصاص داده که چندان شایسته نبوده و البته خداپسندانه نیست.

و نخوابد تا به خلا نرود. و داخل شدن حمام در عین امتلای معده، بدترین علت هاست. و حمام تابستان بهتر از [14a] حمام زمستان است. و خوردن گوشت قدید در شب مُعین بر موت است. و نزدیکی با زن پیر، خراب کنندهٔ عمر دوستان است. و واجب است اینکه ترتیب طعام ـ من أوله إلی آخره ـ بر این مثال باشد که ابتدا کند اولاً به نان و نمک ـ به جهت متابعت سنت سنیّهٔ خیر البشر که فرموده است: «فیه شفاء لکل داء».[1]

مخفی نماند که در احادیث ائمّه ـ صلوات الله و سلامه علیهم مادام اللیل و النهار ـ نیز وارد شده است که «لو یعلم الناس لما داووا مرضاهم إلّا به».[2] و از حضرت امیرالمؤمنین (ع) که فرموده: «إبدوا بالملحِ في اوّل الطعام. فلو علم الناس ما في الملح لاختاروا على الترياق المجرّب». یعنی ابتدا کنید به نمک در اوّل طعام. پس اگر می‌دانستند مردم چیزی را که در نمک است، هر آینه اختیار می‌کردند آن را [14b] بر تریاقِ مجرّب. انتهی.

بعد از نمک و نان، با سفید باجات یعنی شوربا که ترشی نداشته باشد. بعد از آن آنچه در آن ترشی باشد ـ به جهت برانگیختن خواهش طعام بعد از آن قلیه‌ها، و بعد از آن حلواها. که چون حلوا، ثقیل و بطیء الهضم است آخرِ اغذیه باشد.

مجملاً، قوانین اکل جمعی که خواهند حفظ صحت نمایند تا به امراض صعبه گرفتار نشوند، چهار است:

اول اختیار نوع غذا به اختیار کمیت آن. یعنی آنچه میل می‌نمایند از اغذیهٔ حقیقیهٔ معتاده باشد نه دوائیّه و غریبه و مقدار آن نسبت به هر کسی مختلف می‌باشد. پس هر کس را باید که به مقدار قوّت هاضمه و عادت سابقه، غذا میل نماید.

دویم رعایت وقت غذا و آن وقتی است که معده از غذای هضم سابق فارغ شده باشد، اشتهای صادق به هم رسیده باشد. چه اگر اشتهای صادق نباشد مورث امراض

---

۱. در آن، بهبودی یابی برای هر بیماری است.

۲. اگر مردمان آنچه در نمک است می‌دانستند جز به کمک آن بیماران را درمان نمی‌کردند. با روایت دیگر در بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۳۹۵ آمده است.

صعبه مثل [15a] صرع و سکته و غیره می‌گردد.

سیم رعایت ترتیب غذا، چنانچه سبق ذکر یافت.

چهارم تدارک خطایی که از عدم رعایت این امور واقع شود. و این تدارک: یا به قی می‌شود یا به چیز سهلی[۱] که اعانت بر خروجِ نماید مثل گلقند و اطریفل[۲] و غیر آن یا به خواب یا به گرسنگی.

## الباب التاسع
## فی شرب الشراب الخ

هرچند در مقدمه، به ذکر سبب اسقاط باب کیفیت شرب شراب ـ که ارتکاب به نامرضی طباع اولواالالباب است ـ اشارهٔ اجمالی سبق ذکر یافت؛ لیکن در این مقام بدل ارتکاب ترجمهٔ عبارت صاحب رساله ـ چنان مناسب نمود که به ایراد شمّه‌ای از آنچه عقلاً و نقلاً دلالت بر ردائت و ضرر آن دارد مبادرت رود که چنانکه این رساله بر ذکر ضوابط صحت ابدان مبتنی است، بر یک مسئله از قواعد حفظ ایمان نیز محتوی باشد.[15b]

اما دلیل عقلی آنکه، هر چند اطباء از آنجا که مقصود ایشان منافع اشیاء است قطع

---

۱. تعبیری از نویسندهٔ رساله برای داروهای اسهال آور ـ مسهل ـ که می‌تواند نشانهٔ آن باشد که او پزشکی را سطحی آموخته بوده است.

۲. اطریفل گونه‌ای از ساخت‌های ترکیبی پزشکی کهن بوده است که برخی آن را از ریشهٔ هندی می‌دانند که با تریپل انگلیسی امروزی نیز مترادف است و به معنای سه‌گانه است که در آن هلیله و بلیله و آمله به کار رفته است. بر این پایه خود اطریفل به تنهایی حجم وسیعی از داروهای مؤثر درمانی را در بر می‌گرفته است. در اینجا از یک گونهٔ آن که برای تقویت دستگاه گوارش به کار می‌رود یاد می‌کنیم: هلیلهٔ سیاه، پوست هلیلهٔ کابلی، آملهٔ پوست کنده، دارفلفل از هر کدام یکصد گرم و زنجبیل، بسباسه، بوزیدان، شیطرج هندی، شقاقل، تودری سرخ، تودری زرد، زبان گنجشک، مغز فلفل دانه، کنجد پوست کنده، خشخاش سفید، بهمن سفید و بهمن سرخ از هر کدام یک و نیم مثقال؛ همه را کوبیده را الک کرده و با روغن بادام یا روغن گاو چرب کنند و سپس با عسل بیامیزند. پس از گذشت دو ماه می‌توانند از آن استفاده کنند (برگرفته‌ای از نسخه‌های سنتی، صص ۲۵ ـ ۲۶).

نظر از اباحت و حرمت شرعی کرده ؛ منافعی راکه بر آن مترتب می‌گردد ایراد نموده‌اند، امّا ارباب تحقیق ایشان تصریح بر این منعی نیز فرموده‌اند که منافع آن مشروط است به شروط متکثره از اختصار بر حدّ خاص. و شرب آن به وضع مخصوص و رعایت تدبیراتی که در حالت شرب و قبل از آن و بعد از آن به حسب اختلاف اسباب داخله و خارجه[1] از امزجه[2] و اسنان[3] و فصول و بلاد و غیر ذلک. و از خواصی که مطلقاً بر شرب شراب مترتب می‌گردد، آن است که عقل را مغمور و اختیار را مقهور نموده از کثرت آشامیدن آن بر رغبت می‌افزاید و طبیعت را مجبور به تجاوز از قدر مقدور و شروط مقرّره می‌نماید. و بدان سبب مورث احوال ردّیه[4] و امراض مزمنه مثل ضعف دماغ [16a] و سستی اعصاب و لقوه[5] و رعشه و فالج[6] و غیر ذلک می‌شود و بر تقدیر آنکه، آنچه از

---

۱. در گذشته آنچه سبب پیدایش و یا کاهش و افزایش نشانه‌های بیماری می‌شده است به دو ردهٔ اسباب درونی و بیرونی رده بندی می‌کرده‌اند. چکیده آنکه، هرکس ساختار بدنی ویژه‌ای دارد که در برابر بیماری‌ها واکنش مخصوص به خود را نشان می‌دهد و از سوی دیگر اسبابی خارجی وجود دارند که گاهی به سبب‌های ششگانه ـ الاسباب الستّة ـ نیز آن را معرفی کرده‌اند که برای همگان کمابیش تأثیرش یکسان است چون هوای بیرونی که هرکس در آن محیط زندگی می‌کند که می‌تواند هوایی گرم یا سرد و یا بهداشتی و آلوده باشد و بر حسب اسباب داخله که ذکر می‌شود با آن رویا رو شود که احتمالات گوناگونی از پیدایش نشانه‌ها را پدید می‌آورد.

۲. امزجه: مزاج‌ها. که می‌تواند هرکس صاحب یکی از مزاج‌های شناخته شده پزشکی کهن باشد که نه گانه است: معتدل، گرم، سرد، خشک، تر، گرم و تر، گرم و خشک، سرد و خشک، سرد و تر. تفصیل آن در کتاب‌های کلیّات علم پزشکی چون قانون پورسینا و ذخیرهٔ خوارزمشاهی اسماعیل جرجانی و در درسنامه‌های فشرده‌تر چون قانونچهٔ چغمینی و میزان الطب اکبر ارزانی نیز آمده است.

۳. اسنان: سال‌های عمر آدمی. ۴. احوال ردیه: حالات ناخوشایند.

۵. م: لغوه. لقوه از بیماری‌های دستگاه عصبی است که به گستردگی در درس‌نامه‌های پزشکی یاد شده است. محمد اکبر ارزانی درمیزان الطب به کوتاهی آن را چنین باز نموده است: لقوه یعنی کج شدن روی و سبب این علت یا استرخاء است و تشنّج که در یک شق افتد. نشان استرخاء، کدورت حواس است و نقصان ذائقه و فرو هشتن پلک زیرین و کام. و نشان تشنج، تمدد پوست پیشانی است و قلّت آب دهان (میزان الطب، ص ۴۷).

۶. فالج: فلج. در گذشته به آنچه که ما امروزه فلج می‌گوییم اصطلاح فالج نهاده شده بوده است. چون خاستگاه و برداشتگاه واژه و ساخت آن عربی است، ضبط فالج درست‌تر از فلج خواهد بود. و به برابر نهادهٔ یونانی آن «پالیزیز» نزدیک‌تر است.

منافع آن به شروط مذکوره ذکر نموده‌اند اثر باده، تقرّب جویی و مستند به مزاح‌گویی نبوده باشد، مشخص که چیزی که عقل و اختیار را باطل و منفعت خود را زایل سازد، از نظر اعتبار، ساقط و از درجهٔ قبول، هابط[۱] خواهد بود.

و دلایل نقلی از قرآن و احادیث اهل بیت اخیار بر حرمت این دختر نابکار[۲] افزون از شمار و بیرون از حوصلهٔ گفتار مثل بحر بی‌کنار است. و چون ظرف این مختصر، گنجایش تقریر و تحریر را ندارد به آیهٔ شریفهٔ ﴿إِنّـه رِجْسٌ مِـنْ عَـمَلِ الشَّـيطانِ فَـاجتَنبوهُ لَـعَلَّكُمْ تُفْلِحونَ﴾[۳] اختصار می‌نماید. پس هوشیار و عاقل باید که زنگ مرآت[۴] دل را به صیقل متابعت شریعت غرّاء و مهجهٔ بیضاء زده و مداومت [16b] بر شراب طهوری که از ائمهٔ اطهار ـ علیهم السّلام مادام اللیل و النهار ـ منقول است نماید تا از لوث تدنّسات[۵] باطن او را پاکی حاصل گشته، چهرهٔ حقایق و معارف در او جلوه‌گر گردد.

بدانکه شیخ جلیل القدر و المنزلة، ثقة الاسلام محمد بن یعقوب بن کلینی ـ قدّس الله سرّه و زاد في حظایر القدس أنسه ـ از آن جمله به ترجمهٔ یک حدیث اختصار می‌نماید[۶] که به اسناد خود از اسماعیل بن فضل هاشمی روایت می‌نماید که گفت: شکایت کردم به خدمت حضرت امام جعفر صادق ـ علیه السلام ـ از قراقری[۷] که می‌رسید مرا در معدهٔ من و ناگواری طعام. فرمودند به من: که چرا اخذ نمی‌کنی نبیذی[۸] را که ما می‌خوریم آن را؟ و آن گوارا می‌کند طعام را و قراقر و بادها را از شکم برطرف می‌کند. راوی گوید: پس

۱. هابط: افتان.

۲. اشاره به تعبیری دارد که شاعران از «می» به دختر رز ـ انگور ـ می‌کردند. و نویسنده فقیه‌وارانه با لفظ نابکار از آن یاد کرده است.

۳. مائده/ ۹۰.

۴. م: مرآة.

۵. لوث تدنسات: آلودگی آلاینده‌ها.

۶. در کتاب اطعمه و اشربهٔ اصول کافی محمد کلینی، بابی ترتیب داده در بیان صفت شراب حلال و احادیث بسیاری نیز نقل فرموده است.

۷. قراقر، اشاره به بادهایی دارد که در معده و روده گِرد می‌آید.

۸. م: نبیدی.

گفتم به آن حضرت که وصف [17a]کن آن را از برای من فدای تو گردم. پس فرمودند که می‌گیری صاعی[1] از مویز، پس پاک می‌کنی آن را از دانه به آن چیزی که در آن است. پس می‌شوی آن را به آب شستنی پاکی، پس می‌خیسانی آن را در مثل آن از آب یا آن قدر که بپوشد روی آن را. پس می‌گذاری آن را در زمستان، سه روز و سه شب و در تابستان یک روز و یک شب. پس هرگاه بگذرد و بر آن این قدر زمان، صاف می‌کنی و صاف آن را می‌گیری و می‌گذاری آن را در ظرفی. و می‌گیری اندازهٔ آن را به چوبی، پس طبخ می‌کنی آن را طبخ همواری تا برود دو ثلث آن و باقی بماند یک ثلث آن پس می‌ریزی بر آن نصف رطل[2] عسل. و می‌گیری اندازهٔ عسل را. بعد از آن می‌پزی تا برود. این زیادتی پس می‌گیری. زنجبیل و خولنجان و دارچینی و قرنفل و مصطکی، و می‌کوبی اینها را و می‌گذاری اینها را در پارچه‌ای و می‌اندازی آن پارچه را در آن. و می‌جوشانی جوشانیدنی. پس پایین می‌آوری آن را؛ [17b]پس هرگاه سرد شود صاف می‌کنی آن را. و می‌گیری از آن در صبح و شام. یعنی در هر صبح و شام قدری از آن می‌خوری. راوی گوید پس کردم این را که حضرت فرموده، پس برطرف شد از من آنچه می‌یافتم از آزار. و این شراب پاکی است که متغیّر نمی‌شود هرگاه بماند.[3] إن شاءالله تعالی.

---

۱. صاع: از واحدهای وضع‌سنجی کاربردی کهن است که آن را برابر چهار من قدیم در نظر می‌گرفته‌اند که امروزه می‌توان آن را شماره‌ای نزدیک به سه هزار و دویست و چهل گرم در نظر گرفت.

۲. رطل از واحدهای وزن قدیم است که نگارندهٔ این سطور با مقیاس‌های امروزی وزن آن را نزدیک به ۴۰۰ گرم یافته و برخی پژوهشگران باختر زمین آن را واژه‌ای برگرفته از لیتر یونانی یاد کرده‌اند. این واحد وزن بیشتر برای مایعات به کار می‌رفته است.

۳. تعبیری زیرکانه به آیه‌ای از قرآن است که ویژگی شراب بهشتی آن است که [لَمْ یَتغیّرَ طعمه] (محمّد/ ۱۵) و در جایی دیگر که در سورهٔ واقعه آیات ۱۸ـ۱۹ فرموده [وکأسٍ مِن معینٍ لایُصدّعونَ عنها و لایُنزِفونَ] نویسنده با این واژه‌ها تأکیدی دوباره بر حلال بودن آن دارد. یادآور می‌شود آنچه که نویسنده به نقل از جعفر صادق از اصول کافی کلینی پرداخته در رسالهٔ منسوب به امام رضا که الرسالة الذهبیة نام دارد و در میان مردمان به طب الرضا شهرت دارد، ساخت شرابی حلال ــ که توصیف آن بسیار نزدیک به روایت فرازین است ــ آمده. گرچه بر سر روایت راوی رسالهٔ ذهبیه نیز سخن بسیار است.

## الباب العاشر

## فی ماهیة النوم و منافعه و کیفیة استعماله

## باب دهم

## در بیان ماهیت خواب است و منافع آن و کیفیت خواب کردن

خواب، عبارت است از سکون حواس پنجگانه ـ که آن باصره و سامعه و لامسه و شامه و ذایقه باشد ـ و اشتغال طبیعت و مشاهدهٔ روح چیزی را که در قعر بدن است و از مواد و اخلاط[1] اخلاط و غیر آن. چنانچه در فصل هفتم از تعلیم سیّم از کلیّات قانون، شیخ در علامات غلبهٔ اخلاط بیان نموده که:

از جمله علاماتی که دلالت بر غلبهٔ هر یک از اخلاط می‌نماید این است که صاحب آن خلط زاید در خواب، چیز چندی بیند [18a] که به اعتبار رنگ، مناسبتی با آن خلط زاید داشته باشد. مثلاً هرگاه در خواب، چیزهای بسیار سرخ بیند مثل خون و اشیای سرخ رنگ، این دلالت دارد بر زیادتی خون. و همچنین در خواب دیدن چیزهای زرد، دلالت دارد بر زیادتی صفراء. و همچنین آب و برف و باران و خنکی، دلالت می‌نماید بر اینکه در مزاج آن شخص رطوبت و بلغم غالب است. و دیدن چیزهای سیاه و تیره و خوفناک و بالجمله خواب‌های موحش، دلالت می‌نماید که سودا بر مزاج بینندهٔ آن خواب غالب است.

---

۱. اخلاط: آمیزه‌ها، برابر نهاده‌ای از چهار عنصر بنیادین باورمند پزشکان کهن در تن آدمی بوده است. یعنی آنان برای هر یک از چهارگانه‌های هوا و آتش و خاک و آب، نمودی در بدن در نظر داشتند. با این وصف که نبودن هر یک از این چهار بخش، نظام‌مندی ساختار طبیعت را در هم می‌ریزد؛ تغییرات افزایشی یا کاهشی این اخلاط را نیز بیماری‌زا می‌دانستند که می‌تواند هم بر جسم و هم بر روان تأثیر داشته باشد. خلط صفرا را در تن معادل آتش در طبیعت و خلط بلغم را معادل آب در طبیعت و خلط سودا را معادل خاک در طبیعت و خلط خون را معادل باد ـ هوا ـ در طبیعت باور داشتند. برای هر یک از این خلطها جایگاهی ویژه در نظر می‌گرفتند و از جمله بلغم را خون ناپخته می‌دانستند که به هنگام نیاز به خون پخته تبدیل می‌شود. سودا را دُردی خون می‌دانستند که در طحال گرد می‌آید و صفراء را، گرم‌ترین خلط می‌دانستند که درکیسهٔ صفرا قرار دارد و به کمک آن قدرت نفوذ یابی مواد تا دوردست‌ترین نقاط بدن و یاخته‌ها به کمک آن میسّر است. دوستداران این بحث دراز دامن را به درس‌نامه‌های بزرگ اشارت می‌دهیم.

و تولّد خواب از بخار حارّ رطبی است که مرتفع می‌شود از معده به سوی دماغ؛ پس می‌پوشاند دماغ را و منع می‌کند آن را از فعل خودش. مثل بخاری که صعود می‌کند از زمین به هوا که حایل است در میان ماه و روشنی آفتاب که منع می‌کند این روشنی را از کامل کردن فعلش. و بر قدر ارتفاع این رطوبت بخاری، درازی [18b] خواب و کوتاهی اوست. یعنی درازی و کوتاهی خواب، تابع ارتفاع این رطوبت بخاری است. و می‌باید که قیلوله در بهار و تابستان بیشتر باشد از قیلوله[1] در پاییز و زمستان. و این از راه درازی روزها و کوتاهی شبهاست و بالجمله می‌باید که خواب کردن، به قدر احتیاج و عادت باشد. و همچنین باید که به عقب ریاضت و چوگان بازی که از اقسام ریاضت[2] باشد. و باید که خواب بعد از رسیدن طعام، به اسفل معده باشد. و باید که بخوابد در مکان معتدل الهواء در کیفیات اربع. یعنی گرمی و تری و سردی و خشکی. و همچنین معتدل در روشنی و تاریکی. و اوّلاً می‌خوابد بر جانب چپ به قدر دو ساعت یا سه ساعت. پس اگر حاجتی او را بکشاند به گردیدن به جانب دیگر، پس می‌گردد. و اگر تشنه شده باشد در خواب، پس از بیداری، زود نباید آب بیاشامد. بلکه می‌خورد معتدل المزاج، آب مخلوط به سکنجبین و صاحب [19a] صفراء، آب نار ترش و شیرین و آب سیب و ریباس، و صاحب سوداء، آب عسل، و صاحب بلغم آب عسل با ادویهٔ حارّه.

و شیخ در قانون گفته که هرگاه تشنه شوی در شب، اوّلاً آب مخور. بلکه بیرون کن پای خود را از لحاف، که اگر تشنگی کاذب است بر طرف می‌شود و میل به آب نمی‌شود. و اگر تشنگی بعد از آن باقی باشد، آب بخورد.

و مخفی نماند که شیخ در کلیات قانون بیان نموده که افضل هیآت نائم[3] آن است که ابتدائاً بر جانب راست بخوابد به جهت آنکه غذا در آن وقت در قعر معده به تمامه[4] جای بگیرد. و بعد از آن به جانب چپ بخوابد به جهت آنکه با کبد، مشتمل بر معده بشود و

---

۱. قیلوله: خواب میان روز و پیش از غذا.
۲. ریاضت: ورزش.
۳. افضل هیآت نائم: بهترین شکل‌های خفته.
۴. ترکیبی نادیبانه است در متن.

غذا را هضم نیکو بدهد هر خود فروتر.[1] و بعد از قدر زمانی بر گردد، و بر جانب چپ و بر جانب راست خوابیدن، موافق احادیث است و ظاهرش این است که در این رساله، سهوی یا اسقاطی از کتاب ناشی شده است. و الله اعلم.[2]

## الباب الحادي عشر
## في الفصد و الحجامة الخ
## باب یازدهم
## در فصد و حجامت و منفعت آنها و دلایل موجب آنها و اختیار ایام و مواضع بر آن و چیزی که باید خورد [19b] از اطعمه و اشربهٔ عقب فصد و حجامت

پس اگر بدن قوی باشد و فصد، ضرور باشد، در ترک فصد یک ساعت، خطر عظیمی است، زیرا که باعث علل و امراض می‌شود. و دلالت می‌کند بر زیادتی خون و هیجان آن به حرارت بدن و سرد ثقل خصوصاً در وقت سجده و سرخی روی و گونه و چشم‌ها و شیرینی مزهٔ دهن. پس اگر همهٔ این علامات در تمام بدن باشد؛ باید که فصد بدن کنند. و اگر این علامات مذکوره در اعلای بدن مثل سر و چشم و رو باشد فصد قیفال[3] می‌کند. و اگر در اسافل بدن یا در کبد یا در ریه باشد، فصد باسلیق[4] می‌کند.

---

۱. م: فروتن.
۲. ر.ک: قانون در طب، ج ۱، صص ۳۹۷ ـ ۳۹۹.
۳. قیفال: از رگ‌های بنیادین تن که در گذشته رگ زدن آن را در بیماری‌ها سودمند می‌دانستند. امروزه به این رگ «سیاهرگ سری» گفته می‌شود که خون را از مغز به سمت پایین آورده و سرانجام از سوی راست قلب برای پالایش به شُش و بازگشت دوباره به سوی چپ قلب آماده می‌کند تا به کمک رگ بزرگ بدن که همان آئورت است به سراسر یاخته‌های تن آدمی اکسیژن رسانی شود.
۴. باسلیق: رگی در بازوان چپ و راست که چون قیفال از بنیادین‌ترین رگ‌های تن آدمی برای رگ زنی بوده که در حالات درمانی و پیشگیری به فصد آن اقدام می‌کردند. امروزه پزشکان به آن سیاهرگ قاعده‌ای (Basilic vein) نام می‌دهند. یادآور می‌شود در گذشته از سرخرگ‌ها ـ شریان‌ها / شرایین ـ خون‌گیری نمی‌کردند. چون دست کم دو دشواری بزرگ برای این کار می‌دانستند: یکی اینکه باز شدن سرخرگ خطرناک است و بستن آن دشواری فراوانی دارد. و دو دیگر آنکه، اساساً خون‌گیری برای خارج کردن خون‌های آلوده بوده که در
←

و شیخ در کتب دیگر، بیان عروقی که فصد می‌کنند نموده و در این رساله حواله به آنها نموده.[1] و اختیار می‌کند برای فصد، روز معتدلی را در گرمی و سردی. و باید که نزد او انواع ریاحین باشد و قمر در روز فصد باید که در برج هوایی، متصل به کوکب سعد [20a] و ناقص النور باشد. و بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی، در اختیارات اعمال در جای خود.

و باید که موضع فصد را مالید تا سرخ شود. یا آب نیم گرم مکرّر بر او ریخت تا پوست نرم شود و کمتر درد کند. و باید که نیشتر، بسیار تیز باشد و بازو را باید بست، بالای موضع فصد به قدر چهار انگشت. و باید که بسیار محکم نبندند.

پس اگر محتاج به اخراج خون بسیار باشد، یا خون، تیره باشد؛ باید موضع فصد را گشاد کرد. و اگر خواهد که خون به قدر ضرورت بیاید؛ باید که رگ فصد را گشاد، گشودن معتدلی، تا به آسانی خون فاسد[2] دفع شود. و باید که دستمال را با گلاب و کافور تر کند تا سبب تسکین حرارت موضع فصد شود.

و بعد از فصد، باید که آب انار و سیب بخورد و پرهیز کند از خوردن سکنجبین که سبب غشی می‌شود. و از تخم نیمبرشت و کباب و ماء اللحم[3] و آنچه عامّه قبل از فصد

---

→

سیاهرگ‌ها وجود دارد که سرشار از گازها و مایعات و تفاله‌های بافتی است. در حالی که خون سرخرگ، دارای اکسیژن فراوان و پالایش شده، و خارج کردن آن از تن به ضعف بیشتر بیمار می‌انجامیده است. امروزه نیز این باور کهن، در پزشکی امروزین پذیرفته شده است.

۱. اگر نوشتاری عربی که عبدالکریم بن یحیی قزوینی آن را از بوعلی دانسته باشیم و خود را مترجم آن معرفی کرده ـ گرچه کتاب از ترجمه‌ای صِرف بیرون آمده و تألیف گونه‌ای از دیدگاه‌های خود اوست که چنانچه دیدیم با آرای ائمهٔ شیعه و احادیث شیخ صدوق و نیز اقوال ابن بیطار که دو قرن پس از بوعلی می‌زیسته آمیخته شده است ـ منظور رسالهٔ رگ‌شناسی بوعلی است و در درجهٔ بعد قانون، ارجوزهٔ در طب، ادویهٔ قلبیه و رسالهٔ تدبیر الصحّة.

۲. م: فاشد.

۳. ماء اللحم: آب گوشت. یادآور می‌شود پورسینا در رسالهٔ ادویهٔ قلبیهٔ خود ماء اللحم را در نظر پزشکان کهن، نه آن می‌داند که تودهٔ مردمان شناخته‌اند. او در بخش پایانی نوشتار یاد شده در مدخل لحم ـ گوشت ـ می‌نویسد: گوشت گرچه غذایی ناب است، به سبب آنکه آب آن در درمان ناتوانی قلب به کار می‌رود از آن

←

[20b] می‌خورند احتراز نماید که سبب تَخمه[1] می‌شود و باید که در روز فصد، اکتفا کند بر تناول قلیهٔ نار و مزوّرات ترش و شیرین،

و حجامت که سنّت است و استعمال آن در دردسری که از غلبهٔ خون باشد یا درد دندان شدید و ورم لثه که با سرخی چشم باشد و غیر آن مناسب است. و باید که دست حجّام[2] بسیار درشت نباشد. و اطراف حجامت ناهموار و بد نباشد. و موضع حجامت را اوّلاً بسیار بمکد تا مضع حجامت، تخدیر[3] به هم رساند و کم درد کند. و بعد از فارغ شدن از حجامت، گل سرخ خشک کوبیده با صندل به موضع حجامت بگذارند.

## الباب الثانی عشر

[....][4]

## باب دوازدهم در اسهال و منفعت آن و تدبیر هر استفراغی و هر خلطی

آنچه دلالت بر زیادتی صفرا می‌نماید؛ زردی رنگ بشره است و دوار[5] سر، خصوصاً در وقت [21a] خلای معده و تلخی مزهٔ دهن و خاریدن بدن و خشکی و غشی و آروغ دخانی[6] که از حلق متصاعد می‌شود. و درد سر، که کمی رغبت به غذا و بسیاری تشنگی

---

→

سخن می‌گوییم. آب گوشت ـ اگر گوشت خوبی باشد یا گوشت برّهٔ یک ساله و دو ساله و یا گوشت پرندگان خوش گوشت ـ سودمندترین چیزها برای ضعف قلب است... و بیشتر پزشکان روزگار ما، گمان می‌برند که آب‌گوشت همان سوپی است که در آبش گوشت جوشانیده شده باشد. ولی به راستی چنین نیست، بلکه آب گوشت آن چیزی است از گوشت پخته‌ای بدست می‌آید که آنچنان کوبیده شود تا تراوش آن بیرون آید. سپس پالاییده و نوشانیده شود (برگرفتهٔ کوتاهی از الادویة القلبیه، صص ۲۴۵ ـ ۲۷۶).

۱. تخمه در پزشکی کهن از گونه‌های بدگواری و ناگواری طعام دانسته می‌شده است. محمد اکبر ارزانی می‌نویسد: اگر سبب ضعیف است، ضعف هضم آرد. و اگر قوی است، تخمه. و اگر متوسط است، سوء هضم یعنی فساد هضم. و نشان ضعف هضم، آن است که غذا تا دیر در معده بماند. پس منحدر شود بر سبیل عادت، هضم یافته و نشان سوء هضم آن است که غذا، هضم تام نیابد و با فساد بود و تخمه آن است که اصلاً هاضمه در غذا تصرف نکرده باشد و همچنان برآید به قی یا اسهال (میزان الطب، ص ۱۱۶).

۲. حجام: حجامت‌گر. ۳. تخدیر: کرخت شدگی. ۴. متن بیاض است.

۵. دوار: سرگیجه. ۶. آروغ دخانی: بادگلوی دودناک.

و خشکی دهن و بسیاری این علامات و کمی آن دلالت بر بسیاری مادّه و کمی آن می‌نماید. پس هرگاه بسیار باشد این علامات، جوشانیده به این صفت میل نمایند: هلیلهٔ زرد ۱۰ درم، بلیله ۳ درم، شاهتره ۷ درم، آمله ۳ درم، اجّاص[1] ۲۰ دانه، عناب ۲۰ دانه، تمر هندی ۱۰ درم، فلوس خیار شنبر ۷ درم، ترنجبین ۲۰ درم با گلقند بنفشه ۳ درم موافق دستور بپزند. و اگر نتواند خورد شربت آلو یا شربت گل مکرر یا شربت تمر هندی میل نماید. و اکتفا نماید بر اطعمه و اشربه‌ای که در باب فصد ذکر کردیم.

دلایل مرّهٔ سوداء،[2] کمودت[3] رنگ است و بدمزگی دهان و ترشی آن و فکرهای غیر متعارف بد، و همّ و غم و اهتمام زیاد در امور به غیر سبب و باعثی؛ و دیدن خواب‌های بد. و هرگاه این علامات مذکوره بسیار [21b] شود جوشانیده‌ای به این صفت میل نماید: هلیلج کابلی ۱۰ مثقال،[4] افیتمون ۵ مثقال، تربد ۲ مثقال، مویز طایفی ۱۰ درم، اگر نتواند حبی از این اجزا بسازد و میل نماید: افتیمون ۱ درم، تربد نیم درم، غاریقون ۳ درم، ایارج نیم درم؛ و غذای او از شورباهای ساده و قلیه‌ها و ماء اللحم باشد. و از ترشی‌ها اجتناب لازم داند. و همچنین از چیزهایی که از شیر پخته شده باشد مثل شیر برنج و فرنی و غیره. و گوشت‌های بسیار ثقیل و گوشت اقسام ماهی‌ها ـ خصوصاً ماهی شور ـ و از جملهٔ حبوب از ماش و از جملهٔ سبزی‌ها از کرنب و کرفس، اجتناب لازم داند.

و آنچه دلیل زیادتی بلغم است، کسالت و سستی اعضاء و سفیدی رنگ و بی‌مزگی دهن با رطوبت زیاد و کمی تشنگی و بسیاری خواب که زیاده از قدر طبیعی باشد. و کسی که این علامات مذکوره در او بسیار باشد، باید از این شربت میل نماید: هلیلج سیاه ۱۰

---

۱. اجاص: زردآلو.

۲. مرهٔ سوداء: خلط سوداء. در گذشته واژهٔ مره را گاهی مترادف خلط به کار می‌بردند و در نوشتارهای پزشکی پارسی نگارکهن، اصطلاح «گُش» نیز برابر نهادهٔ خلط به کار رفته است.

۳. کمودت: تیرگی رنگ پوست.

۴. در گذشته کاتبان واحدهای وزنی را گاهی به شکل اختصار یاد می‌کردند. و مثقال را با حرف میم نشان می‌دادند. در این رساله نیز ضبط «م» گاهی به کار رفته که به شکل مثقال در متن آورده شده است.

درم، هلیلهٔ زرد ۵ درم، تربد ۱ درم، مویز طائفی ۵ درم، اصل السوس ۲ درم، و اگر نتواند خورد، حبی از این اجزا [22a] ترتیب داده، میل نماید: ایاره ۱ درم، تربد نیم درم، شحم الحنظل ربع درم، غاریقون ربع درم. و اکثر غذای صاحب این خلط باید از قلیه‌های جوجهٔ مرغ و گنجشک و کبک و طیهوج[1] و سایر طیور برّی[2] که ادویهٔ حارّه داشته باشد. و از غذاها و شربت‌های سرد و تر، اجتناب لازم داند، چندانکه این علامات مذکورهٔ بلغم با او باشد و این دستور عمل نماید. و چون آنچه ضروری حفظ صحت است بیان کردیم؛ مناسب است اینکه بیان کنیم از نجوم ایامی راکه مناسب هر کاری باشد.

## الباب الثالث عشر
## فی ذکر اختیارات الأیام الخ
## باب سیزدهم
## در ذکر اختیارات ایام

بهترین ایام در جمیع اعمال از احکام نجومی، روزی است که قمر در درجات و بروجی باشد که موافق عمل و متصل باشد به سعود یعنی مشتری و زهره و.... بری باشند از نظر منحوس. پس هرگاه از نظرات منحوسه یعنی مریخ و زحل بری باشد، چنین وقتی [22b] اختیار شود در نهایت جودت و خوبی خواهد بود. و اگر به خلاف این باشد، ردی خواهد بود. و دلالت می‌کند بر فساد امر و انتقاص او.

پس در فصد و حجامت، بهتر اوقات وقتی است که قمر در بروج هواییّه یعنی جوزا و میزان و دلو باشد سوای جوزا. و بوده باشد ناقص النور یعنی از وسط ماه تا آخر باشد. و در اوایل ماه نباشد و جوزا از برای حجامت، خوب است. و از برای فصد، خوب نیست.

و در مسهل خوردن، بهتر اوقات وقتی است که قمر در حمل و ثور باشد.

---

۱. م: طهوج.

۲. طیور بری: پرندگان خشکی‌زی. منظور از آنها ماکیان خانگی و اهلی است.

و در امساک بطن که ضدّ اسهال است بهترین اوقات وقتی است کـه قـمر در بـروج ذوات الأجساد یعنی جوزا و سنبله و قوس و حوت باشد سوای سنبله.

و در ناخن چیدن باید که قمر در خانهٔ زهره یا مریخ باشد.

و در داخل شدن حمام باید که قمر در بروج ذوات الاجساد باشد. بعد از آنکه بوده باشد مسعود.

و سواری جهت صید وقتی مناسب است [23a] که قمر، منصرف باشد از زهـره. و متصل باشد به مریخ و بوده باشد مریخ سلیم از رجوع و احتراق.

و در چوگان بازی و در غیر آن از انواع بازی‌ها، باید که قمر در یکی از بروج منقلبه یعنی حمل و سرطان و میزان و جدی باشد.[۱]

## الباب الرابع عشر
## فی احوال المیاه الخ
## باب چهاردهم
## در بیان احوال آب‌ها و نیک و بد و منافع و مضارّ آن

بدانکه آب اگر چه غذا نیست؛ اما بدرقه و سبب نـفوذ و مـصلح قـوام غـذاست. و بهترین آب‌ها، آب چشمه‌ای است که جاری باشد از غیر اراضی معادن ردیّه که رایحه یا مزاج آن را تغییر دهد مثل گچ و کبریت. و مجرای آن از خاک سرخ یا سنگ باشد و از مواضع مرتفعه آید. و آبش بسیار و مکشوف، و منبعش دور و وزنش سبک باشد. و طریق دانستن سبکی و سنگینی آب را اطباء به سه طریق بیان کرده‌اند:

---

۱. یادآور می‌شود ماه‌های یاد شدهٔ فرازین که در گذشته هنگام یـادکرد احکـام نـجومی بـا اصـطلاحات عـربی نگاشت آن به کار می‌رفته؛ امروزه برابر نهاده هایی این چنین نام دارند: حمل (گوسفند): فروردین ماه؛ ثور (گاو نر): اردیبهشت ماه؛ جوزا(دوگانگان): خرداد ماه؛ سرطان (خرچنگ): تیرماه؛ اسد (شیر ـ جنگلی و نه خوردنی): مردادماه؛ سنبله (خوشه): شهریورماه؛ میزان (ترازو): مهرماه؛ عقرب (کژدم): آبـان مـاه؛ قـوس (کمان): آذرماه؛ جدی (برّه): دیماه؛ دلو (سطل چاه): بهمن ماه و حوت (ماهی): اسفندماه.

اول آنکه یک ظرف معیّن را پر کرده از هر یکی از آب‌ها و به میزان، وزن نمایند هر کدام که سبک‌تر، [23b] بهتر است.

دویم آنکه پارچه‌های پنبه‌ای که مساوی باشند در وزن، به آب‌های مختلف که در وزن، مساوی باشند تر کرده ؛ بعد از خشک شدن بکشند. وزن هر کدام که سبک‌تر است آبش هم بهتر است.

سیم آنکه یک شخص معین بعد از غذای معین از هر یک از آب‌ها، به قدر معین بیاشامد. هر کدام از آب‌ها که گواراتر و سبک‌تر است در معدهٔ او، بهتر است.

و حبّ این طریق آخر است. چه دو طریق اول، دلالت می‌کند بر اینکه اجزای ارضیهٔ آب سبک، کمتر است. و مجرّدِ همین، دلالت بر خوبی آب نمی‌کند. کما لایخفی. و دیگر علامتِ بهتری آب، آن است که رو به جانب مشرق یا شمال بیاید. و آبی که به جانب مغرب و جنوب آید خوب نیست. و همچنین آب هایی که متحجّر می شود، ردّی و بد است. و بهترین و لطیف‌ترین آب‌ها، آب باران است خصوصاً باران نیسان، علی الخصوص بارانی که با رعد باشد.[1]

و طریق گرفتن باران نیسان چنان است که سید جلیل متورّع ابن طاوس[2] ـ أسکنه الله فی الجنان[3] ـ [24a] در کتاب مهج الدعوات ایراد کرده است ـ منقول از کتاب زاد العابدین

---

۱. خوانندگان برای آگاهی بیشتر، ر.ک: قانون در طب، ج ۱، صص ۲۲۵ ـ ۲۳۲ و ص ۳۹۲. آنچه آورده شده، برداشتی کوتاه از دیدگاه بلند پورسینا است.

۲. رضی‌الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر (۵۸۹ ـ ۶۶۴ هـ.ق) متکلّم و محدّث و فقیه و مورخ و ادیب شیعی که به توصیهٔ خواجه نصیرالدین طوسی، مقام نقابت در علویان را در چهار سال پایانی عمر در دورهٔ هلاکوخان به عهده داشت. **مهج الدعوات** و **منهج العبادات** از پر آوازه‌ترین نوشته‌های اوست که به فراوانی در تهران و تبریز و بمبئی چاپ و ترجمهٔ آن نیز به چاپ رسیده است. (برای آگاهی بیشتر، ر.ک: مدخل آل طاووس، **دائرة المعارف بزرگ اسلامی**، ج ۲، صص ۵۴ ـ ۵۵).

۳. رضی‌الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر (۵۸۹ ـ ۶۶۴ هـ.ق) متکلّم و محدّث و فقیه و مورخ و ادیب شیعی که به توصیهٔ خواجه نصیرالدین طوسی، مقام نقابت در علویان را در چهار سال پایانی عمر در دورهٔ هلاکوخان به عهده داشت. **مهج الدعوات** و **منهج العبادات** از پر آوازه‌ترین نوشته‌های اوست که به فراوانی در ←

تصنیف حسین بن ابی الحسن بن خلف کاشغری[1] ملقّب به فضل ـ حاصل مضمون حدیث ملخّصاً آنکه: راوی گفت که نشسته بودم با بعضی از صحابه که حضرت رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ داخل شد و سلام کرد. و ما جواب گفتیم. حضرت فرمودند که آیا تعلیم کنم شما را دوایی که تعلیم کرده است مرا جبرئیل ـ علیه السلام ـ چنانچه احتیاج به طبیب و دوای او نباشد؟ پس حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ و سلمان فارسی ـ رضی الله عنه ـ و غیر آنها گفتند که چیست آن دوا؟ پس حضرت رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ به حضرت علی ـ علیه السلام ـ که می‌گیری از آب باران نیسان. و می‌خوانی بر آن فاتحة الکتاب و آیة الکرسی و ﴿قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ﴾[2] و ﴿قُلْ أَعوذُ بِرَبِّ الفَلَقِ﴾[3] و ﴿قُلْ أَعوذُ بِرَبِّ النّاسِ﴾[4] و ﴿قُلْ یا أَیُّها الْکافِرُونَ﴾[5]، هر یک هفتاد بار.

و در [24b] روایت دیگر که منقول است از حضرت رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ زیادتی هست. و آن این است که می‌خواند سورهٔ إنّا انزلناه را و الله اکبر و لا إله[6] الّا الله می‌گوید. و صلوات بر پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله ـ و آل او می‌فرستد هر کدام هفتاد بار. و می‌آشامد از آن در صبح و شام، هفت روز متوالی. حضرت رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ فرمود: به حقّ آن خدایی که فرستاده است مرا به حق به پیغمبری، به درستی که جبرئیل ـ علیه السلام ـ گفت که به درستی که بر می‌دارد از کسی که بیاشامد از این آب، هر دردی را که در جسد اوست و عافیت می‌دهد او را. و بیرون می‌برد درد را از رگ‌ها و جسد و استخوان و جمیع اعضای او. و محو می‌کند گناهان او را از لوح محفوظ. و قسم به خدا که اگر فرزند نداشته باشد و فرزند خواهد و از این آب بخورد فرزند به هم می‌رسد. و اگر

---

→

تهران و تبریز و بمبئی چاپ و ترجمهٔ آن نیز به چاپ رسیده است. (برای آگاهی بیشتر، ر.ک: مدخل آل طاووس، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، صص ۵۴ ـ ۵۵).

۱. م: کاشقری.

۲. اخلاص/ ۱.

۳. فلق/ ۱.

۴. اخلاص/ ۱.

۵. فلق/ ۱.

۶. م: آله.

زن نزاید و از این آب بخورد خدای به او فرزندی عطاء کند. و اگر مرد عنین[۱] باشد [25a] و بخورد از این آب، قدرت بر مجامعت به هم می‌رسد.

و اگر خواهی که زن، آبستن شود به پسر یا به دختر، می‌شود. و اگر صداع[۲] داشته باشد و بخورد از این آب، ساکن می‌شود صداع او. و اگر دردِ چشم داشته باشد عناب را در چشم بچکاند و بخورد از آن. و بشوید چشم را به آن، که خوب می‌شود چشمش به اذن خدا و بیخ دندان‌ها را قایم و محکم سازد. و دهن را خوشبو می‌کند و باعث این می‌شود که از بیخ دندان‌ها، لعاب سیلان ننماید. و تخمه نمی‌شود هرگاه طعام بسیار بخورد، و از هوا آزاری به او نمی‌رسد. و نمی‌رسد او را فالج. و پشتش درد نمی‌آید. و نمی‌رسد او را زکام و درد دندان. و شکایت نمی‌کند از معده و نمی‌رسد او را قولنج.[۳] و محتاج نمی‌شود به حجامت. و نمی‌رسد او را ناسور[۴] و نه خارشی و نه آبله و نه جنون و نه جذام و نه برص[۵] و نه رعاف[۶] و نه قی. و نمی‌رسد او را کوری و نه لنگی و نه لالی و نه

---

۱. مرد عنین: ناتوان از انجام وظیفهٔ جنسی طبیعی مردانه.

۲. صداع: سردرد. این بیماری در درسنامه‌های پزشکی گونه‌های فراوانی داشته که بر حسب سبب پدیدآورنده‌اش آن را توصیف و درمانش را ارائه می‌کردند.

۳. قولنج: التهاب روده‌ای (Colitis) که پزشکان امروزه آن را با نام کولیت می‌شناسند. التهاب قولون نام دیگر آن است.

۴. ناسور: واژه‌ای است عربی، که مفرد نواسیر است. پزشکان امروزی بیشتر آن را با نام فیستول (Fistula) می‌شناسند. ویلیام الکساندر دورلند آن را چنین توصیف کرده است: ناسور، مجرای غیر طبیعی که از بسته شدن ناقص یک زخم یا آبسه ـ به شکل مرضی یا به صورت مادر زادی ـ بین دو سطح یا یک حفرهٔ سروزی با یک سطح ایجاد شود و معمولاً ناقل مقداری مایع است که ممکن است چرک .... یا محتوی یکی از احشای حفره‌های بدن باشد (**فرهنگ پزشکی**، ج ۱، ص ۵۱۴).

۵. برص: پیسی (Vitiligo). از بیماری‌های پوستی که از دیر زمان تا این روزگاران در شمار دشوار درمان‌ترین بیماریهاست. در قرآن به درمانگری مسیح پیامبر ـ سلام پروردگار بر او باد ـ به فرمان پروردگار به زنده‌کردن مردگان و بهبود کوران مادرزاد و پیسی اشاره شده که هر سه مورد برای پزشکان امروزین نیز در شمار ناشدنی هاست.

۶. رعاف: خون رفتن از بینی که سبب‌ها و درمان‌های گوناگونی دارد و پزشکان معاصر به آن (Epitaxis) می‌گویند.

کری. و نمی‌رسد چشم او را آب سیاه.[۱] و نمی‌رسد او را [25b] دردی که باعث فساد نماز و روزهٔ او بشود و نه وسوسه از جنّ و نه از شیطان.

و حضرت پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله ـ فرمودند که جبرئیل ـ علیه‌السلام ـ فرمود: اینکه کسی که بیاشامد از این آب و بوده باشد همه کوفتهایی[۲] که می‌رسد به مردمان. پس به درستی که این آب شفاست از برای او از جمیع کوفت‌ها. پس گفتم: ای جبرئیل! آیا نفع می‌کند در غیر چیزی که گفتی از دردها؟ جبرئیل ـ علیه السلام ـ فرمود: قسم به حق کسی که فرستاده تو را به حق به پیغمبری، که کسی که بخواند این آیات مذکوره را، بر این آب، پُر می‌کند خدای تعالی دل او را از نور و روشنی و می‌اندازد الهام را در دل او. و جاری می‌سازد حکمت را بر زبان او و پر می‌کند دل او را از فهم و بینایی چیزی را که نداده و عطا نکرده مثل آن را به احدی از عالمیان. و می‌فرستد به سوی او هزار آمرزش و هزار رحمت. و بیرون می‌برد غش و خیانت و غیبت و حسد و ظلم و تکبّر و بخل و حرص و غضب را از دل. و همچنین بیرون [26a] می‌برد از دل او عداوت و بغض و سخن چینی و

---

۱. آب سیاه از بیماری هایی است که در گذشته و امروز، برای چشم خطرناک شمرده می‌شود. پزشکان امروزی به آن گلوکوم (Glaucoma) می‌گویند که نام دیگر آن آب سیاه است. یادآور می‌شود این واژه از ریشهٔ یونانی آمده و به معنی آب مروارید است. در درسنامه‌های پزشکی امروزی حالتی که فشار چشمی به شکل ناطبیعی افزوده شده باشد که تحمّل آن برای چشم دشوار است گلوکوم خوانده می‌شود که می‌تواند اوّلیه یا ثانویه باشد که از انواع دیگر آن گلوکوم مادرزادی است.

۲. در دوران صفویه این واژه به فرهنگ پزشکی پارسی نگاشت راه یافت و پیش از آن در سال‌های پیش از ۹۰۰ هـ. ق / ۱۴۹۴ م بندرت این اصطلاح به کار رفته است. اما این واژه خود در آن دوران دو معنی خاص و عام داشت. از دههٔ چهارم سدهٔ دهم هجری، که دو بیماری سوزاک و سیفیلیس گسترش یافت ــ پس از آنکه بهاءالدولهٔ رازی در **خلاصة التجارب** (تألیف ۹۰۷ هـ.ق) آن را با نام آبلهٔ فرنگی معرفی کرد ــ اندک اندک پزشکان دیگر نیز چون یوسفی هروی و عماد الدین محمود شیرازی به نگاشتن نوشتارهایی پیرامون آن پرداختند واژهٔ آتشک و کوفت را برای این دو بیماری انتخاب کردند. در اواخر دوران صفویه، به بیماری، لقب کوفت هم داده می‌شد. از جمله نصیر الدین بن کاشف یزدی در رسالهٔ **تحفهٔ شاهیهٔ عباسیه** که ترجمه و شرحی از **رسالهٔ ذهبیه** منسوب به پیشوای هشتم دوازده امامیان است ــ و نگارندهٔ این سطور آن را ویراسته است ــ در برابر معادل عربی بیماری، واژهٔ کوفت برگزیده است. فراهم آورندهٔ این رساله نیز که حدود سی سال پس از تألیف رسالهٔ یاد شده این نوشتار را ارائه داده، کوفت را به معنی مطلق بیماری به کار برده است.

بدی مردمان گفتن. و این شفاست از هر دردی. انتهی.

و آب باران، زود متعفن می‌شود. علاج آن، آن است که بجوشانند تا زود متعفن نشود. و آب‌چاه، قاطبه بد است. و آب قنات نسبت به آب چشمهٔ جاری موصوف سابقاً، خوب نیست؛ امّا به از آب چاه و آب ایستاده است. و آب ایستاده از هر قسم که باشد بر معده ثقیل است و اگر تغییری از ایستادن در مزهٔ آن رسیده باشد؛ مولد بلغم است و باعث مرض استسقاء[۱] و غیر آن از امراض صعبه می‌گردد. و آب گِل آلوده، مولّد سنگ مثانه و سدّه است.

اگر لابدّ آشامیده شود، در عقب آن باید از مدرّات مثل انار یا غیر آن خورده شود. لیکن آب گِل آلود به جهت کسی که تلیین زیادی در طبعش باشد نفع دارد به سبب بطوء انحدار.[۲]

و آب معادن، مطلقاً به جهت آشامیدن بد است، الّا معدن آهن که آن تقویت جمیع احشاء و قوای شهوانیّه می‌کند. و آب معدن نوشادر، [26b] طبیعت را روان می‌کند و نشستن در آن آب و حقنه کردن، همین خاصیت دارد. و آبی که از معدن شبّ، یعنی زاج آید به عکس نشادر، حابس است. و تدبیر آب‌های غلیظ بر این نحو می‌تواند بود که بجوشانند تا ثلث بماند که نفخش کم می‌شود و زود از معده منحدر می‌شود.

فاضل خجندی در تلویح[۳] که یکی از مصنّفات اوست، در باب حفظ صحت در فصل

---

۱. استسقاء، واژه‌ای عربی است که «آب خواهندگی» برابر نهادهٔ واژه به واژهٔ آن است. این بیماری در گذشته و امروز از بیماری‌های دشوار درمان بوده است. در گذشته، در بیشتر نوشتارهای کهن از سه گونهٔ گوشتین ـ لحمی ـ و مَشکین ـ زقّی ـ و طبلی آن یاد می‌کردند. به این ترتیب که اگر مایهٔ بیماری از گوشت بوده آن را لحمی و اگر از آب بوده، زقی و اگر از باد بوده باشد طبلی نام می‌داده‌اند.

۲. بطوء انحدار: کُند گذرندگی.

۳. فخرالدین محمد خجندی از پزشکان بزرگ ایرانی‌تبار است که چون بیشتر آثارش را به عربی نگاشته برای پژوهندگان تاریخ علم کمابیش ناشناخته مانده است. این دانشمند را از اطبای سدهٔ ششم هجری یاد کرده‌اند. نویسندهٔ این سطور با جستجو در فهرست کتابخانه‌های ایران و برخی دیگر کشورها به کارنامه‌ای از ←

کیفیت آب عبارتی که ترجمهٔ آن این است بیان نموده که جوشانیده شدهٔ از آب، بنا بر آنچه شهادت داده‌اند علماء، کم نفخ‌تر و زودتر از معده می‌گذرد.

و جاهلان از معالجین، گمان می‌کنند که به سبب جوشانیدن آب، اجزای لطیفهٔ آب منقلب به هوا و کثیفهٔ آن باقی می‌ماند. و نمی‌دانند که این را، سبب کثافت آب یا زیادتی کیفیت سردی است یا مخلوط بودن اجزای صغار؟ آنچنان که قوّت جداگردن اتصال آب ندارند که بدان قوّت از جوهر آب جدا شوند به درستی که هر یک از اینها جدا می‌شود به طبخ. اما اول که عبارت [27a] از کم نمودن کیفیت باردهٔ آب باشد خود، ظاهر؛ و محتاج بیان نیست. و اما ثانی به جهت اینکه متخلخل می‌سازد اجزای آب را آنچنان تخلخلی که

→

او دست یافته است. و به کوتاهی و برای آگاهی بیشتر خوانندگان پژوهشگر، فهرستی از آثار عربی نگاشت او یادآوری می‌شود که امیدوارم به کار آید:

۱. حاشیة علی کلام الشیخ فی النبض.

۲. اصول التراکیب، پیرامون صنعت داروسازی که گاهی برخی فهرست‌نگاران به آن نام مختصر فی الصناعة الطب نیز به آن داده‌اند. درکشور ترکیه شش نسخه از آن در کتابخانه‌های ایاصوفیا ـ دو نسخه ـ و ولی‌الدین افندی ـ دو نسخه ـ و نیز احمد الثالث ـ یک نسخه ـ و مغنیسیا ـ یک نسخه ـ تاکنون شناسایی شده است.

۳. کتاب ترویح که در متن به آن اشاره شده، نام کامل آن: ترویح الارواح من علل الاشباح است که بروکلمان آن را از آثار او می‌داند که برای سلطان محمد خدابنده (۷۰۳ ـ ۷۱۶ ه.ق) نوشته شده است. لازم به یادآوری است نسخه‌ای به همین نام که در فهرست، مؤلفِ آن خواجه لطف‌الله بن سعدالدین یاد شده بود در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی دیدم که در بردارندهٔ یک مقدمه و پانزده مسلک و بیست قول و یک خاتمه و نسخه‌ای پاکیزه‌نگار در چهارصد و ده برگ بیست و هفت سطری است که از سدهٔ یازدهم هجری دانسته شده است. و چلبی، ترویح الارواح را از حکیم محمودالدین تبریزی می‌داند. نویسنده در آغاز کتاب پس از حمد خدا چنین نوشته است: فلما فرغت من شرح تلویح... المکنون من مباحث القانون. پس حدس بروکلمان باید درست باشد چون رسالهٔ یاد شده از فخرالدین خُجندی یاد شده است و البته این نکته باز هم جای پژوهش بیشتر دارد.

۴. تلویح مجذور که در فهرست دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه تهران از آن یاد شده است.

۵. اصول الوخم و فساد المعده که پیرامون ویار و تباه شدگی معده است.

۶. ماهیة الشراب و آدابه که پیرامون می و آداب شادخواری است.

۷. الفرق در یک مقدمه و پنج مقاله.

به این فهرست یاد شده دو عنوان مدخل بحث یاد شده هم افزوده می‌شود. البته‌گاه نامهایی بر ساخته با اندکی افزودگی و تغییر از آثار او ثبت شده است.

آسان می‌شود به سبب آن جدا شدن اجزای کثیفه که آب است.

و نیز چنانچه بعضی از اجلّهٔ اطبا گفته‌اند که سه منِ شاه را آب را تقریباً در دیگ آهن یا دیگ سفال یا شیشه بجوشانند تا یک من باقی بماند. و بعد از آن از بالای آتش بردارند و لمحه‌ای[1] بگذارند و بعد از آن بریزند بر آن پنج درم قند با یک دانگ انیسون کوفته. و زمانی بگذارند تا اجزای کثیفه‌ای که در آن است به ته نشیند. و بعد از آن بـه هـمواری صاف نموده، بعد از سرد شدن بیاشامند.

و آب گرم، مفسد هضم است و تشنگی را نمی‌نشاند. و مواظبت بر آن، مؤدّی به دق و استسقا می‌شود. و اگر نیم گرم باشد غثیان[2] می‌آورد. و اگر گرم‌تر از آن باشد، اگر ناشتا بیاشامند [27b] معده را می‌شوید و طبیعت را نرم می‌سازد و اگر بسیار گرم باشد قولنج را تحلیل می‌دهد و بادها می‌کشد.

و آبی که به تابیدن آفتاب، گرم شده باشد مناسب جمعی است که کوفت‌های بلغمی داشته باشد مثل صرع و مالیخولیا و مانند اینها. و آب شور، در اول که بیاشامند طبیعت را نرم می‌کند. و بعد از آن می‌بندد. و به سبب خشکیی کـه در آن است و مـولد حکّـه[3] و جرب[4] است و آب سرد اگر آشامیده شود کمتر از قدر خواهش. به جهت صحت و قوّت معده و هضم طعام و کمی بول بهترین و موافق‌ترین آبهاست. لیکن در سرد کردن آب با یک و یا برف از داخل و خارج اختلاف است.

شیخ را اعتقاد این است که اگر یخ از آب صافی و پاک گرفته شده باشد که مذکور شد تفاوتی ندارد. و فاضل خجندی را اعتقاد این است که آب پرورش یافته میان برف یا یخ بسیار بهتر است. و می‌گوید که آب برف و یخ مثل آب ایستاده، ثقیل است. و آنچه مذکور شد متعلق است [28a] به جوهر آب.

---

۱. لمحه‌ای: اندک زمانی. ۲. غثیان: دل به هم خوردگی. ۳. مولد حکه: خارش‌آور.

۴. جرب: از بیماری‌های پوستی است که از سوی برخی همسنگ آن به پارسی «گر» گفته شده است. در گذشته آن را بر دو نوع خشک و تر رده بندی کرده بودند.

## امّا وقت آشامیدن آن

پس آن زمانی است که تشنگی صادق، به هم رسیده باشد و منع نکند از آن مانعی. یعنی حالات و عوارضی که منافی شرب آن است، متحقّق نباشد. و اما مقدار آب، پس باید که آشامیده شود به قدر آنچه بدرقگی[1] غذا و تسکین حرارت نماید. و هر کـه در مزاج او حرارت بیشتر باشد او را احتیاج به آب، بیشتر است. و کسانی که بر مزاج ایشان، برودت مستولی می‌باشد، می‌باید که به قدر امکان از آن احتراز نمایند. و اگر عیاذ بالله کسی را شرب سموم اتفاق افتاده باشد، از شرب آب احتراز نماید. چـه آب بـه سـبب سرعت نفوذ و لطافتی که دارد، سبب انتشار سم در بدن می‌شود مگر آب نیم گرم کـه سبب قی و دفع سم می‌گردد. و باید که روغن کنجد و روغن زیتون، در آب نیم گرم داخل سازد که قی به سهوت ممکن شود. و یا به طبخ تخم انجره و مسکه[2] و روغن گاو استفراغ نمایند و طعام بسیار باید که خورد اگر سبب قی شود فهو المطلوب [28b] و الّا سبب کمی مضرت سم می‌شود.

و نیز مناسب است که حب الغار و گل مختوم را مساوی هم با روغن زیتون سرشته، یک درم بخورند. و بعضی گفته‌اند که اگـر مسـموم، فـضلهٔ خـروس را بـا آب نـیم گـرم بیاشامد؛ فوراً سبب بیرون آمدن سم می‌شود. و بـعد از آنکـه در قـی، اسـتقصاء کـرده باشند؛ قدری شیر خورده باز قی نمایند. و اگر در زیر شکم، اثری محسوس شود حقنه باید کرد. و اگر معلوم باشد که کدام زهر است به ادویهٔ مخصوص، معالجه باید نـمود چنانکه در مطوّلات مذکوره است.

و گاهی اتفاق می‌افتد که مسافر، به منزلی به بلدی می‌رسد که غیر آب شور و تلخ و بد مزه و ثقیل یافت نمی‌شود. پس مناسب می‌نماید که رسالهٔ تدبیر شیرین نـمودن آب و لطیف ساختن آن را بر سبیل ایجاز و اختصار ذکر نماید. و این به چند طریق ممکن است.

---

۱. در نسخه با همین ضبط آمده است.
۲. مسکه: کره.

دو قسم آن را از رشحات فیوض امواج بحار ذاخرهٔ الهی[1]، متفکّرین در آثار ملکوت سماوات و ارضین و مستنبطین از غرایب حکم و صنایع خالق زمان و زمین به آبیاری الهام ربّ العالمین [29a] استنباط و تجربه نموده‌اند که چنانکه حکمت ازلی و مصلحت لم یزلی[2]، بخار متصاعد از بحار را به غایت عذب و شیرین و به کام و زبان خشک لبان انس و جان و نباتات و درختان می‌رساند، ممکن است که اگر سوخته جانی عاجز و بی‌نوا و تشنه لبی بیچاره و بی دست و پا در دریا، فکر بیابان نوردش در جولان و یا در صحرا در بحر عمیق تدبیر رفع تشنگی چون گرداب سرگردان باشد؛ فکر آسمان سیرش از سحاب رحمت الهی[3] تعلیم گرفته بـه دستیاری آتش جگر سوخته، آبی بـه‌روی کار آورده مصدوقهٔ ﴿هذا عَذبٌ فُراتٌ﴾[4] را به کام تشنه لبان رساند.

یکی از آن قسم به طریق قرع و انبیق است به دستور متعارف. و دیگری که اسهل و قلیل‌المؤنة‌تر است این است که هر یک از میاه ردیّه را که خواهند لطیف و شیرین نمایند؛ ظرف سرگشاده‌ای را از آن مملوء ساخته، چند پارچهٔ چوبی[5] پاکیزه بر سر آن ظرف گذارند. و قدری پشم پاکیزه بر بالای چوب بگذارند. و در ته ظرف آتش افروزند. و بعد از گذشت اندک زمانی [29b] آن پشم را برداشته، بیفشرند از آن آب لطیف و شیرین به هم می‌رسد بر غایت عذوبت. و آنچه در ته ظرف می‌ماند به مرتبه‌ای تلخ و شور و کثیف است که چشیدن آن مقدور احدی نیست.

و از جملهٔ ضروریات بقاء و اسباب حفظ صحت، هواست. که کار آن، دو چیز است:

یکی ترویح: زیرا که چون مزاج روح را به سبب احتباس، حرارت و تغیّر عارض می‌شود؛ هوای خارج به استنشاق و تنفّس به جوف[6] می‌رسد. و تعدیل و اصلاح آن می‌نماید.

---

۱. م: آلهی.
۲. لم یزلی: فناناپذیر.
۳. م: آلهی.
۴. فرقان/ ۵۳، فاطر/ ۱۲.
۵. پارچه چوبی: تکهٔ چوب.
۶. جوف: اندرون تن.

دویم تنقیه[۱] بدن از فضلات دخانیه،[۲] زیرا که در وقت رجوع هوا بعد از جذب آن به مشایعت[۳] اجزای دخانیه بیرون می‌رود. و پُر ظاهر است که اگر هوا را به سبب عوارض غریبه فسادی عارض شود و سبب اختلاط[۴] با روح، فساد آن به روح سرایت می‌نماید. و اسباب فساد هوا آن است که مخلوط شود به بادهای متعفّنه و بخارهایی که در نیستان‌ها و دریاها و خندق‌ها و صحراهای خالی از آب و گیاه به هم می‌رسد، خصوصاً که در آن‌جا معدن کبریت[۵] و زاج[۶] [30a] و مثل آنها باشد یا درختانی باشد که خبیث الجوهرند مثل درخت گردو و انجیر و غیر ذلک.[۷] پس در این صورت ملاحظهٔ صلاح و فساد هوا نمودن و به منافع و مضارّ آن مطلع بودن از جملهٔ ضروریات حفظ صحت است.

و تغییر هوا:

یا طبیعی است مثل انتقال از فصلی به فصل دیگر. و در فصول حرارت هوا، هرگاه به مرتبهٔ شدّت نرسد چنانکه در بهاران، سبب غلظت خون [نشود]. و اگر به مرتبهٔ اشتداد رسد چنانکه در تابستان است؛ سبب غلبهٔ صفراء و تشنگی و زیادتی عرق و قلّت ادرار بول می‌شود و در فصل خریف خلط سوداء، و در زمستان خلط بلغم بر بدن انسان غالب است. و هوای بارد، به اعتبار تسدید مسام[۸] و حبس حرارت، مُعین است بر هضم. پس بر

---

۱. تنقیه: پاک سازی.

۲. فضلات دخانیه: افزونه‌های دودی. آن چیزی که امروزه با دی اکسید کربن و دیگر گازهای زیان پخش تن می‌شناسیم که از قلب به ریه انتقال داده می‌شود و در سطح ریه پس از تحویل آنها، یاخته‌های شش اکسیژن را جذب می‌کند و دیگر بار از سمت چپ وارد دهلیز قلب می‌شود تا زان پس به بطن چپ رفته و به سراسر تن فرستاده شود.

۳. مشایعت: همراهی.

۴. اختلاط: آمیختن.

۵. کبریت: گوگرد (Sulfur).

۶. زاج: زاگ، پارسی نگار آن است که نویسنده ضبط معرب آن را یاد کرده است. به انگلیسی «Alum» گفته می‌شود.

۷. خبیث الجوهر ـ پلید سرشتی ـ درختان اشاره به آن است که مناطقی که در آنها این گونه درختان وجود داشته باشد از نظر تنفسی در مقایسه با نواحی بی‌آنها، هوای سنگین‌تری برای تنفس هستند.

۸. تسدید مسام: بسته شدن روزنه‌های پوست.

حافظ صحت لازم است که در هر فصلی از اغذیه و اشربه‌ای که باعث زیادتی آن خلط فاسد می‌شود احتیاط، و به تدبیرات مناسب آن فصل عمل نماید.

و یا غیر طبیعی است. و این را اسباب مختلفه‌ای می‌باشد مثل اینکه آب‌های متعفن مجاور هوا یا منقلب به هوا [30b] شود. و بالجمله هر چه سبب ردائت[۱] کیفیت هوا باشد و تعفن هوا، سبب وبا و طاعون و غیر آن از امراض قلبیه می‌گردد. زیرا که هوای متعفّن، اخلاط را فاسد و متعفّن می‌گرداند و تعفّن اخلاط، سرایت به دل دارد. سرایت، بسا بر بدن می‌کند. و در این وقت، مناسب است اجتناب. به این معنی که اگر در جایی باشد که خارج از این بلیه باشند داخل نشود. و اگر داخل باشد و فرار مقدور ممکن باشد، فرار نماید و الّا به قدر مقدور، هوای مجاور خود را تعدیل نماید و تنقیه بدن از اخلاط ردّیه و احتراز از فواکه رطبه[۲] و مجفّفات[۳] و اغذیهٔ محموده که مورث اخلاط ردّیه نباشد، مداومت نماید. و هوای خانه را به کافور و مشک و عود و سیب و به و نارنج و ترنج و گلاب، مطیّب[۴] نماید. و الله أعلمُ بالصَّوابِ و إلیه المَرجعُ و المآبُ. قد وقع الفَراغُ مِنْ تنمیقِهِ و اتّفَقَ جَفافُ القلمِ عَنْ تَسطیرِهِ بیُمنِ مؤلّفه. و مُترجمه المُحتاج إلى عفو ربّه الغنیّ عبد الکریم بن محمد القزوینی [31a] في الشهر الثالث من السّنة الخامسة مِن العشرِ الأوّل مِن المأة الثّانیة مِن

۱. ردائت: ناپسندیدگی.

۲. فواکه رطبه: میوه‌های تری‌آور ـ رطوبت دهنده ـ در گذشته میوه‌ها را بسته به تأثیر بنیادین آنها بر تن آدمی به چند رده، تقسیم کرده بودند که یکی از آنها «رطب» است. به این معنا که پس از مصرف آنها، مقدار زیادی حرارت از بدن صرف می‌شود تا گوارش یابند. و به عبارت دیگر آنچنانکه امروزیان در دانش فیزیک و شیمی به آن اشاره می‌کند که واکنش‌ها یا انرژی‌زا هستند یا انرژی‌خواه. میوه‌های رطب، بیش از آنچه به تن انرژی دهند از آن انرژی می‌گیرند. به عکس، خوردنی هایی چون خرما، نه تنها به رطوبت تن نمی‌افزایند بلکه به گرمی آن می‌افزایند پس انرژی‌زا هستند. شاید پسوند رطب که به گروهی از خرماها داده شود برای برخی خوانندگان، پرسش‌آور باشد. رطب به کار رفته به عنوان صفت خرما از سوی دانش پزشکی کهن بر آن اطلاق نشده بلکه نامگذاری بازرگانانه یا پدیدارمندانهٔ آن است که چون آن را با دیگر گونه‌های خرما قیاس کنند کمتر خشکی داشته و می‌نماید که رطوبت ناک ترند.

۳. مجففات: خشکی آوران.

۴. مطیب: خوشبو.

الألفِ الثاني. و المرجُو مِن کرامِ الإخوان طَلَبُ الغفرانِ و الصَّفْحِ عما زلّتْ به القَدمُ أو طَغی في القَلمِ. و الحمدلله أوّلاً و آخراً و الصّلوة عَلیٰ مُحمدٍ و آلهِ.[۱]

۱. و پروردگار به درست بودگی‌ها آگاه‌تر است. و بازگشت‌گاه و رویکردگاه به سوی اوست. [مؤلف: پورسینا] از نوشتن آن فارغ گردیده و خشک گونگی قلم از سطر نویسی با آن همراه شده است. و بازگرداِن آن ـ نیازمند به بخشش پروردگار نانیازمندش ـ عبدالکریم پسر محمد یحیی قزوینی است: در ماه سوم سال پنجم دهۀ اول سدۀ دوم. هزارۀ دوم، و از بزرگواری برادران، امیدوار به آمرزش خواستاری آنانم و پوزش خواهی از آنچه گام در آن لغزید یا قلم در آن برتافت. و سپاس آغازین و فرجامین برای پروردگار است و درود بر محمد و تبارش باد. پایان یافت.

## • تصویر نسخه‌های خطّی

آغاز رسالهٔ «بدیعات اختیاری» نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی،
شمارهٔ ۳۵۲/۳ (از مجموعهٔ طباطبایی)

پایان رسالهٔ «بدیعات اختیاری» نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی،
شمارهٔ ۳۵۲/۳ (از مجموعهٔ طباطبایی)

آغاز رسالهٔ «تریاق فاروق» نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی،
شمارهٔ ۳۵۲/۱۷ (از مجموعهٔ طباطبایی)

پایان رسالهٔ «تریاق فاروق» نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی،
شمارهٔ ۳۵۲/۱۷ (از مجموعهٔ طباطبایی)

آغاز رسالهٔ «ترجمهٔ حفظ‌الصحّة» نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی،
شمارهٔ ۶۱۱۲/۶

پایان رسالهٔ «ترجمهٔ حفظ‌الصحّة» نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی،
شمارهٔ ۶۱۱۲/۶

# نمایه‌ها

## آيات

## احادیث و روایات

## ✧ عبارات عربی ✧

## نام‌ها و خاندان‌ها

## کتابها

## جایها

## ✧ بیماریها و عوارض ✧

## داروها

## ✧ فهرست واژه‌ها براساس زبانها و گویشها ✧

## ✧کتابنامه✧


آغا بزرگ؛ **الذریعة الی تصانیف الشیعة**، قم: مؤسسهٔ اسماعیلیان.

ابن ابی‌اصیبعه، موفق‌الدین ابی العباس احمد بن القاسم؛ **عیون الانباء فی طبقات الاطباء**، تحقیق نزار رضا، دار مکتبة الحیاة، بیروت، بی‌تاریخ.

ابن بیطار اندلسی مالقی، ضیاءالدین ابی محمد عبدالله بن احمد؛ **الجامع لمفردات الادویة و الاغذیة**، ۲ ج، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۲ هـ

ابن قف مسیحی، امین‌الدوله ابی الفرج ابن موفق‌الدین یعقوب بن اسحق؛ **العمدة فی الجراحة**، دائرة المعارفة العثمانیة، حیدر آباد دکن، ۱۳۵۶ هـ

ابن ندیم، محمد بن اسحق؛ **الفهرست**، ترجمهٔ م رضا تجدّد، چاپخانهٔ بانک بازرگانی ایران، تهران، ۱۳۴۶.

احمد، کامران، جوادی، محمدعلی؛ **مبانی چشم‌پزشکی**، تهران، نشر طبیب، چاپ دوّم، ۱۳۸۰ ـ ۸۱.

ارجح، اکرم و فریده هادیان و صدیقه سلطانی فر و زهرا چهره خند؛ **کتابشناسی فهرست نسخ خطی پزشکی ایران**، تهران، کتابخانهٔ ملّی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۱.

اسرائیلی، اسحق بن سلیمان؛ **الاغذیة و الادویة**، تحقیق محمد الصباح، مؤسّسة عزالدین، بیروت، ۱۴۱۲ هـ.

ارزانی، محمداکبر؛ **میزان‌الطب**، کانپور، ۱۸۷۴ م.

افشار، ایرج و محمدتقی دانش پژوه؛ **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملّی ملک**، تهران، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۶-۱۳۶۱.

الگود، سیریل؛ **تاریخ پزشکی ایران و سرزمینهای خلافت شرقی**، ترجمه باهر فرقانی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶، چاپ دوّم، ۱۳۷۱.

الگود، سیریل؛ **طب در دورهٔ صفویه**، ترجمه محسن جاویدان، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۷.

انصاری شیرازی، علی بن حسین؛ **اختیارات بدیعی**، تصحیح محمد تقی میر، شرکت دارویی پخش رازی، تهران، ۱۳۷۱.

انطاکی، داود بن عمر؛ **تذکرة الاولی الالباب و الجامع للعجب العجاب**، به کوشش علی شیری، مؤسّسة عزالدین، بیروت، ۱۴۱۱ ه.

بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد؛ **الصیدنة فی الطب**، به تصحیح عباس زریاب خویی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۰.

بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد؛ **التفهیم لاوائل صناعة التنجیم**، به تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، مؤسّسهٔ نشر هما، چاپ چهارم، ۱۳۶۷.

تاج‌بخش، حسن؛ **تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران**، تهران، دانشگاه تهران، چاپ دوّم، ۱۳۷۹.

تبریزی، محمد حسین بن خلف؛ **برهان قاطع**، به اهتمام محمد معین، ۵ ج، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۱.

تنکابنی، محمد مؤمن حسینی طبیب؛ **تحفهٔ حکیم مؤمن**، با مقدمهٔ محمود نجم آبادی، کتابفروشی مصطفوی، ۱۳۷۳، چاپ دوّم، ۱۳۷۸.

جرجانی، اسماعیل بن حسن؛ **ذخیرهٔ خوارزمشاهی**، نسخهٔ عکسی به کوشش سعیدی سیرجانی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵.

جرّ، خلیل؛ **فرهنگ لاروس عربی ـ فارسی**، ترجمهٔ حمید طبیبیان، ۲ ج، امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۹.

حائری، عبد الحسین؛ **فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی**، ج ۷، تهران، ۱۳۴۶.

حائری، عبد الحسین؛ **فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی**، ج ۲۲، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، تهران، ۱۳۷۴.

حائری، عبد الحسین؛ **فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی**، ج ۱۹، چاپخانهٔ مجلس، تهران، ۱۳۵۰.

حسینی القمی، قاضی احمد بن شرف‌الدین حسین؛ **خلاصة التواریخ**، به کوشش احسان اشراقی، ج ۱، تهران، ۱۳۵۹ هـ.

حکیم سیّد ظلّ الرّحمن؛ قانون ابن‌سینا، شارحان و مترجمان آن، ترجمهٔ سیّد عبدالقادر هاشمی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۴.

خوارزمی الکاتب، ابی عبدالله محمد بن احمد بن یوسف؛ **مفاتیح العلوم**، به تصحیح فان فلوتن، انتشارات باورداران، تهران، ۱۳۸۳. ترجمهٔ آن از حسین خدیو جم، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوّم، ۱۳۶۲.

دانش پژوه، محمّد تقی؛ فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ج ۱، ۱۳۴۸.

دانش پژوه، محمد تقی و ایرج افشار؛ دربارهٔ نسخه‌های خطی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۲.

دهخدا، علی‌اکبر؛ لغتنامه، تهران، دانشگاه تهران، چاپ دوّم، ۱۳۷۵.

رازی، ابی‌بکر محمد بن زکریا؛ **المنصوری فی الطب**، تحقیق حازم البکری الصدیقی، المنظمة العربیة للتربیة و الثقافة و العلوم، کویت، ۱۴۰۸ هـ.

رامپوری، غیاث‌الدین؛ **غیاث اللغات**، به کوشش دکتر محمّد دبیرسیاقی، تهران، کانون معرفت، ۱۳۷۷.

رامپوری، غیاث‌الدین؛ غیاث اللغات، به کوشش منصور ثروت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

رضوی برقعی، سید حسین؛ اوزان‌ها و مقیاس‌های اندازه گیری در پزشکی کهن ایران، دست‌نگاشت شخصی.

رضوی برقعی، سید حسین؛ تاریخ داروسازی و داروپزشکی از صفویه تا دارالفنون، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳.

رضوی برقعی، سید حسین، «نقدی بر ترجمهٔ کتاب طب در دورهٔ صفویه ترجمهٔ محسن جاویدان»؛ کتاب ماه تاریخ، تابستان ۱۳۸۲ هـ.

روملو، حسن بیک؛ **احسن التواریخ**، به تصحیح عبدالحسین نوایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۸.

ره آورد، حسن؛ فهرست کتب خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ پزشکی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۳.

سزگین، فؤاد؛ **تاریخ نگارش‌های عربی**، ترجمهٔ مؤسّسهٔ نشر فهرستگان، ج ۳، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰.

شلیمر، یوهان؛ **فرهنگ پزشکی و داروسازی چهارزبانه**، با مقدمه علی اشرف صادقی و سید حسین رضوی برقعی، تهران، انتشارات باورداران، ۱۳۸۰ هش.

شیخ الرئیس، ابوعلی سینا، حسین بن عبدالله؛ **قانون در طب**، ترجمهٔ عبدالرحمن شرفکندی، ج ۲ و ج ۵، تهران، سروش، ۱۳۶۲ـ۱۳۶۷.

شیخ الرئیس ابو علی سینا، حسین بن عبدالله؛ **من مؤلّفات ابن سینا الطبية**، تحقیق محمد زهیر البابا، معهد التراث العلمی العربی و معهد المخطوطات العربية، حلب، ۱۴۰۴ هـ

صفی‌پور، عبدالرحیم ابن عبدالکریم **منتهی‌الارب فی لغة العرب**، تهران، کتابخانهٔ سنایی، ج ۱ـ۲، ۱۲۹۷ هـ، ج ۳ـ۴، ۱۲۹۸ هـ.

عرفانیان، غلامعلی؛ **فهرست کتب خطی کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی**، ج ۱۹، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۸۰.

عقیلی علوی خراسانی شیرازی، محمدحسین؛ **مخزن الادوية**، تهران، کتابفروشی محمودی، چاپ دوّم، ۱۳۴۹ (افست).

علائی بخش، محترم؛ نمایهٔ موضوعی اندامها و بیماری‌ها و داروهای **قانون در طب** شیخ الرئیس ابوعلی سینا، سروش، تهران، ۱۳۷۸.

قفطی، جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف شیبانی؛ **تاریخ الحکماء**، ترجمهٔ فارسی به تصحیح بهین دارائی، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۱.

قمی، ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو؛ **مفتاح‌الطب و منهاج‌الطلاّب**، به اهتمام مهدی محقق و محمد تقی دانش‌پژوه، موسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، تهران، ۱۳۶۸.

مجلسی، محمّدباقر؛ **بحارالانوار**، تهران، اسلامیه، چاپ سوّم، ۱۳۷۷.

مجهول المؤلف؛ **تریاق فاروق**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی به شمارهٔ ۵۰۸۱.

محمّد پادشاه، متخلّص به شاد؛ **آنندراج**، زیرنظر سیّد محمّد دبیرسیاقی، تهران، خیّام، ۱۳۳۶.

مرعشی، سید محمود و سید احمد اشکوری حسینی؛ **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرعشی نجفی**، قم، انتشارات کتابخانهٔ نجفی مرعشی، ۱۳۸۰ – ۱۳۵۵.

مشار، خانبابا؛ **فهرست کتابهای چاپی فارسی**، ۵ ج، تهران، مؤلف، ۱۳۵۰.

مصاحب؛ **دائرةالمعارف فارسی**، تهران، امیرکبیر، ج ۱ـ۲، چاپ سوّم، ۱۳۸۱، ج ۲، بخش ۲، ۱۳۷۴.

مصفّا، ابوالفضل؛ فرهنگ اصطلاحات نجومی و واژه‌های کیهانی در شعر فارسی، تهران، مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ دوّم، ۱۳۶۶.

معین، محمد؛ فرهنگ فارسی، ۶ ج، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۰.

منزوی، احمد؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۱، تهران، مؤسّسهٔ فرهنگی منطقه‌ای، ۱۳۴۸.

منزوی، احمد؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ج ۵، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۰.

منشی، اسکندربیگ ترکمان و محمد یوسف مورّخ؛ ذیل تاریخ عالم‌آرای عباسی، به کوشش احمد سهیلی خوانساری، کتابخانهٔ مجلس، تهران، ۱۳۱۲.

منشی، اسکندربیگ؛ عالم‌آرای عباسی، به کوشش محمّد اسماعیل رضوانی، ۳ ج، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۷.

مهدوی، یحیی؛ فهرست نسخه‌های مصنّفات ابن سینا، تهران، ۱۳۳۳.

میر، محمدتقی؛ پزشکان نامی پارس، ج ۱، شیراز، دانشگاه شیراز، ۱۳۶۲.

میر، محمدتقی؛ بزرگان نامی پارس، ج ۲، شیراز، دانشگاه شیراز، ۱۳۶۸.

میر یام، ج. آسترین وکلاراژان؛ آموزش اصطلاحات پزشکی، ترجمهٔ محسن جان قربانی و دکتر مطهّره ژیانپور، تهران، انتشارات جهاد دانشگاهی، ۱۳۶۹.

نفیسی، سعید؛ تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان پارسی تا پایان قرن دهم هجری، ۲ ج، تهران، انتشارات فروغی، ۱۳۶۳.

نفیسی، سعید؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ج ۶، تهران، ۱۳۴۴.

نوشاهی، عارف؛ فهرست کتابهای فارسی چاپهای سنگی و کمیاب، ۲ ج، پاکستان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۹– ۱۳۶۵.

واسطی، نیر؛ تاریخ روابط پزشکی ایران و پاکستان، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، راولپندی، ۱۳۵۳.

هروی، ابومنصور موفق الدین بن علی؛ الابنیة عن حقایق‌الادویة، تصحیح محمد بهمنیار، و به کوشش حسین محبوبی اردکانی، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۶.

یزدی، محمّد نصیرالدین بن قاضی کاشف‌الدین؛ تحفهٔ شاهیهٔ عباسیه، به کوشش سیدحسین رضوی برقعی، تهران، انتشارات باورداران، ۱۳۸۰.

# GANJINE-YE BAHĀRESTĀN

## (10 )

**Sciences and Technics 2**

**(Medicine 2)**

By

*The Center For Education and Research*

*of the Council's Library*

## Foreword

The present collection is the second volume of Ganjineh-ye-Baharestan collection (Sciences and Arts, Medicine 2), compiled by the Research Center of the Library of Islamic Consultative Assembly in collaboration with some researchers and editors of old medical texts and made available to the scholars and interested people. It is hoped that it would be accepted and approved by the men of learnings and the masters of the art and we would benefit from their views, suggestions and criticisms for the enhancement of the collection's quality.

**Introduction of the Treatises of Present Collection**

1. ***Badīʻāt-i-Ikhtiyārī***: This treatise is a work by an anonymous author of ninth century A.H. who was apparently a resident of Kerman and has been written in 895 A.H. He, in this treatise, has explained and annotated the medical terms and simples in medicine of the treatise ***Ikhtiyārāt-i-Badīʻī*** by ʻAlī bin Ḥusain Anṣārī known as Ḥājī Zainuddīn ʻAṭṭār (729-806 A.H.). Two manuscripts of the Library of Islamic Consultative Assembly Nos. 2162 and 352/3 (Tabatabayi) have been utilized for editing this treatise.

2. *Tiryāq-i-Fārūq*: is authored by Kamāluddīn Ḥusain Shīrāzī, a physician of 10th century A.H. This treatise comprises of one foreword, three *rukn*s (parts) and one afterword. The foreword of the book itself deals with two subject matters: the first is regarding the nomenclature of *Tiryāq-i-Fārūq* and different viewpoints about it and also a brief history of its genesis. In the second subject matter the originator of *Tiryāq-i-Fārūq*, the persons who deliberated about it, the disclosers of its advantages, the scholars' differences of opinion regarding its first inventor and the history of increased and decreased elements of this compound are mentioned. The first *rukn* which is about the ingredients of *Tiryāq-i-Fārūq* has two portions: first is about the mention of basic ingredients of *Tiryāq-i-Fārūq* and reminding of the differences of its prescriptions. Second is about its secondary ingredients i.e. the three tablets (*Qurṣ-i-Af'ī* [viper tablet], *Qurṣ-i-Isqīl* [scilla tablet] and *Qurṣ-i-Andarūkhūn* [the tablet of the wood of prickly shrub]. In the second *rukn* the 64 ingredients of *Tiryāq-i-Fārūq*, which are mineral, herbal and animal, have been discussed in detail. This section also consists of simples and compounds. The third *rukn* which is about the composition of *Tiryāq* and its optional ingredients consists of three parts and the third part has dealt with the weights of *Tiryāq*. In the afterword section the duration of Taryāk's [Tiryāq] development and its date of expiry is mentioned.

Three manuscripts have been used for editing this treatise:

I. The Library of Islamic Consultative Assembly's manuscript No. 352/17 (Ṭabāṭabāyī), date of copying: 999 A.H.

II. Āyatollāh Mar'ashī Najafī's Library's manuscript No. 2563, date of copying: 1067 A.H.

III. Āyatollāh Mar´ashī Najafī's Library's manuscript No. 5928, date of copying: thirteenth century A.H.

3. *Al-Durr-al-Nafīs* (the translation of Ḥifḍ-al-Ṣiḥḥa, attributed to Ibn-i-Sīna): This treatise is authored by ´Abdulkarīm bin Yaḥyā Qazvīnī (d. 1134 A.H.), one of the scholars of Safavid era. He has written it in 1105 A.H. on the order of Rustam Khan, the renowned commander-in-chief of Safavid era. The correction and editing of this treatise has been based on the only known manuscript (No. 6112 of the Library of Islamic Consultative Assembly).

**Acknowledgement**

I thank Mr. Abhari (the learnings patronizing Director of the Library of Islamic Consultative Assembly), and other colleagues of the library namely Ms. Fatemeh Boujar, Ms. Mehri Khalili, Ms. Banafsheh Abutalebi, Mr. Saiyid Kazim Al-e-Reza, Mr. Niki Ayyoubizadeh, Mr. Ali Qal´eh Khondabi, Mr. Khalili and ... who have assisted and cooperated in the binding, preparation and publishing of this collection.

**Behrooz Imani**

**Incharge of Ganjine-ye-Baharestan Collection**

**Summer 1386 Sh./ 2007 A.D.**